

ماهنامه تخصصی اندیشکده

اقبال

شماره هفت ♦ شهریور ماه ۱۴۰۵

حضرت آیت الله العظمی سید مجتبی خامنه ای حفظه الله

از جمله همسایگان شرقی خود را خیلی بخود نزدیک میدانیم....
در همین جا میخواهم تقاضا کنم که دو کشور برادرمان یعنی افغانستان و پاکستان باید برای رضای الهی و عدم شَقِّ عصای مسلمین هم که
شده روابط بهتری با هم برقرار سازند و بنده به سهم خود حاضر به اقدامات لازمه هستم.

سید مجتبی حسینی خامنه ای

۱/ فروردین / ۱۴۰۵

سید مجتبی



ماهنامه تخصصی اندیشکده
اقبال
شماره هفت ♦ شهریور ماه ۱۴۰۵

صاحب امتیاز:

اندیشکده اقبال (Iqbal Forum)

بنیانگذار، مدیر مسئول و سردبیر:

محمدحسین باقری

دبیر و ویراستار ادبی:

دکتر شهرام پیرانی

دبیر اجرایی:

نیلوفر افشاری

مدیر هنری و طراحی:

علیرضا ایمانی

دوره انتشار: ماهنامه

زبان: فارسی

ناشر: اندیشکده اقبال

وبسایت: www.iqbalforum.org

ایمیل: info@iqbalforum.org

دیدگاه‌های مطرح شده در مقالات، لزوماً بیانگر
موضع رسمی اندیشکده اقبال نیست و مسئولیت
محتوای هر مقاله بر عهده نویسنده آن است.

نسخه صوتی

برای شنیدن نسخه صوتی هر
مقاله، بارکد ابتدای مقاله را
اسکن کنید.



مجله اقبال

ماهنامه تخصصی اندیشکده اقبال با محوریت پاکستان

مأموریت ماهنامه:

مجله اقبال، ماهنامه تخصصی اندیشکده اقبال است که با هدف ارتقای شناخت دقیق، عمیق و واقع‌بینانه از کشور پاکستان برای مخاطبان فارسی‌زبان منتشر می‌شود. این نشریه با تکیه بر پژوهش‌های راهبردی، داده‌های معتبر و تحلیل‌های کارشناسی، می‌کوشد ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و اجتماعی پاکستان را فراتر از روایت‌های رسانه‌ای روزمره بررسی کند و با ایجاد پلی میان نخبگان، پژوهشگران و سیاست‌گذاران ایران و پاکستان، به توسعه گفت‌وگوی علمی و تقویت درک متقابل میان دو کشور یاری رساند.

۳	 درباره اندیشکده اقبال
۴	 نویسنده ها
۶	 سخن سردبیر

تحلیل رسانه ای

۸	 تحلیل رسانه ای پاکستان درباره ایران
---	---

به دعوت اقبال

۱۸	 پاکستان و افغانستان در جست وجوی رابطه ای تازه
----	---

سیاست

۲۵	 مأموریتی تازه در مقطعی سرنوشت ساز
۲۹	 نقش چین در روابط افغانستان و پاکستان؛ مدیریت بحران برای حفظ نفوذ منطقه ای
۳۴	 آینده روابط پاکستان و افغانستان و اثرات آن بر ایران
۳۸	 بازتعریف ژئوپلیتیک و اخان؛ راهبرد پاکستان برای اتصال به آسیای مرکزی
۴۶	 انتخابات ۲۰۲۶ در کشمیر آزاد و تأثیر آن بر ساختار قدرت در پاکستان
۵۰	 محور چین- پاکستان و مذاکرات جاری ایران- آمریکا
۵۳	 پیمان دفاعی اسلام آباد- موگادیشو
۵۸	 بازآرایی امنیتی در غرب آسیا و جایگاه محوری پاکستان در نظم دفاعی نوین منطقه
۶۲	 بررسی و تحلیلی بر ژئوپلیتیک انرژی هسته ای پاکستان
۶۸	 ریاست پاکستان بر سازمان همکاری شانگهای؛ آزمون تبدیل موقعیت به مزیت

تجارت

۷۵	 گذرگاه طورخم و آینده تجارت منطقه ای
۸۰	 تحلیل انتقادی شکاف میان وعده و واقعیت در کریدور اقتصادی چین- پاکستان
۸۵	 از کمک تا توانمندسازی؛ واکاوی بورسیه های راهبردی ژاپن برای پاکستان

فرهنگ

۹۱	 پشتون ها در افغانستان و پاکستان؛ اشتراکات و افتراقات
۹۸	 بست و سترن؛ بر ساخته ای از پویایی های اقتصادی پساجنگ
۱۰۴	 نهضت علیگر و نقش آن در تحول فکری، اجتماعی و ادبی مسلمانان هند

کتابخانه پاکستان

۱۱۰	 خلاصه کتاب «پرونده افغانستان»؛ روایتی از درون ائتلاف اطلاعاتی عربستان، پاکستان و آمریکا
۱۲۴	 سخن پایانی



سیاست
تجارت
فرهنگ

اندیشکده
اقبال

اندیشکده اقبال، اندیشگاهی تخصصی است که با هدف تعمیق و ارتقای روابط جمهوری اسلامی ایران و پاکستان در تمامی عرصه‌های ممکن شکل گرفته است. این اندیشکده با تکیه بر مشارکت گسترده و هم‌افزای برجسته‌ترین سیاست‌مداران، دیپلمات‌ها، اصحاب رسانه، پژوهشگران، علما، استادان دانشگاه، خبرگان اجتماعی، بازرگانان، کارآفرینان، هنرمندان، ورزشکاران و دانشجویان دو کشور می‌کوشد تا پیوندهای ایران و پاکستان را به مسیری از رشد، بالندگی و بهبود مستمر در همه زمینه‌ها رهنمون سازد.

آقای توقیر حسین

به دعوت اقبال | صفحه ۱۸

دیپلمات با سابقه پاکستانی و از صاحب نظران شناخته شده در حوزه سیاست خارجی و امنیت جنوب آسیا | دارای سابقه فعالیت در سمت های ارشد وزارت امور خارجه پاکستان | استاد دانشکده خدمات خارجی جورج تاون آمریکا | سفیر پاکستان در کشورهای برزیل، اسپانیا و ژاپن | مشاور دیپلماتیک نخست وزیر پاکستان از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ | متخصص در حوزه روابط بین الملل، دیپلماسی منطقه ای و مسائل امنیتی جنوب آسیا



عمران احمد صدیقی

صفحه ۲۵

دیپلمات ارشد پاکستانی با بیش از سه دهه سابقه در حوزه سیاست خارجی، امنیت ملی و مدیریت عمومی؛ دارای کارشناسی ارشد مدیریت عمومی از دانشگاه هاروارد و سفیر کنونی پاکستان در جمهوری اسلامی ایران. سفیر پیشین پاکستان در بنگلادش و سرکنسول پیشین در تورنتو، با سابقه مسئولیت های ارشد در وزارت امور خارجه و مأموریت های دیپلماتیک نزد سازمان ملل متحد و سازمان همکاری اسلامی. فعال و علاقه مند به دیپلماسی فرهنگی و علمی.



دکتر وحید قربانی

صفحه ۲۹

دکترای روابط بین الملل از دانشگاه شهید بهشتی و پژوهشگر حوزه چین با نزدیک به یک دهه سابقه تخصصی. مدیر پیشین گروه سیاست خارجی پژوهشکده تحقیقات راهبردی مجمع تشخیص مصلحت نظام



دکتر ویدا یاقوتی

صفحه ۳۴

دکترای علوم سیاسی از دانشگاه علوم و تحقیقات؛ پژوهشگر روابط بین الملل و مطالعات استراتژیک با تمرکز بر ژئوپلیتیک آسیای جنوبی، افغانستان-پاکستان و تعاملات منطقه ای ایران. استاد مهمان علوم سیاسی در دانشگاه علوم و تحقیقات و مدیر گروه های «مطالعات استراتژیک افپاک» و «شبه قاره» در مراکز پژوهشی معتبر کشور.



محمد حسین باقری

صفحه ۳۸

بنیان گذار و مدیر اندیشکده اقبال و پژوهشگر روابط بین الملل با تمرکز بر روابط ایران و پاکستان و تحولات ژئوپلیتیکی منطقه. دارای مدرک MBA در مدیریت منابع انسانی از دانشگاه پنجاب، گواهی تخصصی «مدیریت سازمان های بین المللی» از دانشگاه ژنو و «دیپلماسی جهانی؛ دیپلماسی در جهان مدرن» از دانشگاه لندن و مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی (SOAS). نویسنده چندین کتاب و ده ها مقاله تخصصی و تحلیلگر مسائل ایران و پاکستان در رسانه های دو کشور



دکتر نوذر شفیع

صفحه ۵۰

دکترای روابط بین الملل از دانشگاه تهران؛ عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و نماینده پیشین مجلس شورای اسلامی. سخنگوی اسبق کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی و پژوهشگر برجسته حوزه سیاست خارجی، آسیا-پاسفیک، چین، جنوب آسیا و امنیت منطقه ای با سابقه گسترده تألیف و تحلیل در مجامع علمی و رسانه ای



دکتر مریم وریج کاظمی

صفحه ۶۲

دارای دکترای جغرافیای سیاسی از دانشگاه علوم و تحقیقات تهران؛ پژوهشگر حوزه های ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و بنیادگرایی اسلامی با تمرکز ویژه بر مسائل پاکستان، و نویسنده چندین کتاب و مقاله تخصصی در این حوزه ها.



صفحه ۶۸

مصطفی زندیه

رایزن درجه یک وزارت امور خارجه؛ دارای کارشناسی تاریخ از دانشگاه تهران و کارشناسی ارشد روابط بین الملل از دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکزی. دارای سابقه مأموریت های دیپلماتیک در کراچی، اسلام آباد، مینسک و عشق آباد در حوزه های سیاسی، دیپلماسی عمومی، امور کنسولی و اقتصادی است.



صفحه ۷۵

دکتر شهرام پیرانی

دکترای علوم سیاسی از دانشگاه رازی کرمانشاه؛ عضو هیئت علمی و کارمند با سابقه دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه با ۲۴ سال تجربه. ایشان فعال در حوزه سیاست پژوهی با تخصص پاکستان و عضو تیم تحریریه اندیشکده اقبال است.



صفحه ۸۰

ماشالله شاکری

دیپلمات با سابقه و سفیر اسبق جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد پاکستان. سرپرست سابق سفارت ایران در توکیو و سارایوو. مشاور دیپلماسی اقتصادی و معاونت آسیا و اقیانوسیه. ایشان پیش تر مدیرکل حوزه هیأت عامل و تحقیقات سازمان بنادر و دریانوردی بوده و تجربه طولانی در حوزه های ترانزیت، اقتصاد دریایی و همکاری های منطقه ای دارد. او فارغ التحصیل مهندسی مکانیک از دانشگاه رورک هند و مسلط به زبان های انگلیسی، اردو و هندی می باشد.



صفحه ۹۱

دکتر مریم خالقی نژاد

فوق دکتری علوم سیاسی، مدرس مدعو دانشگاه، کارشناس مسائل فرهنگی، دبیر گروه تخصصی دیپلماسی فرهنگی مجله ایرانی روابط بین الملل، دبیر گروه کتاب و صلح انجمن علمی مطالعات صلح ایران، پژوهشگر مراکز پژوهشی و علمی.



صفحه ۹۸

میلاد شادی فر

دارای گواهی نامه Inside MBA از دانشگاه MODUL دبی؛ کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه ریزی گردشگری از دانشگاه آزاد اسلامی و کارشناسی مدیریت گردشگری از دانشگاه مازیار. پژوهشگر و فعال حوزه مدیریت گردشگری و برنامه ریزی سفر



صفحه ۱۰۴

سمیرا گیلانی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات اردو؛ پژوهشگر پژوهشگاه اسرا و عضو هیئت ترجمه مجله «چوک». همکار دانشنامه جهان اسلام و دایرة المعارف نهج البلاغه، نویسنده مقالات علمی پژوهشی در ایران و شبه قاره، و مترجم آثاری از انتظار حسین، اشرف علی تانوی و اشفاق احمد



فراتر از میانجی‌گری



همسایه را نمی‌توان انتخاب کرد؛ اما می‌توان نوع همسایگی را انتخاب کرد.

پاکستان و افغانستان محکوم به جغرافیای خویش‌اند. نه می‌توانند مرز را از میان بردارند و نه تاریخ را از نو بنویسند. اما می‌توانند تصمیم بگیرند که این جغرافیا میدان دائمی نزاع باشد یا بستری برای همزیستی.

بحران امروز کابل و اسلام‌آباد دیگر یک اختلاف مرزی یا نزاعی گذرا بر سر تحریک طالبان پاکستان نیست. در زیر صدای توپخانه و پهپاد، چیزی عمیق‌تر در حال رخ دادن است: فرسایش الگویی از روابط که دهه‌ها بر تصورات پاکستان از افغانستان، مسئله دیورند، هویت پشتون، نگرانی از هند و اکنون مسئله TTP استوار بوده است.

از این رو، آتش‌بس لازم است؛ اما کافی نیست.

می‌توان برای چند هفته اسلحه‌ها را در غلاف کرد، مرزها را گشود و هیئت‌ها را دوباره پشت میز نشاند؛ اما اگر آنچه جنگ را بازتولید می‌کند باقی بماند، صلح چیزی جز فاصله میان دو جنگ نخواهد بود. تجربه میانجی‌گری‌های گذشته نیز نشان داده است که **مشکل، کمبود میانجی نیست؛ مشکل آن است که بیشتر تلاش‌ها توانسته‌اند بحران را متوقف کنند اما نتوانسته‌اند رابطه بحران را تغییر دهند.**

و درست در همین نقطه، جمهوری اسلامی ایران باید از خود بپرسد: جای ما در این بحران کجاست؟

برای بسیاری از کشورها، جنگ پاکستان و افغانستان یک پرونده سیاست خارجی است؛ برای ایران اما مسئله‌ای در امتداد جغرافیای امنیت ملی است. ما با هر دو کشور همسایه‌ایم. بی‌ثباتی افغانستان می‌تواند مهاجرت، قاچاق، افراط‌گرایی و داعش خراسان را به مرزهای ما نزدیک‌تر کند و بی‌ثباتی در غرب پاکستان می‌تواند امنیت بلوچستان و شرق ایران را متأثر سازد. دیگران شاید بتوانند پس از شکست یک دور مذاکره، از بحران فاصله بگیرند؛ ایران نمی‌تواند از جغرافیای خود فاصله بگیرد.

همین اجبار جغرافیایی، اگر با تدبیر همراه شود، می‌تواند به مزیت دیپلماتیک تبدیل گردد.

ایران قدرت اقتصادی چین را ندارد، تجربه قطر را در مذاکرات طالبان ندارد و از نفوذ سنتی عربستان بر پاکستان نیز برخوردار نیست. اما چیزی دارد که آنان ندارند: هزینه شکست این صلح را خود می‌پردازد. افزون بر آن، تهران با هر دو طرف کانال‌های سیاسی و امنیتی دارد و می‌تواند امنیت را به تجارت، انرژی و ترانزیت پیوند بزند.

بنابراین شاید پرسش درست دیگر این نباشد که چه کسی میانجی باشد؟

پرسش مهم‌تر این است که چه چیزی باید ساخته شود تا هر بحران تازه، دوباره به جنگ منتهی نشود؟

صلح پایدار را نمی‌توان تنها بر «اعتماد» بنا کرد؛ خصوصاً میان دو طرفی که اعتمادشان فرسوده شده است. گاه باید مسیر را وارونه پیمود: نخست سازوکار ساخت، تعهد را قابل سنجش کرد و امکان راستی‌آزمایی فراهم آورد؛ آنگاه شاید اعتماد نیز از دل تجربه همکاری زاده شود.

اعتماد همیشه مقدمه صلح نیست؛ گاهی محصول صلحی است که درست ساخته شده است.

از همین منظر، اندیشکده اقبال طی ماه‌های گذشته گزارشی راهبردی با عنوان **فراتر از میانجی‌گری؛ فرصت ایران برای معماری صلح در بحران پاکستان و افغانستان** تهیه کرده و آن را برای بررسی و بهره‌برداری در اختیار مراجع ذی‌ربط قرار داده است. در این پژوهش کوشیده‌ایم به جای افزودن یک پیشنهاد میانجی‌گری دیگر به پیشنهادهای موجود، درباره چگونگی تبدیل نقش ایران از «میانجی مقطعی» به یکی از بازیگران سازنده یک فرآیند پایدار مدیریت بحران بیندیشیم.

این همان گذار از اعلام آمادگی برای میانجی‌گری به ارائه معماری نوین میانجی‌گری است.

مطلوب ایران نه پیروزی کابل بر اسلام‌آباد است و نه پیروزی اسلام‌آباد بر کابل؛ نه افغانستانی است که برای همیشه با پاکستان در ستیز باشد و نه افغانستانی که دوباره به وابستگی یک‌جانبه بازگردد. منفعت ایران در افغانستانی باثبات و مستقل، در کنار پاکستانی باثبات است که مرز غربی آن به جبهه دائمی جنگ تبدیل نشده باشد.

شاید رسالت ایران در شرق خود نیز از همین جا آغاز شود: نه انتخاب یکی از دو همسایه، بلکه کمک به ساختن نظامی که در آن ممکن است اختلاف باقی بماند، اما جنگ نه.

زیرا دیپلماسی همیشه هنر حل‌کردن اختلاف نیست؛ گاهی هنر بزرگ‌تر آن است که نگذاریم هر اختلافی به جنگ تبدیل شود.

و اگر ایران بتواند چنین نقشی بیابد، دیگر تنها میانجی یک بحران نخواهد بود؛ در معماری صلح همسایگان شرقی خود سهم خواهد داشت



محمد حسین باقری
بنیانگذار و مدیر اندیشکده اقبال



تحلیل رسانه‌های پاکستان با موضوع ایران

تحلیل رسانه‌ای پاکستان درباره ایران

بازه زمانی: ۱ شهریور ۱۴۰۵ الی ۳۱ شهریور ۱۴۰۵



در میان رسانه‌های انگلیسی‌زبان، The News با ۱۶ مطلب مثبت بیشترین گرایش مثبت را داشته است، در حالی که رسانه‌هایی مانند Dawn، Daily Times و NDTV بیشتر در چارچوب تحلیل‌های خنثی و سیاست‌محور فعالیت کرده‌اند. این رسانه‌ها ایران را عمدتاً از منظر جنگ ایران و آمریکا، امنیت منطقه‌ای، آینده نظم بین‌المللی، تحولات انرژی و رقابت قدرت‌های بزرگ بررسی کرده‌اند. در نتیجه، رسانه‌های انگلیسی‌زبان همچنان ستون اصلی تولید روایت‌های تحلیلی و خنثی درباره ایران محسوب می‌شوند.

از منظر محتوایی، روایت‌های شهریورماه عمدتاً حول چند محور اصلی شکل گرفته‌اند. نخست، جنگ ایران و آمریکا و پیامدهای منطقه‌ای آن که بخش مهمی از مطالب را به خود اختصاص داده است. دوم، نقش ایران در ترتیبات جدید منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله سازمان همکاری‌های شانگهای، بریکس و همکاری با چین و روسیه. سوم، موضوع تنگه هرمز، باب‌المندب، امنیت انرژی و تأثیر تحولات خاورمیانه بر اقتصاد جهانی. چهارم، نقش پاکستان در میانجیگری، کاهش تنش‌ها و حفظ موازنه در بحران‌های منطقه‌ای. در اغلب این موارد، ایران نه به عنوان یک عامل بحران، بلکه به عنوان یکی از بازیگران اصلی و تأثیرگذار منطقه مورد تحلیل قرار گرفته است.

در بازه زمانی ۱ تا ۳۱ شهریور ۱۴۰۵، بررسی ۲۰۷ مطلب منتشرشده در رسانه‌های مهم پاکستان نشان می‌دهد که تصویر رسانه‌ای ایران در این دوره در چارچوبی «غالباً خنثی با گرایش مثبت قابل توجه و سطح پایین تقابل رسانه‌ای» بازنمایی شده است. در مجموع، ۱۱۱ مطلب (۵۳.۶٪) دارای رویکرد خنثی، ۹۱ مطلب (۴۴٪) مثبت و تنها ۵ مطلب (۲.۴٪) منفی بوده‌اند. این توزیع نشان می‌دهد که اگرچه گفتمان خنثی همچنان جایگاه نخست را در پوشش ایران حفظ کرده است، اما سهم بالای روایت‌های مثبت نیز بیانگر تداوم نگاه فرصت‌محور و اهمیت ایران در محاسبات منطقه‌ای رسانه‌های پاکستانی است.

در سطح رسانه‌ای، رسانه‌های اردو همچنان سهم اصلی را در تولید روایت‌های مثبت درباره ایران بر عهده داشته‌اند. روزنامه ایکسپریس، روزنامه نوائے وقت، روزنامه دنیا و روزنامه جنگ بخش مهمی از محتوای مثبت را تولید کرده‌اند و ایران را عمدتاً در چارچوب تحولات منطقه‌ای، همکاری‌های سیاسی و امنیتی، نقش‌آفرینی در بحران‌های خاورمیانه و تعاملات دیپلماتیک بازنمایی کرده‌اند. در عین حال، حجم قابل توجهی از مطالب این رسانه‌ها نیز در دسته خنثی قرار گرفته که نشان‌دهنده حرکت تدریجی رسانه‌های اردو به سمت تحلیل‌های ژئوپلیتیکی و کمتر احساسی است.

محتوای منفی در این دوره همچنان محدود و غیرساختاری باقی مانده است. تنها ۵ مطلب منفی معادل ۲.۴ درصد کل محتوا ثبت شده که عمدتاً در چارچوب مباحث امنیتی، پیامدهای جنگ یا برخی تحلیل‌های انتقادی مطرح شده‌اند.

هیچ رسانه یا نویسنده‌ای به عنوان محور یک جریان منسجم ضدایرانی شناخته نمی‌شود و روایت‌های منفی همچنان پراکنده و فاقد وزن گفتمانی قابل توجه هستند.

در بخش نویسندگان، «دیدگاه سردبیران» با ۶۷ مطلب شامل ۲۵ مطلب مثبت و ۴۱ مطلب خنثی، مهم‌ترین مرکز تولید و جهت‌دهی به گفتمان رسانه‌ای بوده است. این موضوع نشان می‌دهد که بخش عمده تصویر ایران همچنان از طریق تحلیل‌های سردبیری و یادداشت‌های سیاست خارجی شکل می‌گیرد. در میان نویسندگان، افرادی مانند عمران ملک، رشید صافی، ایاز امیر، ایم‌جی گوهر و سمیع‌الله ملک بیشتر در چارچوب روایت‌های مثبت یا متمایل به مثبت فعالیت داشته‌اند، در حالی که نویسندگانی مانند وسعت‌الله خان، محمد اکرم چودری و تعدادی از تحلیل‌گران حوزه سیاست خارجی بیشتر رویکردی خنثی و تحلیلی اتخاذ کرده‌اند.

جمع‌بندی نهایی

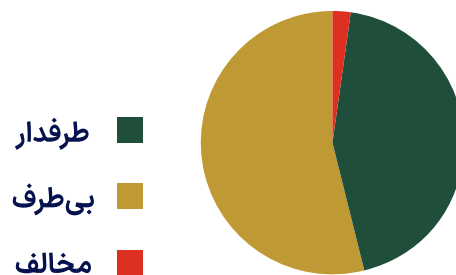
برآیند داده‌های رسانه‌ها و نویسندگان پاکستانی در شهریور ۱۴۰۵ نشان می‌دهد که گفتمان رسانه‌ای درباره ایران بر سه ویژگی اصلی استوار بوده است:

- غلبه روایت خنثی و تحلیلی محور (۵۳.۶٪)
- حضور پررنگ و پایدار روایت مثبت با ماهیت ژئوپلیتیکی و راهبردی (۴۴٪)
- محدود ماندن روایت منفی و فقدان تقابل ساختاری (۲.۴٪)

در نتیجه، ایران در رسانه‌های پاکستان طی این دوره نه به عنوان یک موضوع بحران‌زا یا مناقشه‌برانگیز، بلکه به عنوان یک بازیگر مهم منطقه‌ای، متغیر مؤثر ژئوپلیتیکی و یکی از عناصر کلیدی در تحولات امنیتی و سیاسی خاورمیانه بازنمایی شده است. سهم بالای محتوای خنثی در کنار رشد قابل توجه روایت‌های مثبت نشان می‌دهد که نگاه رسانه‌های پاکستانی به ایران همچنان در چارچوب عمل‌گرایی سیاسی، تحلیل راهبردی و ملاحظات منطقه‌ای شکل می‌گیرد و از الگوهای تقابلی فاصله دارد.

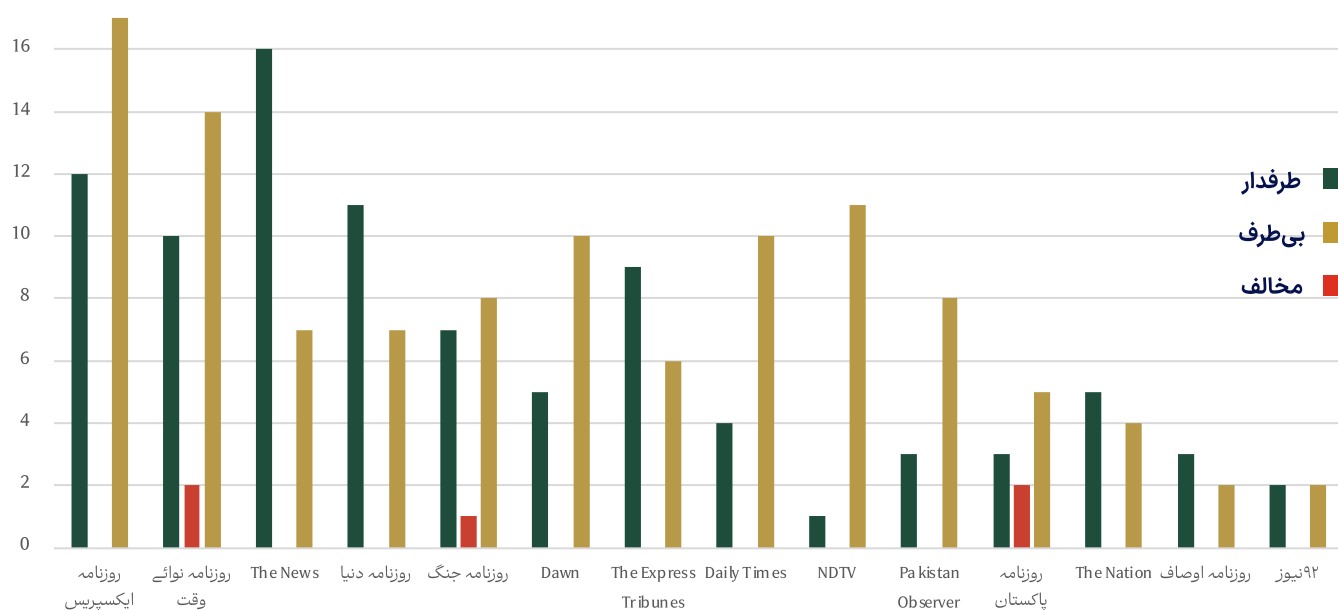
توزیع رویکرد رسانه‌های پاکستانی نسبت به ایران

درصد	تعداد	نوع رویکرد مقاله
۲.۴٪	۵	مخالف
۴۴٪	۹۱	طرفدار
۵۳.۶٪	۱۱۱	بی‌طرف
۱۰۰٪	۲۰۷	جمع کل



تحلیل تفکیکی رسانه‌ها

نام رسانه	مخالف	بی طرف	طرفدار	مجموع
روزنامه ایکسپریس	۰	۱۷	۱۲	۲۹
روزنامه نوائے وقت	۲	۱۴	۱۰	۲۶
The News	۰	۷	۱۶	۲۳
روزنامه دنیا	۰	۷	۱۱	۱۸
روزنامه جنگ	۱	۸	۷	۱۶
Dawn	۰	۱۰	۵	۱۵
The Express Tribunes	۰	۶	۹	۱۵
Daily Times	۰	۱۰	۴	۱۴
NDTV	۰	۱۱	۱	۱۲
Pakistan Observer	۰	۸	۳	۱۱
روزنامه پاکستان	۲	۵	۳	۱۰
The Nation	۰	۴	۵	۹
روزنامه اوصاف	۰	۲	۳	۵
۹۲ نیوز	۰	۲	۲	۴
جمع کل	۵	۱۱۱	۹۱	۲۰۷



تحلیل تفکیکی نویسنده‌ها

نام	مخالف	بی‌طرف	طرفدار	مجموع
دیدگاه سردبیر	۱	۴۱	۲۵	۶۷
محمد اکرم چودری	۰	۴	۱	۵
عمران ملک	۰	۰	۴	۴
رشید صافی	۰	۱	۳	۴
دکتر محمد علی احسان	۰	۲	۲	۴
مصطفی کمال پاشا	۱	۱	۱	۳
ایاز امیر	۰	۰	۳	۳
ام‌جی گوهر	۰	۰	۳	۳
سمیع‌الله ملک	۰	۱	۲	۳
وسعت‌الله خان	۰	۳	۰	۳
صابر کربلائی	۰	۰	۲	۲
حسین اچ. زیدی	۰	۰	۲	۲
هارلن اولمن	۰	۰	۲	۲
عرفان اطهر قاضی	۰	۰	۲	۲
ثروت جمال اصمعی	۰	۰	۲	۲
ملیحه لودھی	۰	۱	۱	۲
طارق عقیل	۰	۱	۱	۲
عظمی گل	۰	۱	۱	۲
محمد عبدالله حمید گل	۰	۱	۱	۲
دکتر رشید احمد خان	۰	۱	۱	۲
دکتر ظفر نواز جسیال	۰	۱	۱	۲
شاهد جاوید برکی	۰	۱	۱	۲
کنوال سیبال	۰	۱	۱	۲
قمر بشیر	۰	۱	۱	۲

نام	مخالف	بی طرف	طرفدار	مجموع
محمد امیر رانا	۰	۲	۰	۲
ہارش وی. پنت	۰	۲	۰	۲
آدیتی بھادوری	۰	۲	۰	۲
زاهد حسین	۰	۲	۰	۲
تارا کارتہ	۰	۲	۰	۲
چوہدری خادم حسین	۰	۲	۰	۲
آشوک ساجن ہار	۰	۲	۰	۲
حامد ولید	۱	۰	۰	۱
عبداللہ طارق سہیل	۱	۰	۰	۱
افضل ریحان	۱	۰	۰	۱
اورنگزیب اعوان	۰	۰	۱	۱
امتیاز گل	۰	۰	۱	۱
خرم حسین	۰	۰	۱	۱
مفتی منیب الرحمن	۰	۰	۱	۱
دکتر حسین احمد پراچہ	۰	۰	۱	۱
نگار مرتضوی	۰	۰	۱	۱
زمرہ نقوی	۰	۰	۱	۱
رمزی بارود	۰	۰	۱	۱
انعام الحق	۰	۰	۱	۱
شفق زرناب	۰	۰	۱	۱
میاں افتخار احمد	۰	۰	۱	۱
سید منیر حسین گیلانی	۰	۰	۱	۱
سید خاور مہدی	۰	۰	۱	۱
ہما بقایی	۰	۰	۱	۱
نسیم زہرا	۰	۰	۱	۱

نام	مخالف	بی طرف	طرفدار	مجموع
دکتر ندیم جان	۰	۰	۱	۱
دکتر حسن شهزاد	۰	۰	۱	۱
عطاء الرحمن	۰	۰	۱	۱
اشلی گیت	۰	۰	۱	۱
پروفسور رائے غلام رسول فہیم کھڑل	۰	۰	۱	۱
دکتر ضیاء الحق شمس	۰	۰	۱	۱
کامران یوسف	۰	۰	۱	۱
مزمّل سہروردی	۰	۰	۱	۱
شاہنواز سیال	۰	۰	۱	۱
انیلا شاہزاد	۰	۰	۱	۱
فرحان بخاری	۰	۰	۱	۱
مجید اصغر	۰	۰	۱	۱
دکتر حسن فاروقی	۰	۰	۱	۱
دکتر فاروق عادل	۰	۱	۰	۱
اسلم لودھی	۰	۱	۰	۱
رانا زاہد اقبال	۰	۱	۰	۱
سرتیپ راجا شوزب مجید	۰	۱	۰	۱
فرخ خان پیتافی	۰	۱	۰	۱
لقمان اسد	۰	۱	۰	۱
اشتیاق چوہدری	۰	۱	۰	۱
آتلہ ہتلند	۰	۱	۰	۱
محمد مہدی	۰	۱	۰	۱
مرزا اشتیاق بیگ	۰	۱	۰	۱
آصف درانی	۰	۱	۰	۱
آصف ہارون راجا	۰	۱	۰	۱

نام	مخالف	بی طرف	طرفدار	مجموع
سارا ون گلدر	۰	۱	۰	۱
سرور منیر رائو	۰	۱	۰	۱
شیشیر پریادارشی	۰	۱	۰	۱
جی. ان. مغل	۰	۱	۰	۱
امیر حمزه	۰	۱	۰	۱
مجیب الرحمن شامی	۰	۱	۰	۱
دکتر طلعت شبیر	۰	۱	۰	۱
چودری شفیق احمد	۰	۱	۰	۱
مهندس ثقلین عابد ترار	۰	۱	۰	۱
خوان کول	۰	۱	۰	۱
قادر خان یوسفزی	۰	۱	۰	۱
عبدالله مصطفوی	۰	۱	۰	۱
اعزاز احمد چودری	۰	۱	۰	۱
خضر نیازی	۰	۱	۰	۱
سردار عبدالخالق وصی	۰	۱	۰	۱
سلمان غنی	۰	۱	۰	۱
بشیر علی عباس	۰	۱	۰	۱
نصرت جاوید	۰	۱	۰	۱
دکتر راشد ولی جنجوعه	۰	۱	۰	۱
ذوالفقار علی شیرازی	۰	۱	۰	۱
انصب رضا فاطمی	۰	۱	۰	۱
اسد مفتی	۰	۱	۰	۱
خرم عباس	۰	۱	۰	۱

نویسندگان اثرگذار در پوشش ایران بازه زمانی: ۱ شهریور ۱۴۰۵ الی ۳۱ شهریور ۱۴۰۵



رشید صافی



مصطفی کمال پاشا



عمران ملک



محمد اکرم چوہدری



ایاز امیر



امجی گوہر



سمیع اللہ ملک



دکتر محمد علی احسان



حسین اچ. زیدی



وسعت اللہ خان



بارلن ال مین



عرفان اطہر قاضی



ثروت جمال اصمعی



ملیحہ لودھی



طارق عقیل



صابر کربلائی



عظمی گل



محمد عبداللہ حمید گل



دکتر رشید احمد خان



دکتر ظفر نواز جسپال



به دعوت اقبال



مهمان این شماره اتوقیر حسین پاکستان و افغانستان در جست و جوی رابطه ای تازه



توقیر حسین، دیپلمات با سابقه پاکستانی و از صاحب نظران شناخته شده سیاست خارجی و امنیت جنوب آسیا، در طول فعالیت حرفه ای خود سمت های ارشد متعددی در وزارت امور خارجه پاکستان داشته و سفیر این کشور در برزیل، اسپانیا و ژاپن بوده است. او همچنین از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ به عنوان مشاور دیپلماتیک نخست وزیر پاکستان فعالیت کرده است. آقای توقیر حسین پس از پایان مأموریت های دیپلماتیک، فعالیت دانشگاهی و پژوهشی خود را ادامه داده و اکنون در برنامه مطالعات آسیایی دانشکده خدمات خارجی دانشگاه جورج تاون تدریس می کند. افغانستان، پاکستان، ایران، جنوب و آسیای مرکزی و مسائل صلح و امنیت از حوزه های تخصصی اوست.

یادداشت تحریریه



چگونه نیرویی که زمانی در محاسبات راهبردی پاکستان یک مزیت تلقی می شد، به بخشی از مسئله امنیتی این کشور تبدیل شد؟ چرا طالبان حاضر نیستند مسئله تحریک طالبان پاکستان را مطابق خواست اسلام آباد حل کنند؟ آیا فشار نظامی می تواند رفتار کابل را تغییر دهد؟ و آیا ایران، پاکستان و دیگر همسایگان افغانستان می توانند به جای رقابت بر سر نفوذ، چارچوب منطقه ای متفاوتی برای مدیریت بحران ایجاد کنند؟

آنچه در ادامه می آید، دیدگاه آقای توقیر حسین درباره افغانستان، طالبان و سیاست افغانستان پاکستان است؛ دیدگاهی که از نقد گذشته آغاز می شود، اما بیش از هر چیز در جست و جوی پاسخی برای آینده است.

کمتر رابطه ای در جنوب آسیا به اندازه مناسبات پاکستان و افغانستان گرفتار تناقض بوده است. پاکستان برای دهه ها یکی از مهم ترین حامیان طالبان بود و در شکل گیری محیط سیاسی، اجتماعی و امنیتی ای که زمینه ظهور و نقش بازگشت این جنبش به قدرت را فراهم کرد، نقشی انکارناپذیر داشت. با این حال، چند سال پس از بازگشت طالبان به کابل، افغانستان نه تنها به «عمق راهبردی» پاکستان تبدیل نشده، بلکه یکی از پیچیده ترین چالش های امنیتی و سیاست خارجی اسلام آباد شده است.

میراث یک سیاست و ظهور یک معمای جدید

روابط پاکستان و افغانستان هیچ‌گاه ساده نبوده است. صرف‌نظر از اینکه چه کسی در کابل حکومت کرده، افغانستان همواره همسایه‌ای دشوار برای پاکستان بوده است. دو کشور تاریخی مشترک اما مناقشه‌آمیز، هویت‌هایی هم‌پوشان، اقوام و قبایلی در دو سوی مرز و اختلافی دیرینه بر سر خط دیورند دارند. این ویژگی‌ها همان اندازه که ظرفیت نزدیکی ایجاد کرده‌اند، امکان مداخله هر یک در امور دیگری را نیز فراهم آورده‌اند.

این رابطه هنگامی پیچیده‌تر شد که افغانستان و پاکستان به میدان رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شدند. سرنوشت سلطنت افغانستان در ۱۹۷۳، انقلاب ثور، مداخله شوروی، جهاد افغانستان، جنگ‌های داخلی، ظهور طالبان، حمله آمریکا در ۲۰۰۱ و جنگ علیه تروریسم، فقط افغانستان را تغییر ندادند؛ پاکستان نیز در جریان این تحولات دگرگون شد.

جریان‌های جهادی و فرقه‌ای با گروه‌های مسلح محلی و شبکه‌های تروریستی فراملی مانند القاعده درهم آمیختند. افغانستان در دوره نخست طالبان برای برخی از این جریان‌ها به پناهگاه، برای برخی به خانه و برای بسیاری به نماد پیروزی یک پروژه جهادی تبدیل شد. پاکستان نیز از این تحولات مصون نماند. مناطق قبایلی سابق و بلوچستان به بخشی از محیط اجتماعی و عملیاتی طالبان تبدیل شدند و مدارس دینی پاکستان در تأمین نیرو و بازتولید شبکه‌های فکری آنان نقش یافتند. از این منظر، طالبان هیچ‌گاه پدیده‌ای صرفاً افغانستانی نبودند.

یکی از مشکلات اصلی سیاست پاکستان، درک ناقص از همین واقعیت بود. اسلام‌آباد برای سال‌ها افغانستان را بیش از اندازه از دریچه امنیت دید و در نتیجه، مسئله‌ای اساساً سیاسی و اجتماعی را به مسئله‌ای عمدتاً امنیتی تبدیل کرد.

پاکستان البته آغازگر همه مشکلات این رابطه نبود. کابل از نخستین سال‌های تشکیل پاکستان، با مسئله پشتونستان و عدم پذیرش خط دیورند چالش‌هایی برای همسایه جدید خود ایجاد کرد. پاکستان توانست این فشار را مهار کند، اما به تدریج خود نیز وارد سیاست داخلی افغانستان شد. در

دهه ۱۹۸۰، جنگ علیه شوروی میلیون‌ها مهاجر، مجاهد و شبکه جهادی را به پاکستان کشاند. پس از آن، جنگ داخلی افغانستان و سپس ظهور طالبان، پیوندهای دو سوی مرز را عمیق‌تر کرد.

طالبان در دوران مبارزه برای قدرت به پاکستان وابسته بودند و همین وابستگی به تدریج یک فرض خطرناک را در ذهن سیاست‌گذاران پاکستانی تثبیت کرد؛ اینکه طالبان در صورت رسیدن به حکومت نیز همچنان ملاحظات راهبردی اسلام‌آباد را رعایت خواهند کرد.

این فرض اشتباه از آب درآمد.

وابستگی یک جنبش شورشی به پناهگاه و حمایت خارجی الزاماً به معنای وابستگی همان جنبش پس از تبدیل شدن به حکومت نیست. پاکستان تفاوت میان طالبان شورشی و طالبان حاکم را دست‌کم گرفت. حتی پیش از بازگشت طالبان به کابل نیز نشانه‌های این خطر وجود داشت. قدرت‌گیری کامل طالبان ممکن بود برای پاکستان برخی منافع ظاهری در سیاست خارجی ایجاد کند، اما هم‌زمان هزینه‌های داخلی سنگینی به همراه داشت. پیوند میان طالبان افغانستان، شبکه‌های جهادی منطقه و جریان‌های افراطی پاکستان مسئله‌ای بود که نمی‌شد برای همیشه نادیده گرفت.

وقتی طالبان در اوت ۲۰۲۱ دوباره وارد کابل شدند، افغانستان دیگر افغانستان دهه ۱۹۹۰ نبود و طالبان نیز دیگر همان نیروی منزوی سابق نبودند. این بار، کشورهایی که در دهه ۱۹۹۰ با آنان مخالف بودند، به دلایل امنیتی، اقتصادی و ژئوپلیتیکی به تعامل با کابل روی آوردند. چین، ایران، روسیه و حتی هند هریک به شکلی کانال‌های ارتباطی خود را با طالبان حفظ یا توسعه دادند. در نتیجه، طالبان دیگر آن میزان وابستگی گذشته به پاکستان را نداشتند.

در مقابل، خود پاکستان با مشکلات متعدد اقتصادی، سیاسی و امنیتی مواجه شده بود. طالبان نیز پس از دهه‌ها تعامل با ساختار قدرت در پاکستان، محدودیت‌های اسلام‌آباد را به خوبی می‌شناختند. آنان می‌دانستند پاکستان، هر اندازه از رفتار کابل ناراضی باشد، از بی‌ثبات شدن افغانستان نیز هراس دارد.

از همین جا باید به یک نتیجه بنیادی رسید: افغانستان یک چالش سیاسی با بُعد نظامی است، نه یک چالش نظامی با بُعد سیاسی.

نگاه صرفاً امنیتی در گذشته پاکستان را به حمایت از طالبان رساند. اگر همان نگاه امروز به سیاست تقابل حداکثری با طالبان منجر شود، احتمال شکست دوباره وجود دارد. اقدام نظامی در شرایط مشخص ممکن است ضروری باشد، اما نمی‌تواند خود را هبدر باشد.

بی‌ثبات شدن افغانستان به معنای گسترش فضای فعالیت برای داعش خراسان، گروه‌های تروریستی فراملی و دیگر شبکه‌های مسلح خواهد بود. موج تازه مهاجرت، قاچاق، افراط‌گرایی و فروپاشی اقتصادی نیز مستقیماً پاکستان و دیگر همسایگان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. از این رو، اگر اقدام نظامی ضروری شود، باید هدف آن نشان دادن توانایی پاکستان برای تحمیل هزینه باشد، نه القای قصد پاکستان برای سرنگونی یا بی‌ثبات کردن حکومت طالبان.

پاکستان به ترکیبی از مذاکره، صبر، کنترل مرز، تجارت، سیاست مهاجران، مشوق‌های اقتصادی، فشار سیاسی و در صورت ضرورت، اقدامات امنیتی محدود نیاز دارد. اما هیچ‌یک از اینها به تنهایی کافی نیست.

شاید مهم‌ترین تحول مورد نیاز این باشد که افغانستان دیگر صرفاً یک پرونده سیاست خارجی تلقی نشود. افغانستان اکنون به همان اندازه یک مسئله داخلی پاکستان است.

اسلام‌آباد نمی‌تواند امنیت خود را به تصمیم طالبان درباره TTP وابسته کند. حتی اگر کابل اراده برخورد با این گروه را پیدا کند، طالبان به‌تنهایی قادر نیستند مسئله افراط‌گرایی و تروریسم پاکستان را حل کنند. پاکستان باید ظرفیت TTP و گروه‌های مشابه را در داخل کشور تضعیف کند. اقدامات نظامی بخشی از این روند هستند، اما پاسخ کامل نیستند.

هدف باید انزوای سیاسی و اجتماعی افراط‌گرایی باشد. این امر مستلزم رسیدگی به نارضایتی‌هایی است که گروه‌های مسلح از آنها برای جذب نیرو استفاده می‌کنند. افزایش فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی، کاهش حاشیه‌رانی سیاسی، تقویت حکمرانی و حاکمیت قانون در مناطق پشتون‌نشین و بلوچستان، بخشی از سیاست

اینجا یک وارونگی تاریخی رخ داد: طالبان که زمانی قرار بود اهرم پاکستان در افغانستان باشند، به تدریج خود صاحب اهرم‌هایی علیه پاکستان شدند.

مهم‌ترین این اهرم‌ها تحریک طالبان پاکستان است.

در اسلام‌آباد این انتظار وجود داشته که طالبان افغانستان، به دلیل سابقه روابط خود با پاکستان، مانع فعالیت TTP از خاک افغانستان شوند. اما چنین انتظاری ماهیت روابط میان این شبکه‌ها را دست‌کم می‌گیرد. طالبان افغانستان و TTP صرفاً دو سازمان با روابط تاکتیکی نیستند؛ میان آنها پیوندهای تاریخی، ایدئولوژیک و عملیاتی وجود دارد. شبکه‌هایی که طی سال‌ها در جنگ طالبان علیه دولت افغانستان و نیروهای آمریکایی مشارکت داشتند، پس از بازگشت طالبان به قدرت ناگهان از بین نرفتند.

کابل برای برخورد با TTP هم با مسئله اراده و هم با مسئله ظرفیت روبه‌روست. طالبان نگران داعش خراسان، جبهه مقاومت ملی و شکاف‌های احتمالی در درون خود هستند. برخورد گسترده با TTP می‌تواند نیروهای ناراضی را به سوی داعش خراسان سوق دهد یا شکاف‌هایی در میان جریان‌های جهادی ایجاد کند که طالبان ترجیح می‌دهند آنها را مدیریت کنند، نه منفجر.

از سوی دیگر، TTP و برخی دیگر از گروه‌های مسلح می‌توانند برای طالبان کارکرد ابزاری نیز داشته باشند. وجود این شبکه‌ها در شرایط خاص می‌تواند به عنوان پشتوانه‌ای در برابر تهدیدات داخلی و خارجی عمل کند و هم‌زمان اهرمی برای کسب امتیاز از کشورهای منطقه باشد. بنابراین تصور اینکه فشار بیشتر پاکستان الزاماً طالبان را به برخورد قاطع با TTP وادار خواهد کرد، ساده‌انگارانه است.

فشار بیش از اندازه حتی ممکن است نتیجه معکوس داشته باشد. طالبانی که احساس کنند موجودیت حکومتشان از سوی پاکستان تهدید می‌شود، انگیزه بیشتری برای حفظ TTP به‌عنوان متحد و اهرم خواهند داشت. این همان تناقضی است که پاکستان اکنون با آن روبه‌روست؛ باید از خود در برابر پیامدهای حکومت طالبان محافظت کند و هم‌زمان از بی‌ثباتی شدید همان حکومت جلوگیری نماید.

ضد تروریسم است، نه موضوعی جدا از آن.

ایران و ضرورت یک چارچوب منطقه‌ای

دهه‌ها حکومت اقتدارگرا و دموکراسی ناقص، معماری نهادی پاکستان را تضعیف کرده است. هنگامی که نهادها ضعیف می‌شوند، حاکمیت قانون و ثبات اجتماعی نیز آسیب می‌بینند و این همان فضایی است که جریان‌های افراطی از آن تغذیه می‌کنند. پاکستان سال‌ها با تروریسم جنگیده است، اما مبارزه با تروریسم بدون مقابله با شبکه‌ها، گفتمان‌ها و شرایط اجتماعی‌ای که افراط‌گرایی را بازتولید می‌کنند، ناقص خواهد ماند.

به همین دلیل، مواجهه پاکستان با افغانستان طالبان باید تا حد زیادی از داخل پاکستان آغاز شود.

این بازنگری باید به سیاست خارجی نیز تسری یابد. طالبان امروز می‌کوشند روابط خود را با چین، ایران، روسیه، کشورهای آسیای مرکزی و هند متنوع کنند. پاکستان نباید هر رابطه کابل با دهلی‌نو را الزاماً تهدیدی علیه خود تلقی کند. افغانستان به عنوان یک کشور مستقل حق دارد با هند رابطه داشته باشد؛ اما این حق با یک مسئولیت حاکمیتی همراه است: دولت مستقر در کابل نباید اجازه دهد خاک افغانستان توسط TTP یا گروه‌های شورشی بلوچ برای حمله به پاکستان مورد استفاده قرار گیرد.

رقابت هند و پاکستان نباید افغانستان را بار دیگر به میدان یک بازی حاصل جمع صفر تبدیل کند. اولویت باید ثبات افغانستان و امنیت منطقه باشد، نه کسب انحصار نفوذ در کابل.

همین بازنگری در سطح نهادی نیز ضروری است. افغانستان مسئله‌ای چندبعدی است و نمی‌توان اطلاعات، سیاست و تصمیم‌گیری درباره آن را در یک چارچوب صرفاً امنیتی ادغام و محصور کرد. سیاست افغانستان باید محصول یک فرایند ملی منسجم باشد که در آن دیپلماسی نقش محوری داشته باشد و نهادهای امنیتی از یک سیاست خارجی تعریف‌شده و هماهنگ پشتیبانی کنند. وجود یک سیاست اعلامی در یک نهاد و سیاست عملیاتی متفاوت در نهادی دیگر، پاکستان را در گذشته با هزینه‌های سنگینی مواجه کرده است.

اما حتی بهترین سیاست داخلی و دوجانبه نیز برای مدیریت مسئله افغانستان کافی نخواهد بود. آینده این کشور را نمی‌توان صرفاً در قالب مناسبات اسلام‌آباد و کابل تعریف کرد. افغانستان در نقطه اتصال جنوب آسیا، آسیای مرکزی و غرب آسیا قرار دارد و بی‌ثباتی آن مستقیماً امنیت پاکستان، ایران، چین، روسیه و کشورهای آسیای مرکزی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

ایران در این میان جایگاهی ویژه دارد.

تهران، مانند اسلام‌آباد، نمی‌تواند افغانستان را ترک کند و نمی‌تواند خود را از پیامدهای بی‌ثباتی آن جدا سازد. تروریسم فراملی و به‌ویژه داعش خراسان، مهاجرت، قاچاق، بی‌ثباتی اقتصادی و امنیت مرزی برای ایران نیز مسائل مستقیم امنیت ملی‌اند. در عین حال، ایران دارای پیوندهای تاریخی، فرهنگی و اقتصادی عمیقی با افغانستان است و نسبت به وضعیت جامعه شیعه این کشور نیز حساسیت ویژه دارد.

روابط ایران و طالبان بدون اختلاف نیست. موضوع آب، مهاجران، امنیت مرزی و برخی مسائل سیاسی همچنان می‌تواند میان تهران و کابل تنش ایجاد کند. اما ایران در عین این اختلافات، کانال تعامل با طالبان را نیز حفظ کرده است. همین ترکیب مجاورت، منافع، اختلاف و تعامل، ایران را به بازیگری تبدیل می‌کند که هر چارچوب جدی منطقه‌ای درباره افغانستان باید آن را در نظر بگیرد.

پاکستان باید از نگاه حاصل جمع صفر به نقش ایران فاصله بگیرد. پیش از بازگشت طالبان نیز این استدلال مطرح بود که پاکستان باید گفت‌وگو با کابل را تقویت کند، با چین همکاری نماید، هند را کاملاً از معادله افغانستان کنار نگذارد و ایران را نیز وارد چارچوب منطقه‌ای کند. منطق این پیشنهاد امروز حتی قوی‌تر شده است.

هیچ‌یک از این کشورها به تنهایی قادر به تثبیت افغانستان نیستند؛ اما هر یک به تنهایی قادرند تلاش دیگری را دشوار کنند. نقطه آغاز یک سیاست منطقه‌ای موفق، تبدیل این ظرفیت تخریبی متقابل به حداقلی از همکاری است.

و سیاسی عمیقی است و تاریخ چند دهه گذشته نشان داده که قدرت خارجی، هر اندازه قدرتمند باشد، نمی‌تواند این پیچیدگی را با نیروی نظامی یا مهندسی سیاسی از میان ببرد. طالبان ممکن است بتوانند افغانستان را کنترل کنند، اما کنترل لزوماً به معنای ثبات نیست.

این تمایز برای سیاست پاکستان اهمیت بنیادی دارد. اسلام‌آباد باید از جست‌وجوی یک «طراحی بزرگ» دیگر برای افغانستان دست بردارد. نه ایجاد حکومت مطلوب، نه جست‌وجوی عمق راهبردی، نه حمایت از نیروی نیابتی جدید و نه تلاش برای بی‌ثبات کردن طالبان، هیچ‌یک پاسخ مناسبی نیستند.

پاکستان همچنین نباید به حمایت از گروه‌های مقاومت افغان، چه مستقلاً و چه به نیابت از واشنگتن یا هر قدرت دیگری، کشیده شود. یکی از مهم‌ترین درس‌های چند دهه گذشته این است که پاکستان نباید بار دیگر بخشی از جنگ یک قدرت خارجی در افغانستان شود.

در واقع، تغییر نهادی باید با تغییر مفهومی همراه شود. پرسش دیگر نباید این باشد که پاکستان چگونه می‌تواند افغانستان را مدیریت کند؟ پرسش درست این است که پاکستان چگونه می‌تواند رابطه خود با افغانستان را مدیریت کند؟

تفاوت میان این دو پرسش، تفاوت میان سیاست گذشته و سیاست آینده است.

پاکستان و افغانستان محکوم به همسایگی‌اند. جغرافیا را نمی‌توان تغییر داد و تاریخ، قومیت، تجارت، مهاجرت و امنیت دو کشور را به یکدیگر پیوند داده است. اما همسایگی الزاماً به معنای دوستی نیست؛ همان‌طور که اختلاف نیز نباید به دشمنی دائمی تبدیل شود.

در شرایط کنونی، هدف پاکستان باید ایجاد یک رابطه کاری محدود، واقع‌گرایانه و قابل مدیریت با حکومت طالبان باشد. پاکستان باید به افغانستان کمک کند، اما طالبان را بی‌قیدوشرط تقویت نکند؛ مذاکره کند، اما ابزار فشار خود را کنار نگذارد؛ از ظرفیت نظامی در صورت ضرورت استفاده کند، اما آن را جایگزین سیاست نکند؛ روابط اقتصادی را حفظ کند، اما تجارت، مرز و سیاست مهاجران را در چارچوب

افغانستان یک مسئله تک‌لایه نیست. برای رسیدن به ثبات، سه سطح باید تا حد ممکن با یکدیگر هماهنگ شوند: ثبات و انسجام داخلی افغانستان، مدیریت رقابت‌های منطقه‌ای و مدیریت رقابت‌های ژئوپلیتیکی قدرت‌های بزرگ. دشوارترین و مهم‌ترین سطح، خود افغانستان است. هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند وحدت سیاسی و ثبات پایدار را از بیرون بر این کشور تحمیل کند. اما کشورهای منطقه می‌توانند مانع شوند که رقابت‌هایشان بحران داخلی افغانستان را تشدید کند.

ایران و پاکستان در این زمینه از موقعیتی خاص برخوردارند، زیرا هر دو هزینه مستقیم شکست افغانستان را می‌پردازند، چین نیز برای تحقق منافع اقتصادی و اتصال منطقه‌ای خود به ثبات افغانستان و پاکستان نیاز دارد. روسیه و کشورهای آسیای مرکزی نگران گسترش تروریسم و افراط‌گرایی‌اند، بنابراین، زمینه‌ای واقعی برای همکاری وجود دارد.

هدف چنین همکاری‌ای نباید تشکیل ائتلافی علیه طالبان یا مهندسی نظام سیاسی افغانستان باشد. این همان اشتباه گذشته در قالبی تازه خواهد بود. هدف باید محدودتر باشد: جلوگیری از استفاده گروه‌های تروریستی از خاک افغانستان، مهار داعش خراسان، جلوگیری از فروپاشی اقتصادی و انسانی، مدیریت مهاجرت و مرزها، حفظ تجارت و گسترش اتصال اقتصادی افغانستان به منطقه.

سازوکارهایی مانند فرمت مسکو می‌توانند مفید باشند، اما نشست‌های دیپلماتیک به‌تنهایی مشکلات پیچیده افغانستان را حل نمی‌کنند. آنچه اهمیت دارد، شکل‌گیری حداقلی از همگرایی منافع منطقه‌ای است.

در چنین چارچوبی، ایران و پاکستان به جای رقابت برای اینکه کدام یک نفوذ بیشتری در کابل داشته باشد، باید بر پرسشی اساسی‌تر تمرکز کنند: چگونه می‌توان هزینه شکست افغانستان را برای کل منطقه کاهش داد؟

در نهایت، یک واقعیت دشوار باید پذیرفته شود: پاکستان نمی‌تواند افغانستان را تثبیت کند. فقط افغان‌ها در نهایت قادر به ایجاد ثبات پایدار در کشور خود هستند.

افغانستان دارای شکاف‌های قومی، اجتماعی، ایدئولوژیک

یک راهبرد گسترده‌تر قرار دهد؛ و در عین تعامل با طالبان، مسئله حقوق بشر و به‌ویژه حقوق زنان افغانستان را نادیده نگیرد.

در داخل، پاکستان باید بسترهای اجتماعی و سیاسی افراط‌گرایی را کاهش دهد. در رابطه دوجانبه، باید اختلافات را از طریق ترکیبی از دیپلماسی، فشار، تجارت و مدیریت مرز کنترل کند. در سطح منطقه‌ای نیز باید با ایران، چین و دیگر بازیگران ذی‌نفع برای جلوگیری از فروپاشی افغانستان همکاری نماید.

در یک عبارت، پاکستان به اهداف محدود، ابزارهای متنوع و افق بلندمدت نیاز دارد.

این سیاست شاید مسئله افغانستان را «حل» نکند؛ اما شاید زمان آن رسیده باشد که پاکستان اساساً از تصور حل افغانستان دست بردارد. آنچه ممکن است، مدیریت بحران، کاهش تهدید، ایجاد منافع مشترک و فراهم کردن زمان و فضا برای آن است که خود افغان‌ها آینده کشورشان را بسازند.

درس چند دهه گذشته روشن است. پاکستان زمانی کوشید با تأثیرگذاری بر سیاست داخلی افغانستان امنیت خود را تضمین کند؛ اما در نهایت بخشی از ناامنی افغانستان به داخل پاکستان بازگشت. نیرویی که زمانی اهرم پاکستان تلقی می‌شد، خود صاحب اهرم شد؛ و مرزی که قرار بود خط دفاع باشد، به محل تلاقی شبکه‌های اجتماعی، سیاسی و جهادی دو کشور تبدیل شد.

راه آینده نمی‌تواند تکرار همان منطق با بازیگران جدید باشد.

پاکستان باید از مداخله به مدیریت رابطه، از نیابت به دیپلماسی، از امنیتی‌سازی افغانستان به درک سیاسی آن و از انتظار برای حل مشکلات خود در کابل به اصلاح شرایط در داخل پاکستان حرکت کند.

در سطح منطقه‌ای نیز باید پذیرفت که افغانستان نباید میدان رقابت ایران، پاکستان، هند، چین یا دیگر قدرت‌ها باشد. هر یک از این کشورها منافع متفاوتی دارند، اما یک منفعت مشترک از همه بنیادی‌تر است: هیچ‌کدام از فروپاشی افغانستان سود نخواهند برد.

برای پاکستان، راهبرد مناسب را شاید بتوان در یک جمله خلاصه کرد: یک برنامه کوتاه‌مدت، با نگاهی بلندمدت.

در کوتاه‌مدت باید بحران را مهار کرد؛ در میان‌مدت باید رابطه‌ای قابل پیش‌بینی با کابل ساخت؛ و در بلندمدت باید به سوی نظامی منطقه‌ای حرکت کرد که در آن ثبات افغانستان نه حاصل برتری یک همسایه بر دیگری، بلکه محصول پذیرش یک حقیقت ساده باشد:

هیچ کشوری نمی‌تواند با بی‌ثبات کردن همسایه خود، برای همیشه باثبات بماند.

آقای توقیر حسین

دیپلمات باسابقه پاکستانی و از صاحب‌نظران شناخته‌شده در حوزه سیاست خارجی و امنیت جنوب آسیا | دارای سابقه فعالیت در سمت‌های ارشد وزارت امور خارجه پاکستان | استاد دانشکده خدمات خارجی جورج تاون آمریکا | سفیر پاکستان در کشورهای برزیل، اسپانیا و ژاپن | مشاور دیپلماتیک نخست‌وزیر پاکستان از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ | متخصص در حوزه روابط بین‌الملل، دیپلماسی منطقه‌ای و مسائل امنیتی جنوب آسیا





سیاست



مأموریتی تازه در مقطعی سرنوشت ساز گفت و گوی اختصاصی محمد حسین باقری با سفیر جمهوری اسلامی پاکستان در ایران



مقدمه

جمهوری اسلامی پاکستان در ایران، از درس‌های بحران ۲۰۲۴ و آینده افغانستان تا موانع تجارت، اتصال منطقه‌ای، شناخت متقابل دو ملت و افق روابط در سال ۲۰۳۵ سخن گفته است؛ گفت‌وگویی حول یک پرسش اساسی: **آیا ایران و پاکستان می‌توانند سرمایه تاریخی خود را به یک مشارکت راهبردی برای آینده تبدیل کنند؟**

محمد حسین باقری: جناب آقای سفیر، مأموریت شما در تهران در مقطعی آغاز شده که هم روابط ایران و پاکستان و هم محیط پیرامونی دو کشور با تحولات مهمی روبه‌روست. با توجه به این شرایط، مهم‌ترین اولویت‌های شما در مأموریت تهران چیست و دوست دارید در پایان این دوره، چه تغییری در روابط دو کشور ایجاد شده باشد؟

سفیر پاکستان: روابط پاکستان و ایران بر بستری عمیق از اشتراکات تمدنی، ارزش‌های فرهنگی و آرمان مشترک برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز منازعات منطقه‌ای استوار است. طی دهه‌های گذشته، دو کشور همواره کوشیده‌اند مناسبات دوجانبه خود را در حوزه‌های مختلف

روابط ایران و پاکستان با یک تناقض دیرپا روبه‌روست: هرچه پشته‌های تاریخی و فرهنگی این رابطه عمیق است، فاصله میان ظرفیت و واقعیت آن همچنان چشمگیر است. بحران ژانویه ۲۰۲۴ این شکاف را به شکلی کم‌سابقه آشکار کرد؛ هرچند مهار سریع آن نشان داد تهران و اسلام‌آباد همچنان از ظرفیت بالایی برای مدیریت اختلافات برخوردارند.

امروز اما افغانستان به یکی از مهم‌ترین آزمون‌های این رابطه تبدیل شده است. در یکی از صریح‌ترین بخش‌های این گفت‌وگو، سفیر پاکستان با اشاره به نگرانی اسلام‌آباد از فعالیت تحریک طالبان پاکستان (TTP) و ارتش آزادی بخش بلوچستان (BLA)، از ایران می‌خواهد از نفوذ خود بر حاکمان کنونی افغانستان برای کمک به پایان دادن به آنچه او «جنگ نیابتی علیه پاکستان» می‌نامد، استفاده کند.

در این گفت‌وگوی اختصاصی، محمد حسین باقری، مدیر اندیشکده اقبال، با جناب آقای عمران احمد صدیقی سفیر

تقویت کنند.

مشارکتی فراهم کند که هدف آن تحقق منافع و اهداف مشترک دو کشور باشد.

امروز منطقه در نقطه عطفی قرار گرفته است که از یک سو می تواند فرصت های تازه ای برای همکاری ایجاد کند و از سوی دیگر، چالش های خاص خود را نیز به همراه دارد. دو کشور ما باید برای تعمیق تفاهم پیرامون مسائل مرتبط و در میان کشورهای برادر منطقه، همکاری مشترک داشته باشند.

 در ژانویه ۲۰۲۴، ایران و پاکستان یکی از کم سابقه ترین بحران های روابط دوجانبه را تجربه کردند و دو کشور در فاصله ای کوتاه اهدافی را در خاک یکدیگر مورد حمله قرار دادند؛ با این حال، بحران با سرعت قابل توجهی مهار شد. مهم ترین درس آن تجربه برای تهران و اسلام آباد چه بود و برای جلوگیری از تکرار چنین وضعیتی چه باید کرد؟

همچنین باید بررسی کنیم که چگونه می توان زیرساخت های سیاسی و فیزیکی موجود را برای تسهیل تجارت میان دو کشور تقویت کرد. **هدف مشترک ما باید افزایش تجارت، گسترش ارتباطات مردم با مردم و تقویت تعاملات فرهنگی باشد. باید در جهت ساختن رابطه ای حرکت کنیم که مشخصه های آن همکاری نزدیک اقتصادی، اتصال و ارتباطات گسترده تر و شکل گیری نظامی مسالمت آمیز در منطقه باشد.**

 آن مقطع، بی تردید لحظه آسانی برای روابط دوجانبه نبود؛ اما هر دو طرف به سرعت به اهمیت و حساسیت شرایط پی بردند و با نشان دادن رفتار مسئولانه در سطح دولت ها، برای مدیریت وضعیت اقدام کردند.

هر دو کشور درک می کنند که آن رویداد نمی تواند تعریف کننده روابط دوجانبه ما باشد و امنیت در مناطق مرزی را می توان از طریق همکاری تقویت کرد. از همین رو، تلاش ها برای تقویت سازوکارهای همکاری موجود ادامه دارد؛ سازوکارهایی که برای جلوگیری از شکل گیری بحران های مشابه در آینده ضروری هستند.

 ایران و پاکستان از پیوندهای عمیق تاریخی، فرهنگی، مذهبی و جغرافیایی برخوردارند، اما سطح روابط، به ویژه در حوزه اقتصادی، همچنان با ظرفیت واقعی دو کشور فاصله دارد. به نظر شما چه عواملی مانع تبدیل این نزدیکی تاریخی به یک مشارکت عمیق تر و پایدارتر شده است؟

هر دو طرف می دانند که آنچه اکنون به آن نیاز داریم، ایجاد ضمانت ها و سازوکارهای حفاظتی مستحکم تر برای جلوگیری از بروز بحران های آینده است.

 روابط دوجانبه ما فرصت های فراوانی در اختیار دو کشور قرار می دهد، هرچند چالش هایی نیز در این مسیر وجود دارد. این چالش ها تا حدی محصول پیچیدگی های سیاست منطقه ای و جهانی هستند. دو کشور ناگزیرند روابط خود را در بستری متأثر از دغدغه های امنیتی، محدودیت های اقتصادی، مشکلات ناشی از تحریم ها و پویایی های در حال تغییر منطقه ای پیش ببرند.

 پاکستان هم زمان روابط مهمی با چین، عربستان سعودی، کشورهای خلیج فارس و دیگر بازیگران منطقه ای و بین المللی دارد. در معماری جدیدی که در منطقه در حال شکل گیری است، ایران چه جایگاهی در نگاه راهبردی پاکستان دارد؟ آیا گسترش سایر مشارکت های پاکستان می تواند بر روابط اسلام آباد با تهران تأثیر بگذارد؟

با این حال، ما تماس ها و رایزنی های نزدیک خود را با هدف مواجهه با این چالش ها حفظ کرده ایم. تلاش مشترک دو کشور بر این بوده است که روابط دوجانبه را تا حد امکان از آثار تحولات و رقابت های منطقه ای مصون نگه دارند و هم زمان برای تعمیق اعتماد متقابل تلاش کنند.

 پاکستان از روابط بسیار خوبی با شرکای منطقه ای خود برخوردار است و ایران نیز شریکی مهم در چشم انداز پاکستان برای ایجاد منطقه ای به هم پیوسته محسوب می شود.

مشارکت های رو به گسترش پاکستان با کشورهای مختلف را نباید در تقابل با یکدیگر دید؛ بلکه این روابط می توانند مکمل یکدیگر باشند. افزایش اتصال منطقه ای، همکاری نزدیک اقتصادی و استمرار گفت و گو می تواند زمینه را برای

اعتماد متقابل، رایزنی های مستمر و برخورداری از اراده سیاسی قوی می تواند چارچوب لازم را برای شکل گیری

کنند که ارزش و کارآمدی بازارچه‌های مرزی را افزایش دهند، ارتباطات جاده‌ای وریلی را بهبود بخشند و همکاری میان‌گوا در و دیگر بنادر را مورد توجه قرار دهند.

از این طریق، جغرافیا می‌تواند به سرمایه‌ای اقتصادی برای پیوند دادن دو کشور تبدیل شود.

 تحولات افغانستان مستقیماً بر امنیت و منافع هر دو کشور ایران و پاکستان تأثیر می‌گذارد. در شرایطی که اسلام‌آباد نسبت به فعالیت گروه‌های مسلح از خاک افغانستان نگرانی‌های جدی دارد، چه زمینه‌ای برای شکل‌گیری یک دستورکار مشترک میان تهران و اسلام‌آباد درباره افغانستان وجود دارد و ایران چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟

 نگرانی اصلی پاکستان، استمرار حملات تروریستی از آن سوی مرز است. طالبان نباید اجازه دهد خاک افغانستان مورد استفاده گروه‌های تروریستی قرار گیرد؛ به‌ویژه گروه‌هایی همچون تحریک طالبان پاکستان (TTP) و ارتش آزادی‌بخش بلوچستان (BLA) که در کشتار شهروندان بی‌گناه پاکستانی نقش داشته‌اند.

اتصال منطقه‌ای و کریدورهای تجاری تنها در محیطی عاری از تروریسم امکان رشد و شکوفایی خواهند داشت.

ایران نیز می‌تواند از نفوذ خود برای متقاعد کردن حاکمان کنونی طالبان در افغانستان استفاده کند تا جنگ نیابتی آنان علیه پاکستان را فوراً متوقف کنند.

 با وجود قرن‌ها پیوند تاریخی و فرهنگی، به نظر می‌رسد شناخت جامعه ایران از پاکستان امروز و شناخت جامعه پاکستان از ایران معاصر همچنان محدود است. چگونه می‌توان روابط فرهنگی را از سطح برنامه‌های تشریفاتی فراتر برد و شناخت واقعی‌تری میان دو ملت ایجاد کرد؟

 پاسخ این مسئله، تلاش مشترک برای ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر منافع مشترک است که از تعاملات صرفاً تشریفاتی فراتر برود؛ هرچند همین تعاملات نیز اهمیت خود را دارند.

دو کشور باید مردم خود را تشویق کنند که مستقیماً با یکدیگر ارتباط برقرار کنند؛ اندیشکده‌ها با اندیشکده‌ها،

همکاری‌های گسترده‌تر در سراسر منطقه فراهم سازد.

 با وجود مرز مشترک، بازارهای بزرگ دو کشور و ظرفیت‌های قابل توجه در حوزه انرژی و تجارت، روابط اقتصادی ایران و پاکستان همچنان بسیار پایین‌تر از ظرفیت بالقوه است. مهم‌ترین موانع موجود چیست و چه اقدامات مشخصی می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد؟

 یکی از مهم‌ترین موانع تجارت دوجانبه، محیط مقرراتی است؛ از جمله تغییرات ناگهانی در چارچوب‌های قانونی و مقرراتی، اعمال موانع غیرتعرفه‌ای، محدودیت در مجوزهای وارداتی و سازوکارهای بهداشتی و قرنطینه‌ای محصولات.

مشکلات لجستیکی در مرز و محدودیت‌های کانال‌های بانکی و مالی نیز آثار منفی بر تجارت دارند. تقاضا و حسن‌نیت لازم وجود دارد، اما باید از این ظرفیت‌ها به شکل بهینه استفاده کرد.

دو طرف به جای بحث کلی درباره «موانع تجاری»، باید مشکلات مربوط به موانع مشخص هر کالا را شناسایی و حل کنند. همچنین باید با کاهش زمان جابه‌جایی کالا از مرز، کارآمدی تردد مرزی افزایش یابد و بازارچه‌های مرزی به مراکز مؤثر و واقعی تجارت تبدیل شوند.

در کنار این اقدامات، می‌توان نشست‌های منظم و بخشی بنگاه‌به‌بنگاه (B2B) را با حمایت اتاق‌های بازرگانی و سازمان‌های تجاری دو کشور برگزار کرد.

 مرز ایران و پاکستان اغلب از زاویه مسائل امنیتی دیده شده است، در حالی که همین جغرافیا می‌تواند به بستری برای انرژی، ترانزیت، تجارت و اتصال منطقه‌ای تبدیل شود. چه پروژه‌هایی می‌توانند در کوتاه‌مدت مرز مشترک را از یک چالش به یک مزیت اقتصادی تبدیل کنند؟

 همکاری پاکستان و ایران در حوزه‌های انرژی، بازارچه‌های مرزی، حمل‌ونقل، بنادر و ترانزیت منطقه‌ای از ظرفیت بسیار بالایی برای هر دو کشور برخوردار است؛ زیرا ما از نظر جغرافیایی به یکدیگر متصل هستیم.

در کوتاه‌مدت، دو کشور می‌توانند بر پروژه‌هایی تمرکز

انجمن‌های هنرمندان و نویسندگان و همچنین گروه‌های حرفه‌ای و نیروهای ماهر باید ارتباط بیشتری با هم داشته باشند.

نهادهای ایرانی نیز فعالیت‌های بسیار ارزشمندی درباره اقبال انجام می‌دهند و ما با آنها نیز همکاری خواهیم کرد تا به گسترش هرچه بیشتر پیام اقبال کمک کنیم.

 اگر از مسائل روزمره روابط فاصله بگیریم و به افق ۲۰۳۵ نگاه کنیم، ایران و پاکستان را در چه نقطه‌ای می‌بینید؟ چه تصمیم یا چشم‌انداز راهبردی‌ای امروز لازم است تا طی یک دهه آینده این رابطه از «ظرفیت بالقوه» به یک مشارکت واقعی و پایدار تبدیل شود؟

 منطقه در حال دگرگونی است و همراه با آن، سیاست‌های بین‌المللی در حوزه‌های سیاسی و امنیتی نیز احتمالاً دستخوش تغییر خواهند شد.

دو طرف باید رابرتی‌های دوجانبه خود را افزایش دهند و برای تقویت مشارکتی که در حوزه‌های مختلف بر سر آن توافق دارند، اقدامات مشخص و عملی انجام دهند.

طبیعتاً در آغاز این مسیر با چالش‌های متعددی مواجه خواهیم شد. دو کشور باید اقدامات لازم را برای پیش‌بینی این چالش‌ها و مواجهه با آنها انجام دهند.

برای دستیابی به هدف مطلوب، یک تصمیم منفرد کفایت نمی‌کند؛ آنچه ضرورت دارد، صداقت کامل و برخورداری از یک چشم‌انداز راهبردی مشترک است.

ما در حال حرکت در همین مسیر هستیم و ارتباط میان اندیشکده‌های دو کشور نخستین گام در این زمینه است. همچنین در حال برنامه‌ریزی برای برگزاری نمایشگاهی جامع درباره تاریخ باستان، قرون میانه و تاریخ معاصر پاکستان در شهرهای مختلف ایران هستیم. هدف این برنامه، معرفی پاکستان به بخش‌های مختلف جامعه ایران است.

گام‌های بعدی می‌تواند شامل مشارکت میان دانشگاه‌ها، پروژه‌های پژوهشی مشترک و همکاری گسترده‌تر در حوزه گردشگری باشد.

 علامه محمد اقبال شاید یکی از مهم‌ترین پل‌های تمدنی میان ایران و پاکستان باشد؛ شخصیتی که بخش مهمی از اندیشه و شعر خود را به فارسی بیان کرده و در هر دو کشور جایگاهی ویژه دارد. چگونه می‌توان اقبال را از یک نماد تاریخی به بستری زنده برای نزدیک‌تر کردن نسل جدید دو کشور تبدیل کرد؟

 اقبال برای هر دو کشور پاکستان و ایران منبع الهام است و میزان شناخت آثار و اندیشه اقبال در ایران چشمگیر است.

هیچ ابتکار منفردی از سوی سفارت نمی‌تواند به تنهایی ادای دینی درخورد به سهم اقبال در منظومه فرهنگی مشترک ما باشد. با این حال، برای سال آینده در حال برنامه‌ریزی برای انتشار کتابی شامل آثار نقاش برجسته پاکستانی، اسلم کمال، درباره اقبال هستیم.

عمران احمد صدیقی

دپلمات ارشد پاکستانی با بیش از سه دهه سابقه در حوزه سیاست خارجی، امنیت ملی و مدیریت عمومی؛ دارای کارشناسی ارشد مدیریت عمومی از دانشگاه هاروارد و سفیر کنونی پاکستان در جمهوری اسلامی ایران. سفیر پیشین پاکستان در بنگلادش و سرکنسول پیشین در تورنتو، با سابقه مسئولیت‌های ارشد در وزارت امور خارجه و مأموریت‌های دیپلماتیک نزد سازمان ملل متحد و سازمان همکاری اسلامی. فعال و علاقه‌مند به دیپلماسی فرهنگی و علمی.





نقش چین در روابط افغانستان و پاکستان:

مدیریت بحران برای حفظ نفوذ منطقه‌ای

نوشته دکتر وحید قربانی



مقدمه

سه‌جانبه با حضور مقامات عالی‌رتبه سه کشور در کابل برگزار شد و چین بر «تعمیق اعتماد همسایگی»، مدیریت اختلافات از طریق گفت‌وگو و مذاکره و هم‌افزایی منافع مشترک تأکید کرد.

اما تحولات ۲۰۲۶ این واقعیت مهم را آشکار ساخت که توان چین برای جلوگیری از تشدید بحران، بیش از توان آن برای حل ریشه‌ای منازعه است. در پی تشدید درگیری‌های افغانستان و پاکستان در فوریه و مارس ۲۰۲۶، چین با ورود فعال به مدیریت بحران از طریق اعزام فرستاده ویژه خود به دو کشور، بستر لازم را برای گفت‌وگوهای اورومچی فراهم آورد. در اوایل آوریل، نمایندگان سیاسی، دفاعی و امنیتی سه کشور در اورومچی با هم دیدار کردند و دو طرف بر جلوگیری از تشدید درگیری‌ها و ادامه گفت‌وگوها توافق کردند. با این حال، تاکنون (سپتامبر ۲۰۲۶)، دغدغه اصلی پاکستان (یعنی اخذ تضمین‌های مکتوب و قابل راستی‌آزمایی از طالبان مبنی بر ممانعت از فعالیت گروه‌های شبه نظامی مخالف پاکستان در خاک افغانستان) همچنان بدون پاسخ باقی مانده است. هدف اصلی این تحلیل، بررسی ابعاد مختلف نقش چین در روابط افغانستان و پاکستان است و نویسنده این نوشتار بر این عقیده است که چین بیش از آنکه به دنبال حل نهایی منازعه باشد، به دنبال ایجاد سطحی از ثبات، بازدارندگی، اتصال و همکاری است که از تبدیل اختلافات دو کشور به تهدیدی جدی برای امنیت چین، کریدور "سی‌پک"

نقش چین در روابط افغانستان و پاکستان در سال‌های اخیر وارد مرحله‌ای تازه شده است. پکن در این معادله هم‌زمان منافع امنیتی، اقتصادی و ژئوپلیتیکی خود را دنبال می‌کند و روابط خود با طالبان، شراکت راهبردی با پاکستان، رقابت با هند و حفاظت از منافع چین در منطقه را در چارچوبی به هم پیوسته پیش می‌برد. **رویکرد چین بیش از آنکه به میانجی‌گری سنتی میان کابل و اسلام‌آباد محدود باشد، بر تأمین امنیت در مرزهای غربی و کریدورهای منتهی به آن استوار است؛ رویکردی که در آن ثبات منطقه‌ای، اتصال اقتصادی و امنیت مسیرهای تجاری در کنار حفظ نفوذ سیاسی چین قرار گرفته‌اند.**

این تغییر را می‌توان در تکامل کارکردی سازوکار سه‌جانبه چین-افغانستان-پاکستان مشاهده کرد. این سازوکار از مرحله گفت‌وگوهای نمادین فراتر رفته و به ابزاری برای مهار منازعات امنیتی، تسهیل همکاری‌های اقتصادی، ایجاد اتصال زیرساختی و ارتقای مناسبات کابل-اسلام‌آباد تبدیل شده است. در مه ۲۰۲۵، چین رسماً از بهبود روابط افغانستان و پاکستان، گسترش کریدور اقتصادی چین-پاکستان (سی‌پک) به افغانستان و همکاری‌های سه‌جانبه در حوزه امنیت منطقه‌ای و مقابله با گروه‌های تروریستی حمایت کرد. در اوت همان سال، ششمین دور از مذاکرات

و معماری منطقه‌ای مطلوب پکن جلوگیری کند.

پیشران‌های حضور چین در معادله افغانستان- پاکستان

برای چین، افغانستان و پاکستان دو پرونده مستقل نیستند. این دو کشور بخشی از یک مجموعه امنیتی-اقتصادی به هم پیوسته هستند که از سین کیانگ تا گوادرو از کریدورهای پاکستان تا آسیای مرکزی امتداد دارد.

چهار نگرانی عمده چین در این مجموعه عبارتند از:

- امنیت سین کیانگ؛
- امنیت اتباع و پروژه‌های چینی؛
- تداوم کریدور اقتصادی چین و پاکستان و گسترش ابتکار کمربند و جاده به غرب؛
- جلوگیری از تبدیل آسیای جنوبی به فضای رقابت قدرت‌های خارجی.

این عوامل توضیح می‌دهند که چرا چین نسبت به افغانستان موضعی متفاوت از بسیاری از قدرت‌های خارجی اتخاذ کرده است. پکن با وجود عدم شناسایی رسمی طالبان، تعامل مستقیم با آن را حفظ کرده و حتی روابط دیپلماتیک و اقتصادی خود را با آن گسترش داده است. از این منظر، تعامل چین با طالبان اساساً با هدف جلوگیری از سرریز ناامنی‌های افغانستان به چین، حفاظت از منافع اقتصادی پکن و ایجاد یک ثبات حداقلی در افغانستان صورت گرفته است.

در طرف دیگر، رابطه چین و پاکستان از لحاظ تاریخی و راهبردی بسیار عمیق‌تر است. در فوریه ۲۰۲۵، "شی جین‌پینگ" بار دیگر رابطه چین و پاکستان را «شرکت راهبردی و همکاری همه‌جانبه تحت هر شرایطی» توصیف و برگسترش کریدور اقتصادی چین و پاکستان به افغانستان تأکید کرد. از این منظر، چین با یک معادله سه‌گانه مواجه است، به این معنا که پاکستان برای چین یک شریک راهبردی است؛ افغانستان یک همسایه امنیتی و گره بالقوه اتصال منطقه‌ای؛ و روابط افغانستان-پاکستان یک پارامتر کلیدی است که می‌تواند اهداف راهبردی پکن را تقویت یا تضعیف نماید.

پاکستان؛ لنگر ژئوپلیتیکی چین در معادله افغانستان

پاکستان همچنان یکی از مهم‌ترین لنگرگاه‌های ژئوپلیتیکی چین در آسیای جنوبی و اهرمی برای موازنه‌سازی در برابر نفوذ فزاینده هند در منطقه محسوب می‌شود. در این چارچوب، کریدور "سی‌پک" روابط دو کشور را از یک شراکت عمدتاً امنیتی به یک مناسبات چندلایه اقتصادی، زیرساختی و ژئواکونومیک ارتقا داده و نقش پاکستان را در معماری اتصال منطقه‌ای چین تثبیت کرده است. اهمیت این کشور صرفاً به ملاحظات امنیتی محدود نمی‌شود؛ موقعیت جغرافیایی پاکستان، به‌ویژه بندر گوادر، بلوچستان و شبکه‌های مواصلاتی منتهی به دریای عمان، برای راهبرد اتصال غربی چین و کاهش آسیب‌پذیری مسیرهای تجاری و انرژی این کشور اهمیتی راهبردی دارد.

از سوی دیگر، اسلام‌آباد به لحاظ تاریخی، یکی از مهم‌ترین کانال‌های ارتباطی چین با بازیگران فعال در صحنه سیاسی افغانستان، به‌ویژه طالبان، بوده و پکن حتی پیش از بازگشت طالبان به قدرت، از ظرفیت دیپلماتیک و ارتباطی پاکستان برای تسهیل تماس با این گروه استفاده می‌کرد. بنابراین، چین نمی‌تواند به‌سادگی پاکستان را از معادلات افغانستان حذف نماید یا نقش آن را تقلیل دهد. با این حال، همین وابستگی متقابل یک تناقض راهبردی برای پکن ایجاد می‌کند؛ هرچه وابستگی چین به پاکستان در حوزه‌های امنیتی، ژئوپلیتیکی و ترانزیتی افزایش یابد، امکان میانجی‌گری چین میان کابل و اسلام‌آباد محدودتر می‌شود. در نتیجه، نقش چین نه صرفاً نقش یک میانجی بی‌طرف، بلکه حاصل برهم‌کنش منافع ژئواکونومیک، ملاحظات امنیتی و ضرورت مدیریت توازن قدرت در مرزهای غربی خود است.

در آن سو، افغانستان برای چین در حال تبدیل شدن به یکی از مؤلفه‌های مهم در معماری امنیتی، ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیک در مرزهای غربی این کشور است. در سطح امنیتی، مرز کوتاه اما راهبردی چین با افغانستان در منطقه واخان، این کشور را مستقیماً به معادلات امنیتی سین کیانگ پیوند می‌دهد. نگرانی‌های پکن از فعالیت گروه‌های مسلح فراملی، به‌ویژه جریان‌هایی که با مسئله اویغورها و بی‌ثباتی در سین کیانگ مرتبط هستند، از مهم‌ترین محرک‌های سیاست چین در قبال افغانستان محسوب می‌شود. در

کریدور به افغانستان مستلزم مدیریت بخشی از منازعات افغانستان-پاکستان است؛ جایی که ژئواکونومی چین به تدریج به ابزار سیاست امنیتی و مدیریت منطقه‌ای تبدیل می‌شود.

به طور کلی، منطق چین در استفاده از اقتصاد برای تولید امنیت را می‌توان بر مبنای یک زنجیره ژئواکونومیک توضیح داد که افزایش اتصال اقتصادی، منافع مشترک را افزایش می‌دهد، هزینه منازعه را بالا می‌برد و در نتیجه می‌تواند انگیزه بازیگران برای درگیری را کاهش داده و به ثبات منجر شود. با این حال، این رابطه قطعی نیست؛ زیرا اگر منافع اقتصادی پروژه‌ها به صورت نامتوازن توزیع شود، همان اتصال اقتصادی می‌تواند به نارضایتی‌های اجتماعی، بسیج سیاسی و افزایش ناامنی منجر شود و در نهایت هزینه‌های پروژه را افزایش داده و انگیزه سرمایه‌گذاری چین را کاهش دهد. تجربه پاکستان این محدودیت‌ها را به خوبی نشان داده است. از این منظر، تعامل چین با پاکستان از سطح دولت مرکزی فراتر رفته و حوزه‌هایی مانند نخبگان محلی، انرژی، آموزش و رسانه را نیز دربر گرفته و به تدریج از دیپلماسی دولت محور به سوی تعامل چندسطحی حرکت کرده است.

این الگو در افغانستان اهمیت بیشتری دارد، زیرا ساختار حکمرانی و توزیع قدرت در این کشور از انسجام نهادی کمتری برخوردار است. در همین چارچوب، افغانستان و پاکستان برای چین دو محیط امنیتی مجزا نیستند، بلکه بخشی از یک پیوستار امنیتی فرامرزی محسوب می‌شوند. نگرانی پکن درباره جنبش اسلامی ترکستان شرقی، داعش خراسان و دیگر گروه‌های مسلح نیز مؤید همین رویکرد است. از این رو، چین بیش از آنکه روند کنونی مناسبات افغانستان-پاکستان را یک منازعه مرزی کلاسیک بداند، مسئله‌ای مرتبط با تروریسم فرامرزی، سرریز ناامنی‌ها و ثبات منطقه‌ای تلقی می‌کند و بر آتش بس و گفت‌وگو تأکید دارد.

بحران ۲۰۲۶؛ آزمون واقعی نقش چین

تحولات سال ۲۰۲۶ را می‌توان مهم‌ترین آزمون تعیین‌کننده برای کارکرد مدیریتی چین در معادله افغانستان و پاکستان به‌شمار آورد. در پی تشدید درگیری‌ها، پکن از سطح موضع‌گیری‌های سیاسی فراتر رفت و با اتخاذ یک دیپلماسی فعال و اعزام فرستاده ویژه خود به کابل و اسلام‌آباد و تماس مستقیم مقامات چینی با دو طرف، نقش فعال‌تری در

سطح ژئوپلیتیکی نیز افغانستان در نقطه تلاقی آسیای جنوبی، آسیای مرکزی، ایران و چین قرار گرفته و از این منظر می‌تواند (در صورت دستیابی به حداقلی از ثبات سیاسی و امنیتی) از یک «حائل ژئوپلیتیکی» به یک «گره اتصال منطقه‌ای» تبدیل شود.

در سطح ژئواکونومیک نیز، اهمیت افغانستان برای پکن با راهبرد متنوع‌سازی کریدورهای ارتباطی و کاهش وابستگی به یک مسیر واحد پیوند دارد. چین از این منظر صرفاً به اتصال افغانستان از مسیر پاکستان اکتفا نمی‌کند، بلکه توسعه مسیرهای مکملی مانند چین-پاکستان-افغانستان، چین-افغانستان-آسیای مرکزی و چین-افغانستان-ایران را دنبال می‌کند. در همین چارچوب، "گذرگاه واخان" واجد اهمیتی فراتر از ظرفیت تجاری بالقوه آن است؛ زیرا این گذرگاه می‌تواند هم به عنوان یک مسیر اتصال زمینی و هم به عنوان مؤلفه‌ای در معماری امنیتی مرزی چین عمل کند. برای طالبان نیز فعال‌سازی این مسیر می‌تواند به کاهش وابستگی ژئواکونومیک افغانستان به پاکستان و افزایش استقلال راهبردی و قدرت چانه‌زنی منطقه‌ای این کشور منجر شود.

پیوند اقتصاد، امنیت و نفوذ منطقه‌ای چین

بزرگ‌ترین اشتباه اینست که کریدور "سی‌پک" را صرفاً یک پروژه اقتصادی تلقی کنیم؛ در واقع، این کریدور هم‌زمان دارای کارکردهای اقتصادی، ژئوپلیتیکی و امنیتی است. چین از طریق سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، انرژی، صنعت و شبکه‌های ارتباطی، ظرفیت‌های توسعه‌ای پاکستان را تقویت کرده و در عین حال این کشور را در معماری منطقه‌ای ابتکار کمربند و جاده ادغام می‌کند. از سوی دیگر، گسترش منافع اقتصادی چین، پکن را نسبت به محیط امنیتی پاکستان و افغانستان حساس‌تر ساخته است. در همین چارچوب، در مه ۲۰۲۵ چین، پاکستان و افغانستان بر گسترش این کریدور به افغانستان تأکید کردند. با این حال، تحقق این هدف منوط به ثبات در روابط افغانستان و پاکستان است؛ درحالی‌که خود پروژه، به‌ویژه در بلوچستان، با چالش‌های امنیتی، سیاسی و اجتماعی مواجه بوده است. مطالعات جدید نیز نشان می‌دهند که موانع موجود بر سر راه کریدور اقتصادی چین و پاکستان صرفاً کمبود سرمایه نیست، بلکه ضعف حکمرانی، رقابت‌های ایالتی، منافع نخبگان، ناامنی‌ها و نارضایتی‌های محلی نیز در موفقیت آن نقش دارند. بنابراین، توسعه این

از ۱۹ درصد در سال ۲۰۲۳ به ۱۴ درصد در سال ۲۰۲۴ کاهش یافته است.

باین حال، اگر این اتصال عمدتاً از مسیر کریدور "سی پک" صورت گیرد، وابستگی افغانستان به چین افزایش می یابد و پاکستان همچنان بخشی از موقعیت ژئواکونومیک خود را به عنوان دروازه اتصال حفظ می کند. در این میان، هند نیز یک متغیر تعدیل کننده مهم است؛ زیرا از نگاه دهلی نو، گسترش حضور چین در افغانستان می تواند به معنای افزایش عمق راهبردی چین در فضای پیرامونی هند تلقی شود.

در هر صورت، قدرت چین برای شکل دهی به رفتار کابل و اسلام آباد مطلق نیست و محدودیت های نهادی، منافع مستقل ارتش و دولت پاکستان، محاسبات داخلی طالبان، ریسک اقتصادی افغانستان، ناامنی و فقدان اعتماد سیاسی، دامنه نفوذ پکن را محدود می کنند. از این رو، هدف اصلی چین نه «حل و فصل کامل منازعه افغانستان و پاکستان»، بلکه مدیریت منازعه در سطحی است که امنیت سین کیانگ، سرمایه گذاری های چین و شبکه اتصال منطقه ای در معرض تهدیدهای جدی قرار نگیرد. در این چارچوب، منطق راهبردی پکن از تهدیدات امنیتی و حفاظت از مرزها و پروژه ها آغاز می شود، به دیپلماسی فعال و میانجی گری می رسد و سپس از طریق "سی پک"، ابتکار کمربند و جاده، تجارت و ترانزیت، به ایجاد وابستگی متقابل و افزایش هزینه منازعه منتهی می شود؛ بنابراین، اقتصاد و امنیت برای چین دو حوزه مجزا نیستند، بلکه اجزای یک راهبرد واحد برای تثبیت محیط پیرامونی و گسترش قدرت ژئواکونومیک چین در آسیای جنوبی و مرکزی به شمار می آیند.

رویکرد چین به آینده روابط افغانستان و پاکستان و پیامدهای آن برای ایران

در نگاه چین، آینده روابط افغانستان و پاکستان بیش از آنکه در قالب حل نهایی اختلافات دوجانبه تعریف شود، در چارچوب مدیریت مستمر منازعه، جلوگیری از تشدید بحران و حفظ سطحی از ثبات برای پیشبرد منافع امنیتی و اقتصادی پکن قابل فهم است. چین از یک سو به دلیل شراکت راهبردی با پاکستان، امنیت کریدور "سی پک" و اهمیت ژئوپلیتیکی گوادر، نمی تواند از اسلام آباد فاصله بگیرد؛ و از سوی دیگر، به دلیل همجواری افغانستان با سین کیانگ،

مدیریت بحران ایفا کرد. میزبانی مذاکرات اورومچی در آوریل نیز نشان داد که دامنه مداخله چین صرفاً دیپلماتیک نیست و نمایندگان نهادهای خارجی، دفاعی و امنیتی نیز در فرآیند گفت و گو مشارکت داشتند.

این تلاش های دیپلماتیک پکن در کاهش شدت درگیری ها، نشان دهنده ظرفیت چین برای «مهار بحران» است؛ باین حال، اختلافات تا سپتامبر ۲۰۲۶ همچنان حل نشده باقی ماند و پاکستان همچنان بر دریافت تضمین های مكتوب و قابل راستی آزمایی از طالبان درباره عدم استفاده از خاک افغانستان بر علیه این کشور تأکید داشت. این موضوع نشان داد که ظرفیت چین برای مدیریت منازعه به مراتب بیشتر از توان آن برای حل و فصل منازعه است. واقعیت این است که پکن یک میانجی بی طرف نیست، بلکه یک میانجی ذی نفع است؛ زیرا از یک سو با پاکستان شراکت راهبردی دارد، در این کشور سرمایه گذاری های گسترده ای انجام داده و امنیت "سی پک" برای منافع ژئواکونومیک آن اهمیت فراوانی دارد و از سوی دیگر، روابط خود را با طالبان توسعه داده است. بنابراین، تشدید منازعه افغانستان و پاکستان می تواند هم زمان امنیت "سی پک" و بلوچستان را تضعیف، ریسک سرمایه گذاری را افزایش و تهدید گروه های ضد چینی را تشدید کند.

رابطه چین و طالبان نیز بر مبنای اعتماد کامل شکل نگرفته، بلکه نوعی همکاری بدون اعتماد است؛ چین در برابر تعامل سیاسی و فرصت های اقتصادی، انتظار دارد که خاک افغانستان بر علیه منافع چین مورد استفاده قرار نگیرد، گروه های ضد چینی مهار شوند و محیطی نسبتاً باثبات برای اتصال منطقه ای فراهم شود. در مقابل، طالبان خواهان کاهش انزوای بین المللی، جذب سرمایه گذاری، پذیرش عملی حاکمیت خود و کاهش وابستگی به غرب است. باین حال، تجربه قرارداد نفتی شرکت نفت و گاز آسیای مرکزی نشان داد که اختلافات اجرایی و شکاف انتظارات می تواند حتی همکاری های اقتصادی را متوقف کند، بدون آنکه الزاماً به گسست در روابط سیاسی دو طرف منجر گردد. حضور چین همچنین می تواند قدرت چانه زنی افغانستان را افزایش دهد، زیرا کابل در صورت توسعه مسیرهای تجاری با چین و آسیای مرکزی، گزینه های بیشتری برای کاهش وابستگی به پاکستان خواهد داشت؛ روندی که می تواند به تدریج وابستگی تجاری افغانستان به پاکستان را کاهش دهد؛ به گونه ای که سهم پاکستان از سبد وارداتی افغانستان

سامان دهد، ایران با خطر حاشیه‌ای شدن نسبی در برخی مسیرهای منطقه‌ای مواجه خواهد شد. بنابراین، مسئله اصلی برای ایران صرفاً «روابط چین با افغانستان و پاکستان» نیست، بلکه نحوه توزیع مسیرهای اتصال و وابستگی‌های ژئواکونومیک در آسیای جنوبی و مرکزی است.

جمع‌بندی

در مجموع، چین نه در پی حل و فصل کامل منازعه افغانستان و پاکستان، بلکه به دنبال مدیریت رقابت و جلوگیری از تبدیل آن به تهدیدی علیه امنیت سین‌کیانگ، کریدور سی‌پک، سرمایه‌گذاری‌های چین و طرح‌های اتصال منطقه‌ای خواهد بود. پکن با حفظ شراکت راهبردی با پاکستان و گسترش روابط خود با طالبان، تلاش می‌کند میان دو طرف توازن ایجاد کند و هم‌زمان از ظرفیت‌های اقتصادی و ترانزیتی افغانستان برای گسترش نفوذ خود استفاده کند. در این میان، ایران می‌تواند هم یک شریک بالقوه در معماری اتصال چین به افغانستان و آسیای مرکزی باشد و هم در صورت تمرکز مسیرها بر محور پاکستان-گوادر، با خطر کاهش اهمیت نسبی خود مواجه شود. بنابراین، آینده روابط افغانستان و پاکستان از منظر چین، در نهایت می‌تواند بر جایگاه ایران در نظم ژئواکونومیک جدید منطقه اثرگذار باشد؛ هرچه چین به سمت ایجاد شبکه‌ای چندمسیره و متنوع با محوریت افغانستان حرکت کند، فرصت‌های ایران بیشتر، و هرچه اتصال منطقه‌ای چین بیشتر در محور پاکستان و کریدور سی‌پک متمرکز شود، فضای مانور ژئواکونومیک ایران محدودتر خواهد شد.

تهدید گروه‌های مسلح و ظرفیت افغانستان برای تبدیل شدن به گره اتصال میان چین، آسیای مرکزی، پاکستان و ایران، ناگزیر است روابط خود با کابل و طالبان را نیز توسعه دهد. بنابراین، محتمل‌ترین رویکرد چین در آینده، حفظ موازنه میان پاکستان و افغانستان و جلوگیری از تبدیل اختلافات آنها به بحرانی است که منافع چین را تهدید کند. تجربه بحران ۲۰۲۶ نیز نشان داده است که پکن در «مهار بحران» ظرفیت بیشتری نسبت به «حل منازعه» دارد.

از این منظر، ایران یکی از مهم‌ترین متغیرهای ثانویه این معادله خواهد بود. اگر چین بتواند روابط افغانستان و پاکستان را در سطحی از ثبات نگه دارد، امکان توسعه هم‌زمان کریدورهای چین-پاکستان-افغانستان، چین-افغانستان-آسیای مرکزی و چین-افغانستان-ایران افزایش می‌یابد. در چنین شرایطی، ایران می‌تواند از موقعیت جغرافیایی خود به عنوان مسیر مکمل اتصال چین به آسیای مرکزی، افغانستان و بازارهای غربی بهره‌برد. در مقابل، اگر اتصال افغانستان عمدتاً از مسیر کریدور "سی‌پک" و پاکستان صورت پذیرد، نقش ایران در این معماری کاهش خواهد یافت و وابستگی ژئواکونومیک افغانستان به چین و پاکستان افزایش می‌یابد. به عبارتی، توسعه مسیرهای چین-افغانستان-ایران می‌تواند به کاهش وابستگی افغانستان به پاکستان منجر شود. در نتیجه، پیامد نهایی سیاست چین برای ایران دوگانه است: از یک طرف، ثبات افغانستان و کاهش تنش کابل-اسلام‌آباد می‌تواند فرصت مناسبی برای ایران در حوزه ترانزیت، تجارت و اتصال منطقه‌ای ایجاد کند؛ از طرف دیگر، اگر چین معماری اتصال غربی خود را عمدتاً حول پاکستان، کریدور "سی‌پک" و گوادر

دکتر وحید قربانی

دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه شهید بهشتی و پژوهشگر حوزه چین با نزدیک به یک دهه سابقه تخصصی. مدیر پیشین گروه سیاست خارجی پژوهشکده تحقیقات راهبردی مجمع تشخیص مصلحت نظام





آینده روابط پاکستان و افغانستان و اثرات آن بر ایران

نوشته دکتر ویدا یاقوتی



مقدمه

ریشه‌های ساختاری بحران

خاستگاه ساختاری بحران میان پاکستان و افغانستان به مسئله‌ای قدیمی، یعنی "خط دیورند"، بازمی‌گردد که هیچ‌گاه به‌طور کامل توسط دو طرف حل و فصل نشده است. دولت‌های مختلف افغانستان، صرف‌نظر از گرایش‌های ایدئولوژیک خود، هیچ‌گاه این مرز به‌جامانده از دوران استعمار را به رسمیت نشناخته‌اند و آن را عامل تقسیم جمعیت پشتون میان دو کشور می‌دانند. طالبان نیز پس از بازگشت به قدرت در سال ۲۰۲۱، همین موضع تاریخی را با قاطعیت بیشتری دنبال کرد؛ رویکردی که برخلاف انتظار اسلام‌آباد بود، زیرا پاکستان امیدوار بود با روی کار آمدن حکومتی که دهه‌ها از آن حمایت می‌کرد، به عمق راهبردی مورد نیاز خود در افغانستان دست یابد. اما همین ناهماهنگی میان محاسبات ایدئولوژیک و منافع ملی، نخستین عامل فروپاشی اعتماد میان دو طرف بود؛ چراکه پاکستان به‌جای متحدی مطیع، با دولتی روبه‌رو شد که بخشی از مشروعیت داخلی خود را از حمایت ضمنی از پشتون‌های آن سوی مرز، از جمله گروه تحریک طالبان پاکستان (TTP)، به دست می‌آورد.

مناسبات میان اسلام‌آباد و کابل در سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ به سطحی از پیچیدگی رسیده است که تحلیل آن در چارچوب مفاهیم مرسوم رقابت ژئوپلیتیک یا تنش‌های مرزی، تصویری ناقص از واقعیت را ترسیم می‌نماید. در واقع، آنچه در فوریه ۲۰۲۶ رخ داد، یعنی اعلام رسمی وضعیت جنگی از سوی وزارت دفاع پاکستان پس از حملات هوایی گسترده به کابل، قندهار، ننگرهار و پکتیا، نقطه عطفی است که ریشه در انباشت چندساله بی‌اعتمادی، ناکارآمدی دیپلماسی و تضاد منافع امنیتی میان دو طرف دارد. این رخداد را نباید یک اتفاق مقطعی دانست، بلکه باید آن را حلقه‌ای از یک روند طولانی‌تر دید که با فروپاشی سیاست عمق راهبردی پاکستان آغاز شده و اکنون به تغییر معادلات امنیتی در جنوب و غرب آسیا رسیده است. برای ایران، که در همسایگی مستقیم هر دو کشور قرار دارد، این تحولات دیگر یک متغیر بیرونی و بی‌ارتباط نیست، بلکه به‌طور مستقیم بر امنیت مرزهای شرقی، منابع آبی مشترک، مسیرهای ترانزیتی کشور و چشم‌اندازهای آتی توسعه‌ای شرق و جنوب شرق اثر می‌گذارد.

پاکستان از تحت فشار قرار گرفتن از دو سو را افزایش داد و اسلام‌آباد را با یک چالش امنیتی دوگانه در مرزهای شرقی و غربی خود مواجه ساخت.

برگزاری نشست غیررسمی سه‌جانبه چین، افغانستان و پاکستان در ارومچی در آوریل ۲۰۲۶ نیز نشان داد که پکن بیش از گذشته به دنبال جلوگیری از تبدیل این اختلاف به یک بحران مزمن منطقه‌ای است. نگرانی‌های پکن در این زمینه با مجموعه‌ای از ملاحظات اقتصادی و ژئوپلیتیکی همراه شده است. از این رو، وجود حداقلی از ثبات در افغانستان بر امنیت سرمایه‌گذاری‌های چین، استمرار کریدور اقتصادی چین و پاکستان و چشم‌انداز اتصال زمینی این کشور به بازارهای آسیای مرکزی و جنوبی اثر مستقیم دارد. بنابراین، هر رویداد تنش‌زا میان افغانستان و پاکستان می‌تواند بخشی از طرح بزرگ‌تر چین برای ایجاد شبکه‌های پیوسته تجاری و ترانزیتی در مرزهای غربی این کشور را با هزینه و عدم قطعیت بیشتری روبه‌رو کند. از این منظر، بحران افغانستان و پاکستان به تدریج از یک اختلاف دوجانبه به بخشی از رقابت بزرگ‌تر بر سر معماری اتصال منطقه‌ای تبدیل شده است.

پیامدهای بحران برای ایران

نخستین و مستقیم‌ترین پیامد این بحران برای ایران، در قالب جابه‌جایی جمعیتی رخ می‌دهد. افزایش ناامنی در ولایت‌های شرقی افغانستان، همراه با سیاست اخراج گسترده اتباع افغان از سوی پاکستان، چالش‌های متعددی را برای دولت ایران در مرزهای شرقی کشور به وجود آورده است. این روند هم‌زمان با اجرای موج مشابهی از اخراج اتباع افغان از داخل ایران رخ داده و توان مدیریتی و امنیتی مرزهای شرقی کشور را تحت فشار شدیدی قرار داده است. تداوم این دو بحران مهاجرتی، بدون هماهنگی میان تهران و کابل، می‌تواند به یک بحران انسانی و امنیتی شدید در طول مرزهای شرقی کشور منجر گردد. ابعاد این مسئله زمانی جدی‌تر می‌شود که توجه داشته باشیم بازگشت گسترده مهاجران الزاماً به معنای پایان چرخه مهاجرت آن‌ها نیست. علاوه بر این، گزارش‌های سازمان ملل نشان می‌دهد که محدودیت فرصت‌های شغلی، خدمات عمومی، مسکن و امکانات معیشتی در افغانستان، خطر مهاجرت ثانویه و حرکت دوباره بخشی از این جمعیت به سمت کشورهای همسایه را افزایش می‌دهد. بنابراین،

زنجیره تشدید بحران در سال‌های اخیر

یکی از مهم‌ترین عوامل تشدید بحران، افزایش چشمگیر عملیات تحریک طالبان پاکستان از خاک افغانستان در سال ۲۰۲۵ بود. بر اساس گزارش نهادهای مطالعاتی منطقه، در این سال بیش از هزار حمله از پناهگاه‌های آن‌سوی مرز علیه نیروهای امنیتی پاکستان ثبت شد. اسلام‌آباد که سیاست گفت‌وگو در دوران نخست‌وزیری عمران خان را عامل سازماندهی این گروه می‌دانست، اقدامات نظامی خود را تشدید کرد. حمله غافلگیرکننده در منطقه "باجور" که به کشته شدن یازده سرباز پاکستانی انجامید، همان نقطه‌ای بود که فرماندهی نظامی پاکستان آن را خط قرمز خود نامید و مذاکرات پیشین با طالبان را عملاً بی‌نتیجه اعلام کرد. این رفتار متقابل، الگویی از تشدید بحران را شکل داد که در آن هر یک از طرفین، اقدام طرف مقابل را بهانه‌ای برای گام بعدی خود قرار می‌داد و در نهایت به عملیات "غضب للحق" از سوی پاکستان و پاسخ متقابل افغانستان با نام "رد الظلم" منجر شد.

اهمیت توجه به این روند در آن است که مسئله تحریک طالبان پاکستان از سطح یک تهدید غیرحکومتی فراتر رفته و به تدریج به بخشی از محاسبات امنیتی دو دولت تبدیل شده است. در نتیجه، مرز افغانستان و پاکستان دیگر عرصه فعالیت گروه‌های مسلح نیست، بلکه به یکی از محورهای اصلی تنش سیاسی و امنیتی میان کابل و اسلام‌آباد تبدیل شده است؛ وضعیتی که هر رخداد مرزی را به مناسبات دو دولت گره می‌زند و احتمال شکل‌گیری الگویی پایدار از ناامنی را افزایش می‌دهد. تداوم تلاش نیروهای تحریک طالبان پاکستان برای عبور از خاک افغانستان در سال ۲۰۲۶ نیز نشان می‌دهد که حتی پس از عملیات نظامی، مسئله کنترل این شبکه هنوز حل نشده است.

عامل مهم دیگر، ورود قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به این بحران بود. چین با میزبانی نشست ارومچی تلاش کرد از گسترش درگیری‌ها در امتداد مسیرهای مرتبط با پروژه کمربند و راه جلوگیری کند، در حالی که قطر، عربستان سعودی و ترکیه در قالب یک آتش‌بس موقت به میانجی‌گری پرداختند. با این حال، سطح بی‌اعتمادی میان دو طرف چنان بالا بود که هیچ‌یک از این تلاش‌ها به توافق پایدار منجر نشد. در همین دوره، گسترش روابط طالبان با هند در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی نیز نگرانی‌های

مبادلات خود را به مسیرهای ایران و آسیای مرکزی منتقل کنند و حجم تجارت خارجی افغانستان، با وجود اختلال در مسیر پاکستان، به حدود ۹/۱۳ میلیارد دلار برسد. در همین دوره، استفاده از مسیر چابهار و کریدورهای عبوری از ایران به یکی از ابزارهای کابل برای کاهش وابستگی به پاکستان تبدیل شد.

با این حال، یکی از پیامدهای راهبردی این تحولات برای ایران به تغییر هزینه ریسک کریدورهای منطقه‌ای مربوط می‌شود؛ متغیری که می‌تواند حتی بیش از افزایش مقطعی حجم ترانزیت، جایگاه ایران را در شبکه تجارت منطقه‌ای تحت تأثیر قرار دهد. چراکه در اقتصاد ترانزیت، مزیت یک مسیر به مجموعه‌ای از عوامل، از جمله فاصله جغرافیایی، قابلیت پیش‌بینی زمان عبور، هزینه خدمات مرزی، بیمه بار، ثبات مقررات گمرکی و احتمال بسته‌شدن مرز بستگی دارد. ارزیابی‌های جدید بانک جهانی و بانک توسعه آسیایی نیز نشان می‌دهد که کندی تشریفات مرزی، هزینه‌های اداری، مشکلات بیمه‌ای و غیرقابل پیش‌بینی بودن بسته‌شدن گذرگاه‌ها از عوامل اصلی کاهش کارایی کریدورهای منطقه محسوب می‌شوند. بنابراین، جنگ افغانستان و پاکستان می‌تواند حتی بدون تخریب مستقیم زیرساخت‌ها، مزیت اقتصادی برخی مسیرهای پاکستانی را کاهش دهد و برای ایران یک پنجره راهبردی ایجاد کند؛ اما این یک مزیت دائمی نیست. اگر ایران نتواند موانعی همچون تشریفات گمرکی، زمان طولانی توقف در مرز و محدودیت‌های مالی ناشی از تحریم‌ها را رفع نماید، تغییر مسیر تجارت افغانستان ممکن است به جای تثبیت در ایران، به سمت کریدورهای آسیای مرکزی منتقل شود. از این رو، بحران کنونی را باید مقطعی تعیین‌کننده در معماری آینده ترانزیت منطقه دانست.

سناریوهای پیش‌رو

با توجه به رویدادهای یادشده، سه سناریوی محتمل برای آینده روابط دو کشور و اثر آن بر ایران قابل ترسیم است. سناریوی نخست و محتمل‌تر، ادامه یک جنگ فرسایشی و کم‌شدت همراه با میانجی‌گری‌های موقت و ناپایدار است. در این حالت، ایران باید آماده مدیریت یک بحران مزمن در مرزهای شرقی خود باشد. سناریوی دوم، گسترش دامنه درگیری‌ها تا سطحی است که ثبات داخلی حکومت طالبان را تهدید کند و زمینه را برای فعالیت گروه داعش خراسان علیه هر دو طرف فراهم سازد. این سناریو خطرات بیشتری

ایران ممکن است نه با یک موج مقطعی، بلکه با چرخه‌ای از بازگشت، جابه‌جایی داخلی و مهاجرت مجدد روبه‌رو شود؛ مسئله‌ای که نشان می‌دهد مدیریت مرزها دیگر با تدابیر مقطعی حل نمی‌شود و نیازمند راه‌حل‌هایی اساسی و بلندمدت است.

دومین پیامد بحران، مربوط به استفاده سیاسی حکومت طالبان از منابع آبی مشترک است. اختلاف بر سر حقابه رودخانه هیرمند که پیش از این نیز موضوع تنش بوده است، در شرایطی که کابل درگیر جنگ با پاکستان است، پیچیده‌تر شده است. طالبان از یک سو ادعای پایبندی به معاهده سال ۱۳۵۱ شمسی (۱۹۷۲ میلادی) را مطرح می‌کند و از سوی دیگر در عمل با انحراف بخشی از آب به سمت تالاب گودزره، اهرم فشار خود بر تهران را حفظ می‌کند. این وضعیت نشان می‌دهد که تداوم ناامنی‌ها در شرق افغانستان، توان چانه‌زنی دیپلماسی آبی ایران را کاهش داده و اثرات زیست‌محیطی آن بر استان سیستان و بلوچستان را از یک موضوع صرفاً فنی به یک متغیر سیاسی و امنیتی تبدیل کرده است. افزون بر این، در شرایطی که حکومت طالبان هم‌زمان با مسائلی همچون فشارهای امنیتی پاکستان، مسئله مهاجران و نیازهای اقتصادی داخلی مواجه است، بحران هیرمند می‌تواند بیش از گذشته به اهرم فشار کابل بر تهران تبدیل شود. در نتیجه، مناقشه آبی مذکور دیگر نباید مستقل از تحولات امنیتی پیرامون افغانستان تحلیل شود، چراکه تغییر اولویت‌های کابل می‌تواند مستقیماً بر نحوه اجرای تعهدات آبی آن نیز اثر بگذارد.

پیامد بعدی بحران، به رقابت در حوزه ترانزیت و اقتصاد منطقه‌ای برمی‌گردد. پاکستان در طول این بحران تلاش کرده است خود را به عنوان یک میانجی معتبر در سطح منطقه معرفی کند. با این حال، هرگونه ناامنی پایدار در مسیرهای زمینی افغانستان و پاکستان، مسیرهای منتهی به آسیای میانه همچون چابهار را برای سرمایه‌گذاران و شرکای تجاری جذاب‌تر می‌کند. این موضوع، اگرچه فرصتی راهبردی برای ایران است، اما بهره‌برداری از آن نیازمند تکمیل به‌موقع زیرساخت‌ها و برقراری امنیت پایدار در مرزها است. در غیر این صورت، ابهام ناشی از جنگ می‌تواند بخشی از سرمایه‌گذاران منطقه‌ای را نیز از مسیر چابهار دلسرد کند. تحولات تجاری سال ۲۰۲۵ نیز این روند را ملموس‌تر کرده است. بر این اساس، بسته‌شدن مکرر گذرگاه‌های پاکستان باعث شد تجار افغان بخشی از

برای امنیت مرزهای شرقی ایران دارد. سناریوی سوم، دستیابی به یک تفاهم حداقلی تحت فشار چین و سایر قدرت‌های منطقه‌ای است. این سناریو نیز بدون حل مسئله بنیادین خط دیورند، تنها می‌تواند بحران را برای مدتی به تعویق بیندازد، نه آن را به طور کامل حل کند.

توصیه‌های راهبردی و جمع‌بندی

بر اساس تحلیل ارائه شده، نهادهای مسئول در ایران دیگر نمی‌توانند بحران پاکستان و افغانستان را رویدادی جانبی و بی‌اهمیت در معادلات سیاسی منطقه تلقی کنند. سه اقدام اصلی در این زمینه پیشنهاد می‌شود. نخست، فعال‌سازی دیپلماسی چندجانبه آب با محوریت نماینده ویژه رئیس‌جمهور در امور افغانستان، به گونه‌ای که حبابه هیرمند از حالت یک ابزار فشار سیاسی خارج شود. دوم، هماهنگی مستمر با کابل و اسلام‌آباد برای مدیریت مشترک بحران مهاجرت اتباع افغان، پیش از آنکه این بحران به یک تهدید امنیتی در مرزهای سه کشور تبدیل شود. سوم، تسریع در تکمیل زیرساخت‌های بندر چابهار به عنوان یک گزینه جایگزین و قابل‌اتکا در برابر بی‌ثباتی مسیرهای رقیب منطقه‌ای. تنها با چنین رویکردی است که ایران می‌تواند از تبدیل شدن به یک طرف آسیب‌دیده در جنگی که نقشی در آن نداشته است پرهیز کند و در عوض جایگاهی فعال و سازنده در معادلات کنونی منطقه برای خود تعریف نماید.

دکتر ویدا یاقوتی

دکترای علوم سیاسی از دانشگاه علوم و تحقیقات؛ پژوهشگر روابط بین‌الملل و مطالعات استراتژیک با تمرکز بر ژئوپلیتیک آسیای جنوبی، افغانستان-پاکستان و تعاملات منطقه‌ای ایران. استاد مهمان علوم سیاسی در دانشگاه علوم و تحقیقات و مدیر گروه‌های «مطالعات استراتژیک افپاک» و «شبه‌قاره» در مراکز پژوهشی معتبر کشور.





بازتعریف ژئوپلیتیک واخان؛ راهبرد پاکستان برای اتصال به آسیای مرکزی نوشته محمد حسین باقری



مقدمه

ترانزیتی، همگی واخان را به کانون مناقشات و محاسبات منطقه‌ای بازگردانده‌اند.

در ادبیات راهبردی پاکستان، واخان از دیرباز به عنوان یکی از کوتاه‌ترین گزینه‌های بالقوه برای دسترسی به آسیای مرکزی معرفی شده است. "محمد منیر" و "محمد شفیق" در مقاله‌ای که در سال ۲۰۱۸ منتشر نمودند، چترال و گذرگاه بروغیل را از مهم‌ترین دروازه‌های بالقوه اتصال پاکستان به آسیای مرکزی معرفی کرده‌اند. "بشیره امید" نیز در مقاله‌ای که در آوریل ۲۰۲۵ به چاپ رسید، توسعه شبکه جاده‌ای چترال-شندور-گلگت بلتستان را فراتر از یک پروژه محلی صرف ارزیابی نموده و آن را زیرساختی راهبردی برای اتصال آینده پاکستان به افغانستان و آسیای مرکزی قلمداد نموده است.

با این حال، در سال ۲۰۲۶ بحث درباره واخان از محافل دانشگاهی فراتر رفت: **در سوم مارس، "عبدالعظیم خان"، وزیر ارتباطات پاکستان، در ملاقات با "شریف‌زاده یوسف"، سفیر تاجیکستان، درباره امکان‌سنجی ایجاد یک کریدور زمینی مستقیم از پاکستان به تاجیکستان طریق**

در شمال شرق افغانستان، جایی که رشته‌کوه‌های هندوکش، پامیر و قراقرم درهم تنیده می‌شوند، باریکه‌ای کوهستانی به نام واخان خودنمایی می‌کند که اهمیت ژئوپلیتیکی آن با وسعت و جمعیت اندک آن نسبت چندانی ندارد. **این نوار باریک، که از بدخشان افغانستان تا مرز چین کشیده شده و از شمال به تاجیکستان و از جنوب به ارتفاعات شمالی پاکستان محدود می‌گردد، مانع از وجود مرز مستقیم میان پاکستان و تاجیکستان شده است.**

برای بیش از یک سده، واخان نماد «بازی بزرگ» میان روسیه تزاری و بریتانیای استعماری بود؛ منطقه‌ای حائل که فلسفه سیاسی آن نه اتصال، بلکه جداسازی حوزه‌های نفوذ دو امپراتوری از هم بود. اما در ربع نخست قرن بیست و یکم، همین جغرافیا در پی یافتن معنایی معکوس است: **گسترش ابرپروژه کمربند و راه چین، پویایی‌های کریدور اقتصادی چین-پاکستان، تلاش کشورهای آسیای مرکزی برای دسترسی به آب‌های آزاد، بازگشت طالبان به صحنه قدرت در اوت ۲۰۲۱ و تشدید رقابت بر سر کریدورهای**

سپس شبکه وسیع تر آسیای مرکزی است. برای دوشنبه، این اتصال می تواند گزینه ای تازه برای دسترسی به دریای عمان باشد. برای کابل، توسعه واخان امکان تنوع بخشی به مسیرهای تجارت خارجی را میسر می سازد و برای پکن، این منطقه می تواند در بلندمدت، بخشی از شبکه اتصال سین کیانگ به افغانستان و آسیای مرکزی باشد. به همین سبب، واخان دیگر تنها «یک راه بالقوه» نیست، بلکه محل تلاقی چند راهبرد متفاوت است.

این تحول با روند دیگری در اوراسیا نیز هم زمان شده است: در دو دهه اخیر، کشورهای آسیای مرکزی به طور فزاینده ای به دنبال کاهش وابستگی به مسیرهای سنتی ترانزیتی بوده اند. ابتکار کمربند-راه چین، توسعه کریدور بین المللی شمال-جنوب در ایران، شکل گیری کریدور میانی و نیز پروژه های ریلی نوظهوری همچون مسیر ازبکستان-افغانستان-پاکستان، همگی گویای حرکت نظام تجارت اوراسیا به سوی تنوع بخشی به مسیرهای تجاری است.

در چنین شرایطی، ارزش یک کریدور فقط به حجم کالایی که از آن عبور می کند محدود نمی شود؛ هر مسیر جدید، «گزینه ای» تازه را ایجاد می کند و افزایش گزینه ها، قدرت چانه زنی کشورهایی را که پیش تر به مسیرهای محدودی وابسته بودند، افزایش می دهد. "نگرزه عمراوا" در پژوهشی که در آوریل ۲۰۲۶ منتشر شد، به روشنی تبیین کرده است که واخان را نباید صرفاً در چارچوب روابط دوجانبه چین و افغانستان تحلیل نمود، بلکه باید آن را در متن تغییر آرایش شبکه های ترانزیتی آسیای مرکزی مورد بررسی قرار داد.

او تأکید دارد که واخان برای هر یک از بازیگران معنایی متفاوت دارد: افغانستان به دنبال اتصال کوتاه تر به چین است؛ تاجیکستان علاقه مند به کوتاه ترین مسیرها برای اتصال به بازار پاکستان و بنادر اقیانوس هند است؛ پاکستان به دنبال دسترسی به آسیای مرکزی است؛ و چین، با وجود منافع بالقوه اقتصادی، همچنان نسبت به پیامدهای امنیتی باز کردن مرز سین کیانگ محتاط است. این تعارض منافع، در عین آن که اهمیت واخان را بیشتر می کند، دشواری نیل به یک توافق عملیاتی فراگیر و پایدار بر سر آن را نیز فزونی می بخشد. بنابراین، واخان را نباید صرفاً به عنوان «یک خط بر روی نقشه» تصور کرد؛ آنچه اهمیت دارد، توانایی کشورهای منطقه برای تبدیل نزدیکی جغرافیایی به نهادهای مشترک، توافق های ترانزیتی، امنیت

گلگت بلتستان به ریزنی پرداخت. در ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۶ نیز، فیصل کریم گندی، فرماندار خیبرپختونخوا، بر اهمیت ایجاد یک کریدور تجاری از طریق مرز واخان برای اتصال پاکستان به آسیای مرکزی تأکید ورزید. یک سال پیش از آن، یعنی در ۲۷ مارس ۲۰۲۵، شزا فاطمه خواجه، وزیر فناوری اطلاعات و مخابرات پاکستان، در دیدار با سفیر ازبکستان، بر اهمیت اتصال شبکه فیبر نوری پاکستان به کشورهای آسیای مرکزی از طریق مرز واخان و نیز بهره گیری از طرح جاده ابریشم دیجیتال چین، تأکید نموده بود.

با وجود این، تحلیل دقیق این تحولات نیازمند احتیاطی روش شناختی است. تا پیش از نگارش این مقاله، هیچ سندی دال بر تصویب «طرح جامع واخان» یا پروژه رسمی با عنوان «کریدور اقتصادی آسیای مرکزی-روسیه-پاکستان»، وجود نداشت. از این رو، این پژوهش میان سه سطح تفاوت قائل می شود: زیرساخت های رسمی مصوب؛ گزینه هایی که در گفت وگوهای مقامات عالی رتبه مطرح شده اند؛ و پیشنهاد های راهبردی در محافل پژوهشی. حاصل جمع این سطوح، ما را به این پرسش رهنمون می سازد که «واخان چه جایگاهی در راهبرد گسترده پاکستان برای اتصال به آسیای مرکزی و تبدیل بنادر خویش به دروازه جنوبی اقتصاد های محصور در خشکی منطقه پیدا کرده است؟»

از حائل تا پیوند؛ بازآفرینی ژئوپلیتیکی واخان

واخان، پیش از آن که به یک مرز سیاسی بدل شود، بخشی از شبکه پیوند دهنده چین، آسیای مرکزی و شبه قاره بود. گذرگاه های واخجیر در شرق و بروغیل در جنوب، در ادوار مختلف، حلقه هایی از زنجیره ای بودند که تمدن های شرق و غرب را به هم متصل می کردند. اما با افزایش رقابت میان روسیه و بریتانیا در قرن نوزدهم، منطق تجارت جای خود را به منطق قدرت سپرد و در نتیجه توافقات مرزی دو امپراتوری، واخان در قلمرو افغانستان باقی ماند تا از درگیری مستقیم میان روسیه و هند بریتانیا جلوگیری شود.

این تصمیم، میراثی بر جای نهاد که هنوز پابرجاست: پاکستان و تاجیکستان در مجاورت هم قرار دارند، اما فاقد مرز مشترک می باشند. در محیط ژئواکونومیک امروز، همین فاصله اندک از یک مزیت امنیتی تاریخی به یک گسست زیرساختی تبدیل شده است. برای اسلام آباد، عبور از این گسست به معنای دسترسی مستقیم به تاجیکستان و

پایدار و زیرساخت‌های مناسب است. جغرافیا فرصت‌ها را خلق می‌نماید، اما به تنهایی کریدور نمی‌سازد.

جایگاه واخان در راهبرد اتصال پاکستان به آسیای مرکزی

برای دهه‌ها، در ادبیات بین‌المللی، پاکستان عمدتاً از منظر امنیت جنوب آسیا، رقابت با هند، افغانستان، بازدارندگی هسته‌ای و مبارزه با تروریسم دیده می‌شد؛ اما طی سال‌های اخیر، در گفتمان رسمی این کشور، تلاشی فزاینده برای بازتعریف جایگاه پاکستان به عنوان کانون اتصال منطقه‌ای مشاهده می‌شود. در این نگاه، جغرافیا زمانی ارزشمند است که بتواند جریان تجارت، انرژی، سرمایه و داده را از خود عبور دهد. آسیای مرکزی به طور طبیعی در مرکز این دیدگاه قرار دارد؛ منطقه‌ای که از یک سو دارای منابع انرژی، مواد معدنی، ظرفیت‌های کشاورزی و بازارهای رو به توسعه است و از سوی دیگر، هیچ‌یک از کشورهای آن دسترسی مستقیم به آب‌های آزاد ندارند. از این رو، برای پاکستان مسئله فقط آن نیست که «به آسیای مرکزی متصل شود»؛ هدف مهم‌تر آن است که آسیای مرکزی برای رسیدن به آب‌های آزاد، پاکستان را به عنوان یکی از گزینه‌های پایدار خود در نظر بگیرد. این تغییر نگرش، بسیار حائز اهمیت است؛ کشوری که فقط از یک کریدور برای صادرات خود استفاده کند، مصرف‌کننده زیرساخت است؛ اما کشوری که بتواند مسیر ترانزیتی دیگر کشورها شود، از جغرافیای خود یک دارایی اقتصادی و سیاسی می‌سازد. در ادامه جنبه‌های مختلف این راهبرد، به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرند:

- پروژه‌های جاده‌ای شمال پاکستان، گام نخست برای اتصال: نخستین سطح این راهبرد را باید در پروژه‌های داخلی جست. دو محور چترال-بون-مستوج-شندور و شندور-گلگت بلتستان از مهم‌ترین پروژه‌های مرتبط با توسعه شبکه جاده‌ای شمال پاکستان هستند. در برنامه توسعه بخش عمومی پاکستان برای سال مالی ۲۰۲۵-۲۰۲۶، پروژه ۲۱۶ کیلومتری شندور-گلگت با هزینه مصوب ۴۹.۹ میلیارد روپیه و پروژه ۱۵۳ کیلومتری چترال-شندور با هزینه مصوب حدود ۱۷.۸ میلیارد روپیه، ثبت شده‌اند.

موقعیت مستوج به گونه‌ای است که یک محور از آن به شندور و گلگت بلتستان و محور دیگر از طریق دره یارخون به سمت بروغیل امتداد می‌یابد. بروغیل نیز از

گذرگاه‌های تاریخی منتهی به واخان است. با تکمیل این محور، زیرساخت‌های جاده‌ای پاکستان تا شمالی‌ترین نقطه چترال گسترش می‌یابد و شرایط برای اتصال آبی آن به بروغیل و سپس واخان، مساعد می‌گردد. اهمیت این پروژه‌ها، فراتر از بهبود شبکه حمل‌ونقل شمال پاکستان است؛ آن‌ها در واقع، ستون فقرات یک کریدور بالقوه فرامرزی را تشکیل می‌دهند و در صورت گشایش مرز واخان، امکان اتصال سریع‌تر و کم‌هزینه‌تر به آسیای مرکزی را فراهم می‌آورند.

- واخان در دستورکار دیپلماسی پاکستان: تحولات سال ۲۰۲۶ نشان می‌دهند که اتصال مستقیم به تاجیکستان به تدریج از پژوهش‌های دانشگاهی به ادبیات دیپلماتیک راه یافته است. همان‌گونه که ذکر گردید، در سوم مارس ۲۰۲۶، "عبدالعظیم خان"، وزیر ارتباطات پاکستان، در دیدار با سفیر تاجیکستان درباره ایجاد یک کریدور زمینی مستقیم از پاکستان به تاجیکستان از طریق گلگت بلتستان به بحث و تبادل نظر پرداخت.

سخن گفتن درباره اتصال زمینی مستقیم از سوی وزیر ارتباطات پاکستان، از آن رو اهمیت دارد که پاکستان و تاجیکستان مرز مشترک ندارند و هر گونه «اتصال زمینی» میان آن دو، ناگزیر به عبور از قلمرو افغانستان (واخان) یا دیگر مسیرهای شمالی جایگزین خواهد بود. در ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۶، این مسئله جدی‌تر شد: "فیصل کریم گندی"، فرماندار خیبرپختونخوا، در ملاقات با سفیر تاجیکستان اعلام کرد که ایجاد یک کریدور تجاری از طریق مرز واخان می‌تواند نقشی کلیدی در اتصال پاکستان به جمهوری‌های آسیای مرکزی داشته باشد.

این اظهارات از نظر تحلیلی بسیار حائز اهمیت هستند، اما نباید در مورد آن‌ها بیش از حد اغراق شود؛ مذاکره درباره یک کریدور هنوز به معنای وجود مطالعات امکان‌سنجی نهایی، توافق کابل، تعیین مسیر، تأمین مالی یا تصمیم اجرایی نیست. دقیق‌ترین ارزیابی آن است که گفته شود اگرچه واخان هنوز به یک پروژه اجرایی تثبیت شده تبدیل نشده، اما یکی از محورهای اصلی مذاکرات رسمی پاکستان با تاجیکستان و افغانستان است.

- انرژی و داده؛ افق‌های نوین اتصال: همان‌گونه که گفته شد، در ۲۷ مارس ۲۰۲۵، "شزا فاطمه خواجه"، وزیر فناوری

مفهوم «قیف راهبردی اوراسیا» است.

بنا به عقیده او، پاکستان نباید تنها یک پل ترانزیتی باشد؛ پل کالا را عبور می‌دهد، اما قیف جریان‌های متعدد را جمع می‌کند و به سمت یک خروجی هدایت می‌نماید. در این الگو، بار روسیه، آسیای مرکزی و غرب چین در شبکه ترانزیتی پاکستان تجمیع می‌شوند، در خاک این کشور خدمات و ارزش افزوده دریافت می‌کنند و سپس از طریق بنادر جنوبی وارد مسیرهای دریایی می‌شوند. هرچند این طرح یک برنامه رسمی دولتی نیست و خود نویسنده آن را ابتکاری تحلیلی معرفی می‌کند، اما آیینیه تمام‌نمای نگاه راهبردی برخی از صاحب‌نظران پاکستانی به جایگاه کشورشان در آینده اوراسیا است.

فراسوی واخان؛ الگوی نوین اتصال پاکستان

پاکستان هم‌زمان گزینه‌های دیگری را نیز دنبال می‌کند: پروژه راه‌آهن ازبکستان-افغانستان-پاکستان می‌تواند محور ازبکستان را پوشش دهد؛ کریدور چین-پاکستان، ارتباط چین و پاکستان را تقویت می‌کند؛ پروژه «کاسا-۱۰۰۰»، اتصال انرژی میان چهار کشور قرقیزستان، تاجیکستان، افغانستان و پاکستان را برقرار می‌کند؛ و دیگر سازوکارهای ترانزیتی، امکان اتصال پاکستان به کشورهای آسیای مرکزی را فراهم می‌آورند. بنابراین، واخان را نباید تنها استراتژی موجود دانست؛ آنچه در حال شکل‌گیری است، بیشتر به یک سبد ترانزیتی شباهت دارد. واخان می‌تواند گزینه‌ای برای تاجیکستان باشد؛ مسیر ترانس‌افغان برای ازبکستان؛ کریدور چین-پاکستان برای چین؛ و بنادر دریای عمان نقطه اتصال همه این مسیرها به تجارت جهانی می‌باشند. از این منظر، بهتر است سیاست پاکستان را «راهبرد مرکزیت‌یابی در معماری انرژی و تجارت اوراسیا» بنامیم؛ راهبردی که در آن، پاکستان در پی آن است که از یک کشور ترانزیتی صرف، به یکی از کانون‌های اصلی شبکه‌های کریدوری منطقه تبدیل شود.

محدودیت‌های ساختاری کریدور واخان

بخش قابل‌توجهی از ادبیات مرتبط با واخان بر جذابیت جغرافیایی آن متمرکز است، اما تفاوت میان «یک مسیر کوتاه روی نقشه» و «یک کریدور اقتصادی قابل‌اتکا» بسیار ژرف است. در این میان، مهم‌ترین مانع، افغانستان است. واخان بخشی از قلمرو افغانستان است و هر طرح اتصال

اطلاعات و مخابرات پاکستان، در دیدار با سفیر ازبکستان، بر اهمیت اتصال شبکه فیبر نوری پاکستان به کشورهای آسیای مرکزی از طریق مرز واخان و نیز بهره‌گیری از طرح جاده ابریشم دیجیتال چین تأکید نموده بود.

این سند از آن رو اهمیت دارد که نشان می‌دهد که در برخی محافل رسمی، نگاه به واخان صرفاً به حمل‌ونقل زمینی محدود نیست. در قرن بیست‌ویکم، کریدورهای راهبردی فقط جاده و راه‌آهن نیستند؛ انرژی، داده و زیرساخت‌های ارتباطی نیز بخشی از آن‌ها هستند. پروژه «کاسا-۱۰۰۰» (انتقال برق آسیای مرکزی به آسیای جنوبی)، هرچند مسیر آن با واخان متفاوت است، همین تحول را در سطح انرژی نشان می‌دهد. بنابراین، می‌توان چهار جریان را در معماری اتصال مورد نظر پاکستان تشخیص داد: کالا، انرژی، داده و سرمایه. اگر این چهار مؤلفه به یکدیگر متصل شوند، پاکستان از یک کشور ترانزیتی ساده به ارائه‌دهنده خدمات لجستیکی و زیرساختی در منطقه تبدیل خواهد شد.



کریدور اقتصادی آسیای مرکزی-روسیه-پاکستان؛ از جغرافیا تا دکتترین

جاه طلبانه‌ترین صورت‌بندی این تصور در مقاله «رائو صاحب» با عنوان «کریدور اقتصادی آسیای مرکزی-روسیه-پاکستان» دیده می‌شود که در سال ۲۰۲۶ در نشریه صلح و دیپلماسی منتشر شده است. او پیشنهاد ایجاد شبکه‌ای با محوریت یک تونل راهبردی به درازای ۲۲ کیلومتر در محور واخان را مطرح می‌کند که باید به یک کریدور چندمنظوره برای عبور بزرگراه، راه‌آهن برقی، خطوط نفت و گاز، انتقال برق، فیبر نوری و زیرساخت‌های امنیتی تبدیل شود. همچنین بنادر خشک، مناطق ویژه اقتصادی، مراکز لجستیکی، صنایع فراوری مواد معدنی و مجموعه‌های صادراتی باید در امتداد این مسیر توسعه یابند. ایده بنیادین نویسنده،

پاکستان به تاجیکستان از این مسیر بدون رضایت و همکاری کابل قابل تحقق نیست. این مسئله در زمانی مطرح می‌شود که روابط پاکستان و حکومت طالبان، به شدت تیره است. اختلاف بر سر تحریک طالبان پاکستان، تنش‌های مرزی، محدودیت‌های تجاری و مسئله مهاجران افغان، سطح اعتماد دو طرف را شدیداً کاهش داده است. در نتیجه، پاکستان با یک تضاد ساختاری مواجه است: برای اتصال به آسیای مرکزی از طریق واخان، به همکاری کشوری نیاز دارد که منشأ یکی از مهم‌ترین تهدیدات امنیتی بر علیه اسلام‌آباد است. این تضاد، فارغ از جنبه‌های سیاسی؛ مستقیماً اقتصاد پروژه را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ کریدورهای ترانزیتی برای دوام و کارایی نیازمند رژیم گمرکی پایدار، تضمین سرمایه‌گذاری، نظام بیمه‌ای کارآمد، امنیت مسیر، استانداردهای هماهنگ و رفتار قابل پیش‌بینی دولت‌ها می‌باشند.

از سوی دیگر، افغانستان نیز اهدافی دارد که الزاماً با اهداف پاکستان همسان نیست. "عمرآوا" نشان می‌دهد که تشدید اختلافات کابل و اسلام‌آباد، یکی از عوامل اصلی تلاش حکومت طالبان برای یافتن مسیرهای جایگزین برای تجارت خارجی است. در اینجا، اصلی‌ترین تناقض راهبردی واخان آشکار می‌شود: **پاکستان به بازشدن واخان نیاز دارد تا به آسیای مرکزی نزدیک‌تر شود؛ از سوی دیگر، افغانستان نیز به بازشدن واخان علاقه‌مند است تا وابستگی خود به پاکستان را کاهش دهد.** در نتیجه، یک تحول واحد می‌تواند دو اثر متعارض داشته باشد: **موقعیت پاکستان را در آسیای مرکزی تقویت کند و هم‌زمان بخشی از اهرم ترانزیتی اسلام‌آباد بر کابل را تضعیف سازد.**

در سال‌های اخیر، حکومت طالبان ساخت مسیرهای مواصلاتی در امتداد واخان و به سمت مرز چین را به‌طور جدی دنبال کرده است. "عمرآوا" به ادامه این فعالیت‌ها، از جمله مسیر سرحد بروغیل-بزای‌گنبد و ادامه آن به سوی واخجیر، اشاره می‌کند و توسعه آن را در راستای تلاش کابل برای دسترسی مستقیم به چین می‌داند. اما ساخت جاده در سمت افغانستان به معنای ایجاد یک کریدور تجاری نیست. در انتهای شرقی مسیر، چین قرار دارد که طی سال‌های گذشته نسبت به بازگشایی کامل گذرگاه واخجیر محتاط بوده است. نگرانی درباره امنیت سین‌کیانگ، عبور عناصر افراطی، قاچاق و دشواری‌های کنترل یک مرز کوهستانی و دورافتاده، از جمله دلایل این احتیاط بوده است.

از این منظر، در بخش شرقی واخان، تصمیم‌گیرنده اصلی چین است؛ کابل می‌تواند جاده بسازد، اما اگر پکن علاقه نداشته باشد که این مرز را به یک گذرگاه تجاری واقعی تبدیل کند، ظرفیت اقتصادی مسیر محدود خواهد ماند. "کندریک فاستر" در مقاله‌ای که در سال ۲۰۱۹ به چاپ رسید، به خوبی به ماهیت دوگانه زیرساخت‌ها در این منطقه اشاره کرده بود: جاده، فیبر نوری و دیگر زیرساخت‌های واخان، علاوه بر کارکرد اقتصادی، می‌توانند آثار امنیتی و حتی نظامی داشته باشند. راهی که کامیون از آن عبور می‌کند، در مواقع بحرانی قابلیت لجستیکی نیز دارد؛ فیبر نوری، علاوه بر تجارت دیجیتال، زیرساخت لازم برای همکاری‌های امنیتی است؛ و خطوط انرژی نیز، وابستگی متقابل ایجاد می‌کنند. همین ویژگی‌ها به خوبی این مسئله را روشن می‌کنند که چرا کشورهای منطقه ممکن است هم‌زمان به منافع اقتصادی واخان علاقه‌مند و نسبت به پیامدهای امنیتی آن محتاط باشند.

چالش دیگر، توجیه اقتصادی این پروژه است. واخان و مناطق پیرامون آن، از نظر توپوگرافی، اقلیم و دسترسی، در زمره دشوارترین پهنه‌های کره زمین برای احداث و نگهداری زیرساخت‌های ترانزیتی به‌شمار می‌روند. ارتفاع زیاد، برف سنگین، بهمن، رانش زمین، سرمای شدید، تراکم جمعیتی اندک و هزینه بالای نگهداری، مزیت کوتاهی مسیر را زیر سؤال می‌برند. در واقع، این مسئله، ضرورت تفکیک میان امکان فنی احداث و توجیه‌پذیری اقتصادی پروژه را آشکار می‌سازد؛ زیرا صرف توان مهندسی برای ساخت تونل در این مکان، به معنای تضمین بازگشت سرمایه نیست.

اما امکان فنی احداث پاسخگوی این سؤالات نیست که چه کسی هزینه خواهد نمود، چه حجمی از بار از این مسیر عبور خواهد کرد و بازگشت سرمایه چگونه تضمین می‌شود. فاستر خود مدل «ساخت، مالکیت، بهره‌برداری و انتقال» و مشارکت کشورهای ذی‌نفع، صندوق‌های ثروت ملی و مؤسسات مالی چندجانبه را در این پروژه پیشنهاد می‌دهد که به‌طور ضمنی، مشکل اصلی پروژه را آشکار می‌سازد: این پروژه به سرمایه‌ای نیاز دارد که پاکستان به‌تنهایی نمی‌تواند آن را تأمین کند. بنابراین، آینده واخان مشروط به چهار عامل است: توافق سیاسی، امنیت پایدار، توجیه اقتصادی و سرمایه‌گذاری چندجانبه. فقدان هریک از این مؤلفه‌ها، تحقق کامل پروژه را با بن‌بست مواجه می‌سازد.

پیامدهای منطقه‌ای و الزامات سیاستی برای ایران

از منظر ایران، نباید واخان را صرفاً به عنوان رقیبی بالقوه برای چابهار تلقی نمود. اهمیت واقعی این پروژه در دگرگونی وسیع‌تری نهفته است که می‌توان آن را چندمسیره‌شدن معماری ترانزیتی آسیای مرکزی نامید. کشورهای آسیای مرکزی، همگی محصور در خشکی هستند و دسترسی آن‌ها به بازارهای جهانی، مستلزم عبور از خاک دیگر کشورها است. این وابستگی نه فقط هزینه‌های اقتصادی، بلکه آسیب‌پذیری سیاسی نیز ایجاد می‌کند. از این رو، مطلوب‌ترین وضعیت برای این کشورها، نه وجود یک مسیر واحد، بلکه داشتن چند مسیر قابل استفاده است. چین، روسیه، ایران، قفقاز، ترکیه، افغانستان و پاکستان، همگی در حال ارائه چنین گزینه‌هایی هستند و واخان، در صورت عملیاتی‌شدن نیز، یک گزینه دیگر خواهد بود.

اثر مهم این روند، کاهش قدرت ناشی از انحصار جغرافیایی است. در گذشته، موقعیت جغرافیایی به تنهایی می‌توانست مزیت ایجاد کند؛ اما در شبکه‌ای که تولیدکننده یا صادرکننده، چند مسیر را در اختیار دارند، عوامل دیگری تعیین‌کننده می‌شوند: هزینه، زمان، امنیت و قابل اطمینان بودن. این تحول برای ایران، اهمیتی بنیادین دارد. **ایران از نظر جغرافیایی، همچنان یکی از طبیعی‌ترین مسیرهای اتصال آسیای مرکزی به آب‌های آزاد است؛ دسترسی به خلیج فارس و دریای عمان، بندرعباس و چابهار، همسایگی با ترکمنستان و افغانستان، داشتن شبکه جاده‌ای و ریلی مناسب و قرار گرفتن در مسیر کریدور بین‌المللی شمال-جنوب، مزیت‌هایی هستند که مسیر کوهستانی واخان به سادگی نمی‌تواند جایگزین آن‌ها شود.**

اما مزیت جغرافیایی زمانی به قدرت اقتصادی بدل می‌شود که شبکه‌های ترانزیتی کارآمد و رویه‌های اداری شفاف نیز مکمل آن باشند. اگر عبور کالا از مرز طولانی باشد، هماهنگی‌های ریلی ناکافی باشند، فرآیندهای گمرکی زمان‌بر باشند یا هزینه‌های بندری، قدرت رقابت را کاهش دهند، کشورهای محصور در خشکی، انگیزه بیشتری برای استفاده از مسیرهای جایگزین خواهند داشت. بنابراین، پیام واخان برای ایران این است که دوران اتکای صرف به مزیت جغرافیایی رو به پایان است.

از منظر افغانستان نیز این تحول بسیار حائز اهمیت است.

اختلافات کابل و اسلام‌آباد در سال‌های اخیر، تجار افغان را به مسیرهای ایران متمایل ساخته است. "عمرآوا" این روند را در چارچوب تلاش افغانستان برای کاهش وابستگی به پاکستان تحلیل می‌کند. اگر در آینده، گذرگاه واخجیر باز و تجارت افغانستان با چین از این مسیر برقرار شود، کابل یک گزینه جدید در شرق خواهد داشت. این امر، لزوماً تجارت افغانستان با ایران را از بین نمی‌برد، بلکه اهمیت آن بیشتر سیاسی است؛ تنوع‌بخشی به مسیرهای ترانزیتی (پاکستان، ایران، آسیای مرکزی و چین)، اهرم چانه‌زنی افغانستان را در معادلات سیاسی منطقه به نحوی چشمگیر افزایش خواهد داد و این کشور را از انفعال ناشی از وابستگی به یک یا دو مسیر محدود، رهایی می‌بخشد.

همین منطق درباره تاجیکستان نیز صادق است؛ اگر اتصال واخان-پاکستان عملیاتی شود، دوشنبه در کنار مسیرهای فعلی خود، یک گزینه ترانزیتی دیگر نیز خواهد داشت. در نتیجه، ممکن است ایران هم‌زمان شاهد تنوع مسیرهای ترانزیتی در پیرامون خود باشد. پاسخ تهران به این تحولات، نه جلوگیری از شکل‌گیری کریدورهای جدید، بلکه افزایش جذابیت شبکه ترانزیتی خود است. **این سیاست باید در چهار سطح دنبال شود:**

نخست، ایران باید گسترش اتصال ریلی و جاده‌ای به افغانستان و آسیای مرکزی را از یک موضوع عمرانی به یک اولویت ژئواکونومیکی ارتقا دهد و گلوگاه‌های ریلی، افزایش ظرفیت پایانه‌های مرزی و اتصال مؤثر آن‌ها به چابهار و بندرعباس را در دستور کار خود قرار دهد.

دوم، معیار رقابت باید «زمان حمل کالا و مسافر از مبدأ تا مقصد» باشد. اگر ایران بتواند فرایندهایی همچون رویه‌های گمرکی، حمل کالا، تشریفات مرزی و خدمات بندری را به شکلی قابل پیش‌بینی و مطلوب ارائه دهد، حتی مسیرهای کوتاه‌تر، الزاماً مزیت بیشتری نخواهند داشت.

سوم، تهران باید تحولات واخان و مسیرهای منتهی به آن را به دقت رصد کند. تمرکز صرف بر «کریدور واخان» کافی نیست؛ پروژه‌های چترال، مستوج، شندور، گلگت، بروغیل، مذاکرات پاکستان-تاجیکستان، سیاست چین درباره واخجیر و توسعه جاده در سمت افغانستان، باید به صورت یک مجموعه تحلیل شوند.

این همکاری‌ها در پایین‌ترین سطح ممکن قرار دارند. هر گونه پیشرفت در مسیر واخان، مستلزم نوعی تنش‌زدایی جدی میان دو کشور است که در شرایط کنونی، امری دور از انتظار است.

دومین چالش در ارتباط با سرمایه‌گذاری و تأمین مالی پروژه است. هزینه‌های سرسام‌آور احداث و نگهداری زیرساخت‌ها در منطقه‌ای با ویژگی‌های توپوگرافیک بسیار دشوار، به‌تنهایی از توان مالی پاکستان خارج است. جذب سرمایه‌گذاران بین‌المللی، به‌ویژه در غیاب ثبات سیاسی پایدار و بازگشت مطمئن سرمایه، کاری بسیار دشوار و نیازمند بسته‌های تشویقی ویژه است.

چالش سوم به مسئله رقابت میان کریدورها بازمی‌گردد. واخان تنها گزینه پیش روی کشورهای آسیای مرکزی نیست. کریدور شمال-جنوب، مسیرهای ایران، کریدور میانی (شبکه ترانس خزر) و کریدورهای چین-اروپا، همگی در حال توسعه می‌باشند. در این میان، واخان باید از حیث هزینه، زمان و قابلیت اعتماد، به سطحی برسد که بتواند با کریدورهای مذکور رقابت کند.

چهارمین چالش، چالش‌های زیستی و اقلیمی است. منطقه واخان، یکی از حساس‌ترین زیست‌بوم‌های کوهستانی جهان است. ساخت جاده، تونل و سایر زیرساخت‌ها، بدون ارزیابی دقیق از اثرات زیست‌محیطی آن‌ها، می‌تواند خسارت‌های جبران‌ناپذیری را به این اقلیم شکننده وارد نمایند و منجر به مخالفت نهادهای بین‌المللی گردد.

با این حال، چشم‌انداز آینده واخان، کاملاً تیره و تاریک نیست. همگرایی منافع اقتصادی بازیگران کلیدی (چین، پاکستان، تاجیکستان و افغانستان) و فشارهای فزاینده کشورهای آسیای مرکزی برای تنوع‌بخشی به مسیرهای دسترسی خود، می‌تواند به‌مرور، زمینه‌ساز نوعی اجماع حداقلی بر سر این کریدور شوند. تجربه موفقیت‌آمیز پروژه‌های همکاری منطقه‌ای مانند «کاسا-۱۰۰۰» و کریدور چین-پاکستان، نشان می‌دهد که با وجود اراده سیاسی کافی، موانع فنی و مالی نیز به‌مرور مرتفع می‌گردند. آنچه بیش از هر عامل دیگری، سرنوشت واخان را تعیین خواهد کرد، نه جغرافیا یا فناوری، بلکه «کیفیت نهادهای منطقه‌ای مرتبط با این کریدور» و «میزان اعتماد متقابل میان بازیگران اصلی» است. اگر این دو مؤلفه تحقق یابند، واخان می‌تواند از یک «خط روی نقشه»

چهارم، ایران باید امکان اتصال کریدورها را به نحوی جدی مورد بررسی قرار دهد. رقابت ایران و پاکستان در حوزه بنادر و ترانزیت بسیار جدی است، اما این رقابت، الزاماً رقابتی با حاصل جمع صفر نیست. در یک شبکه چندمسیره، پاکستان و ایران می‌توانند در برخی محورهای رقابت و در برخی دیگر مکمل هم باشند. جریان ترانزیت در آسیای مرکزی، بر اساس مقصد، می‌تواند از دو مسیر مکمل (پاکستان به ایران و ترکیه، یا ایران به پاکستان و دریای عمان) عبور کند. این قابلیت دوگانه، با مفهوم "مکمل بودن کریدورها" در مقاله نوشته شده توسط "رائو صاحب"، به خوبی همخوانی دارد.

برای ایران، حرکت از رقابت بر سر تصاحب مسیرهای ترانزیتی به رقابت برای کسب مرکزیت در شبکه، می‌تواند راهبردی هوشمندانه‌تر باشد؛ قدرت در معماری جدید اوراسیا، لزوماً در اختیار کشوری نخواهد بود که بیشترین حجم بار عبوری را به خود اختصاص دهد، بلکه در اختیار کشوری قرار خواهد گرفت که با شبکه‌های ترانزیتی بیشتری در تعامل باشد.



چالش‌های پیش‌رو و چشم‌انداز آینده

با وجود جذابیت‌های راهبردی واخان، نباید از چالش‌های پیش روی آن غفلت نمود. این پروژه، بیش از آنکه یک طرح زیربنایی باشد، آزمونی برای سنجش میزان همکاری‌های منطقه‌ای در جنوب اوراسیا می‌باشد تحقق این پروژه منوط به حل چهار چالش اساسی است که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌گردد:

چالش نخست، چالش‌های سیاسی-امنیتی است. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، مساعدت و همکاری افغانستان شرط اساسی برای تحقق این کریدور است، اما در شرایط کنونی، به دلیل روابط پرتنش میان اسلام‌آباد و کابل،

موفقیت این راهبرد، اما به هیچ وجه تضمین شده نیست. افغانستان باید با پروژه موافق باشد؛ چین باید حداقل در بخش شرقی واخان، حاضر به تبدیل واخجیر به یک گذرگاه اقتصادی شود؛ سرمایه‌گذاران باید توجیه مالی پروژه را بپذیرند؛ و امنیت مسیر باید به اندازه‌ای پایدار باشد که هزینه و ریسک ترانزیت، توان رقابت با دیگر کریدورها را داشته باشد. در این میان، یک تناقض بنیادین همچنان پابرجاست: واخان برای پاکستان، وسیله دسترسی به آسیای مرکزی است؛ اما برای افغانستان، می‌تواند وسیله کاهش وابستگی به پاکستان باشد. در نتیجه، همان پروژه‌ای که جایگاه ژئواکونومیک پاکستان را در شمال تقویت می‌کند، ممکن است بخشی از نفوذ ترانزیتی اسلام‌آباد بر کابل را کاهش دهد. این تناقض، احتمالاً یکی از عوامل اصلی تعیین‌کننده آینده واخان خواهد بود.

برای ایران، اهمیت این پرونده، حتی از خود واخان فراتر می‌رود. تحولات جاری نشان می‌دهند که آسیای مرکزی در حال ورود به محیطی است که در آن، مسیرهای بیشتری برای تجارت، انرژی و ارتباطات در دسترس خواهند بود. در چنین شرایطی، مزیت جغرافیایی کشورها، کمتر انحصاری خواهد شد. از این رو، مزیت آینده ایران، نه در این خواهد بود که کشورهای آسیای مرکزی مجبور به استفاده از مسیر ایران باشند؛ بلکه در آن است که حتی با وجود چند گزینه، مسیر ایران همچنان از نظر هزینه، زمان، امنیت و قابلیت اعتماد، یکی از عقلانی‌ترین انتخاب‌های آن‌ها باشد. واخان در قرن نوزدهم برای فاصله‌انداختن میان قدرت‌ها اهمیت یافت؛ در قرن بیست و یکم، ممکن است برای اتصال آن‌ها اهمیت پیدا کند. اما تحول بزرگ‌تر، نه خود واخان، بلکه تغییر در ماهیت قدرت جغرافیایی است: مرزهایی که زمانی برای مهار قدرت طراحی شده بودند، اکنون درمیدان رقابتی تازه برای ایجاد و تسهیل اتصال اهمیت یافته‌اند. در این جغرافیای جدید، قدرت، نه لزوماً از کنترل یک کریدور، بلکه از قرار گرفتن در مرکز شبکه‌ای از کریدورها حاصل خواهد شد.

به یکی از پویاترین کریدورهای اوراسیا تبدیل شود؛ در غیر این صورت، سرنوشت این باریکه کوهستانی، همچنان در هاله‌ای از ابهام و انتظار باقی خواهد ماند.

نتیجه‌گیری

واخان، نمونه‌ای کم‌نظیر از دگردیسی معنای جغرافیا در بستر تحولات بین‌المللی است. منطقه‌ای که در پایان قرن نوزدهم، به عنوان حائل میان دو امپراتوری بود، اکنون و در قرن بیست و یکم، به عنوان یکی از گزینه‌های بالقوه اتصال چین، افغانستان، پاکستان و آسیای مرکزی به همدیگر مطرح شده است. با این حال، به رغم اهمیت راهبردی واخان، نباید درباره وضعیت فعلی این پروژه اغراق نمود. تا زمان نگارش این مقاله، هیچ پروژه‌ای تحت عنوان "کریدور واخان" یا "کریدور اقتصادی آسیای مرکزی-روسیه-پاکستان" توسط دولت پاکستان به تصویب نرسیده است. در مقابل، واخان دیگر موضوعی صرفاً محدود به پژوهش‌های دانشگاهی نیز نیست؛ توسعه زیرساخت‌های چترال-مستوج-شندور و شندور-گلگت، گفت‌وگوهای رسمی پاکستان و تاجیکستان درباره اتصال زمینی مستقیم، اشاره صریح فرماندار خیبرپختونخوا به کریدور تجاری واخان، و طرح اتصال فیبر نوری، همگی نشان می‌دهند که واخان در حال ورود به مجموعه گزینه‌های ترانزیتی پاکستان است.

معنای واقعی این تحول را باید در سطحی وسیع‌تر جست. پاکستان، صرفاً به دنبال رسیدن به آسیای مرکزی نیست؛ هدف راهبردی مهم‌تر آن است که پاکستان یکی از گزینه‌های اصلی دسترسی آسیای مرکزی به آب‌های آزاد باشد. از این منظر، واخان صرفاً یکی از اجزای معماری گسترده‌تری است که مسیر ترانس‌افغان، کریدور چین-پاکستان، پروژه «کاسا-۱۰۰۰»، شبکه‌های جاده‌ای شمال پاکستان، ارتباطات دیجیتال و بنادر دریای عمان را در کنار یکدیگر قرار می‌دهند. به همین دلیل، تعبیر «راهبرد تبدیل شدن به هاب انرژی و تجارت اوراسیا» برای توصیف جهت‌گیری پاکستان، دقیق‌تر از «راهبرد واخان» است.

محمد حسین باقری

بنیان‌گذار و مدیر اندیشکده اقبال و پژوهشگر روابط بین‌الملل با تمرکز بر روابط ایران و پاکستان و تحولات ژئوپلیتیکی منطقه. دارای مدرک MBA در مدیریت منابع انسانی از دانشگاه پنجاب، گواهی تخصصی «مدیریت سازمان‌های بین‌المللی» از دانشگاه ژنو و «دیپلماسی جهانی؛ دیپلماسی در جهان مدرن» از دانشگاه لندن و مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی (SOAS). نویسنده چندین کتاب و ده‌ها مقاله تخصصی و تحلیلی مسائل ایران و پاکستان در رسانه‌های دو کشور





انتخابات ۲۰۲۶ در کشمیر آزاد و تأثیر آن بر ساختار قدرت در پاکستان؛ بازتاب تحولات پس‌انتخابی و چشم‌انداز پیش‌رو نوشته تیم تحریریه



مقدمه

پیشینه نهادی و بستر تاریخی منطقه

منطقه خودمختار «کشمیر آزاد» که در پی آتش‌بس سال ۱۹۴۹ میان هند و پاکستان، تحت نظارت حکومت مرکزی پاکستان قرار گرفت، از همان ابتدا با معماری نهادی ویژه‌ای شکل گرفت: پارلمان مستقل، نخست‌وزیر منتخب مردم همان منطقه و رئیس‌جمهوری که نماد حاکمیت منطقه‌ای است؛ اما واقعیت عینی، حاکی از نظارت همه‌جانبه اسلام‌آباد بر بودجه، سیاست خارجی، امنیت و حتی انتصابات عالی‌رتبه قضایی در این منطقه است. این ساختار دوگانه، همواره عرصه‌ای برای منازعه احزاب پاکستانی بر سر اعمال نفوذ در آن بوده؛ به‌گونه‌ای که احزاب فدرال، کشمیر آزاد را نه به‌مثابه یک واحد سیاسی مستقل، بلکه به‌سان یک حوزه انتخاباتی فرعی برای سنجش محبوبیت خود در مناطق دور از مرکز قلمداد کرده‌اند.

در انتخابات پارلمانی این منطقه در سال ۲۰۲۱، حزب تحریک انصاف به پیروزی رسید، اما در فاصله زمانی انتخابات سال ۲۰۲۱ تا انتخابات کنونی، صحنه سیاسی پاکستان تحولات

اگرچه انتخابات مجلس قانون‌گذاری «کشمیر آزاد» که در ۲۵ ژوئیه ۲۰۲۶ آغاز شد، در چارچوبی محلی و منطقه‌ای تعریف می‌شود، اما به سبب پیوندهای نهادی و تاریخی این منطقه با دیگر مناطق پاکستان، از دیرباز به‌مثابه سنجه‌ای برای ارزیابی گرایش‌های عمومی نسبت به احزاب کلیدی پاکستان تلقی گردیده است. با این حال، آنچه این دوره از انتخابات را از ادوار پیشین متمایز می‌سازد، نه فقط نتیجه انتخابات، بلکه پیچیدگی‌های بی‌سابقه پس از آن است. نوشتار حاضر با رویکردی توصیفی-تحلیلی، ابعاد پنهان و آشکار این دوره از انتخابات را با تکیه بر داده‌های رسمی و گزاره‌های مطرح‌شده در فضای سیاسی پاکستان، از روند رأی‌گیری گرفته تا انتخاب پرحاشیه نخست‌وزیر و چالش‌های فراروی دولت جدید، مورد بررسی قرار می‌دهد. پرسش محوری آن است که نتیجه این رقابت، چه تأثیری بر تعادل نیروها در سطح فدرال و نیز چه پیامدهایی برای مدیریت بحران‌های فراروی این منطقه خودمختار خواهد داشت.

۲۰۱۱ و ۲۰۱۶ و نیز پنج سال وزارت آموزش را در کارنامه دارد.

با این حال، آنچه این انتخاب را از یک روند عادی خارج ساخت، مخالفت‌های شدید درون‌حزبی بود. «شاه غلام قادر»، رئیس حزب مسلم‌لیگ در کشمیر آزاد، در جلسه رأی‌گیری حاضر نشد و «راجه فاروق حیدر»، نخست‌وزیر اسبق، نیز با نامزدی گیلانی مخالفت کرد. اگرچه حیدر با وساطت گیلانی در جلسه حاضر شد، اما غیبت قادر و مخالفت بخشی از نمایندگان، نشان از شکاف عمیق در صفوف حزب حاکم دارد. تصمیم نهایی برای معرفی گیلانی به عنوان نامزد نخست‌وزیری، در جلسه‌ای به ریاست شهباز شریف (نخست‌وزیر پاکستان) اتخاذ و سپس توسط نواز شریف (رهبر حزب) تأیید شد.

چالش‌های فراروی دولت جدید

دولت آینده کشمیر، با مجموعه‌ای از چالش‌های ریشه‌دار مواجه است که هر یک به‌تنهایی، ظرفیت فلج‌کردن دستگاه اجرایی این منطقه را دارند. در ادامه، این چالش‌ها به اختصار مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

- چالش‌های سیاسی: ائتلافی: فقدان اکثریت مطلق مستقل در پارلمان، حزب مسلم‌لیگ را ناچار به ائتلاف با حزب مردم ساخته است. با این حال، سهم‌خواهی این حزب برای وزارت‌خانه‌های کلیدی (به‌ویژه وزارت دارایی و امور داخلی)، با مقاومت هسته مرکزی حزب مسلم‌لیگ روبه‌رو شده است. افزون بر این، اختلافات داخلی حزب مسلم‌لیگ بر سر نامزدی نخست‌وزیری، شکاف‌هایی را نمایان ساخته که می‌توانند روند اداره منطقه را با مشکل مواجه کنند. احزاب ائتلافی در سطح فدرال نیز در جریان مبارزات انتخاباتی کشمیر، به‌گونه‌ای بی‌سابقه به یکدیگر حمله کردند و این خصومت‌ها، اعتماد عمومی به فرایندهای سیاسی را به شدت خدشه‌دار کرده است.

- چالش انتخاباتی: ناتمام: برگزار نشدن انتخابات ۷ کرسی در حوزه‌های پونچ و سدهنوتی، مجلس را از ظرفیت کامل خود محروم کرده و مشروعیت دولت جدید را در هاله‌ای از ابهام فرو برده است. ناآرامی‌های امنیتی در این مناطق که به تعویق انتخابات انجامید، نشان از نفوذ گروه‌های معترض محلی و احتمالاً بازیگران فرامنطقه‌ای دارد. دولت جدید اگر نتواند هرچه سریع‌تر این حوزه‌ها را آرام کرده و

تلاطم‌آمیزی را پشت‌سر گذاشت که از جمله آن‌ها می‌توان به اوج‌گیری نرخ تورم، کاهش قابل‌توجه ارزش روپیه، بازداشت عمران‌خان و تغییر دولت فدرال اشاره کرد. این تحولات، افکار عمومی کشمیر را دچار دگرگونی‌هایی کرده بود که در نتایج انتخابات اخیر به‌روشنی بازتاب یافت. شواهد تاریخی حکایت از آن دارد که آراء مردم این منطقه، تنها دارای ابعاد محلی نبوده، بلکه به‌مثابه پژواکی از نگرش کلان جامعه پاکستان نسبت به جریان‌های رقیب سیاسی می‌باشد.

روند انتخابات؛ از فرایند رأی‌گیری تا انتخاب نخست‌وزیر

انتخابات مجلس قانون‌گذاری کشمیر آزاد که قرار بود در ۲۷ ژوئیه برگزار شود، به دلیل نگرانی‌های امنیتی و ناآرامی‌های گسترده در منطقه، در سه مرحله برگزار گردید: ۲۷ ژوئیه، ۲ اوت و ۱۰ اوت. با این حال، فرایند رأی‌گیری برای ۷ کرسی باقیمانده در حوزه‌های "پونچ" و "سدهنوتی"، به دلیل نگرانی‌های امنیتی به تعویق افتاد. در نتیجه، از مجموع ۵۳ کرسی مجلس، فعلاً ۴۶ کرسی تعیین تکلیف شده‌اند و مجلس با همین تعداد نماینده فعالیت خود را شروع خواهد نمود. از مجموع ۳۸ کرسی مجلس که انتخابات مستقیم در آن‌ها برگزار شده، حزب مسلم‌لیگ (نواز) با کسب ۲۵ کرسی، بیشترین سهم را به خود اختصاص داد و حزب مردم پاکستان با ۱۲ کرسی در جایگاه دوم قرار گرفت. یک کرسی نیز به حزب "جمون و کشمیر عوامی دست و بازو پارتی" اختصاص یافت که پس از انتخابات به مسلم‌لیگ پیوست. در بخش کرسی‌های اختصاصی (رزرو شده)، مسلم‌لیگ ۶ کرسی و حزب مردم ۲ کرسی به دست آوردند.

با وجود آنکه مسلم‌لیگ (با احتساب احزاب متحد خود) ۳۲ کرسی در اختیار دارد، فرایند انتخاب نخست‌وزیر با حاشیه‌های قابل‌توجهی همراه شد. در تاریخ ۲۸ اوت ۲۰۲۶، «بریستر سید افتخار علی گیلانی» از حزب مسلم‌لیگ (نواز) با کسب ۳۰ رأی از ۴۴ رأی مأخوذه در مجلس، به عنوان هفدهمین نخست‌وزیر کشمیر آزاد انتخاب شد. رقیب او از حزب مردم پاکستان، "سردار مختار احمد عباسی"، تنها ۱۴ رأی به دست آورد. گیلانی که پیشتر در انتخابات عمومی از حوزه انتخاباتی شماره ۲۹ مظفرآباد شکست خورده بود، بعداً با استفاده از یکی از کرسی‌های اختصاصی ویژه متخصصان وارد مجلس شد. او سابقه نمایندگی مجلس در سال‌های

اگرچه از سوی کمیسیون انتخابات منطقه رد شده، اما زمینه‌سازی اعتمادی بخشی از رأی‌دهندگان به فرایندهای نهادی شده است.

- تضعیف مشروعیت دولت فدرال: رفتار متناقض احزاب ائتلاف‌کننده در سطح فدرال (که در اسلام‌آباد شریک دولت هستند اما در کشمیر به عنوان رقیب سرسخت هم ظاهر می‌شوند)، بدبینی عمومی را نسبت به احزاب در پاکستان تشدید کرده است. این امر، تصورنمایشی بودن منازعات سیاسی را تقویت نموده و مشروعیت نهادهای سیاسی را در نزد افکار عمومی خدشه‌دار می‌سازد.

- افزایش نفوذ ارتش: در صورت ادامه ناآرامی‌ها در منطقه و ناتوانی دولت محلی در مدیریت بحران‌ها، نقش نهادهای نظامی در اداره کشمیر آزاد پررنگ‌تر خواهد شد. این امر، ضمن تضعیف نهادهای مدنی، می‌تواند الگوی مداخله نظامی در سایر مناطق پاکستان را نیز تقویت کند.

چشم‌انداز آینده؛ سناریوهای محتمل

با عنایت به موارد ذکرشده، می‌توان سه سناریو را برای آینده این منطقه محتمل دانست:

- سناریوی نخست (تثبیت شکننده با حمایت فدرال): در صورتی که رهبری حزب مسلم‌لیگ در اسلام‌آباد بتواند اختلافات درون‌حزبی کشمیر را مدیریت کرده و منابع مالی لازم برای اجرای برنامه‌های عمرانی را تأمین نماید و نیز انتخابات هفت کرسی معوقه هرچه سریع‌تر برگزار شود، دولت گیلانی امکان تحقق وعده‌های خود را خواهد یافت. گیلانی در نخستین سخنرانی خود بر اولویت‌هایی چون اشتغال‌زایی، شایسته‌سالاری، شفافیت، اقتصاد دیجیتال و مبارزه با فساد تأکید کرده است. با این حال، تحقق این سناریو منوط به عقب‌نشینی مخالفان داخلی و پذیرش «اجماع حداقلی» است که در شرایط فعلی امری دور از ذهن است.

- سناریوی دوم (رکود تدریجی و فلج‌شدگی): ادامه اختلافات داخلی حزب مسلم‌لیگ، هم‌زمان با پافشاری حزب مردم بر سهم‌خواهی در وزارتخانه‌های کلیدی و برگزار نشدن انتخابات هفت کرسی به‌تعمیق افتاده، در ماه‌های نخست دولت را با بحران رأی‌اعتماد و عدم

فرایند رأی‌گیری را مدیریت کند، مجلس کنونی، ابزار قانونی کافی برای اتخاذ تصمیمات کلان را در اختیار نخواهد داشت.

- چالش‌های اقتصادی ساختاری: اقتصاد کشمیر آزاد به‌شدت به بودجه تخصیص‌یافته از سوی دولت مرکزی وابسته است. درآمد ناخالص سالانه این منطقه در حدود ۶ میلیارد روپیه است، در حالی که هزینه‌های آن از ۳۰ میلیارد روپیه فراتر رفته و کسری حدود ۲۴۰ تا ۲۵۰ میلیارد روپیه سالانه توسط دولت فدرال پاکستان تأمین می‌شود. در شرایطی که اسلام‌آباد خود با کسری مزمن بودجه و تعهدات سنگین مربوط به بازپرداخت بدهی‌های خارجی دست‌به‌گریبان است، امکان تخصیص بودجه کافی به این منطقه، با موانع ساختاری و مالی جدی مواجه است. افزون بر این، تورم افسارگسیخته و نرخ بالای بیکاری در میان جوانان تحصیل‌کرده، دو مؤلفه‌ای هستند که دولت محلی با آن دست‌به‌گریبان است؛ اما ابزارهای موجود برای مهار این متغیرها، به دلیل فقدان استقلال مالی، بسیار محدود و ناکارآمد هستند.

- چالش‌های هویتی و مشروعیت‌زدایی: جنبش‌های مردمی مانند «کمپته مشترک اقدام مردمی» که در دو سال اخیر به یکی از تأثیرگذارترین نیروهای مردمی در کشمیر آزاد تبدیل شده، شکاف عمیق میان اراده مردم کشمیر و ساختارهای سیاسی وابسته به اسلام‌آباد را به‌روشنی نمایان ساخته‌اند. هرچند فعالیت این جنبش پیش از انتخابات ممنوع اعلام شد، اما ریشه‌های نارضایتی همچنان پابرجاست و می‌تواند به عنوان کانونی برای بحران‌آفرینی در دولت جدید عمل کند.

انتخابات کشمیر و ساختار قدرت در پاکستان

انتخابات کشمیر آزاد، افزون بر پیامدهای محلی، تأثیرات قابل‌توجهی بر معادلات قدرت در سطح فدرال داشته است که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌گردد:

- افزایش تنش‌های درون‌ائتلافی: رقابت میان احزاب مسلم‌لیگ و مردم در جریان انتخابات کشمیر، تناقضات عمیق در درون ائتلاف حاکم بر پاکستان را آشکار ساخت. "بلاول بوتو زرداری" (رئیس حزب مردم) با طرح اتهامات گسترده درباره تقلب در انتخابات، هشدار داد که «شمارش معکوس برای دولت فدرال آغاز شده است». این اتهامات،

مخالفت برخی از اعضای حزب مسلم لیگ با نامزدی گیلانی و غیبت رئیس حزب در جلسه رأی گیری، تا تعویق انتخابات در هفت کرسی به دلیل ناآرامی های امنیتی و اتهامات گسترده حزب مردم درباره تقلب از جمله عواملی بودند که باعث پیچیده شدن فضای پساانتخاباتی شدند.

دستاوردهای شکننده این انتخابات، خود به تنهایی برای گذر از چالش های یادشده کافی نیستند. دولت جدید ناچار است در گام نخست، با تدبیر و مصالحه، ترکیب کابینه را به گونه ای تنظیم کند که نه تنها خواسته های احزاب حاکم، بلکه منافع گروه های قومی-محلی به حاشیه رفته را نیز تأمین نماید. در گام دوم، این دولت باید با ارائه برنامه ای شفاف برای کاهش تورم و جذب سرمایه های خارجی، اعتماد عمومی را که طی سال های اخیر به شدت از دست رفته، بازسازی نماید. برگزاری هرچه سریع تر انتخابات هفت کرسی معوقه نیز برای تکمیل ظرفیت مجلس و افزایش مشروعیت دولت، امری حیاتی است.

در غیر این صورت، کشمیر آزاد به کانونی برای بحران آفرینی تبدیل خواهد شد که دامنه آن، به سرعت از مرزهای اداری این منطقه گذشته و کل ساختار سیاسی پاکستان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. آنچه مسلم است، این است که نتیجه انتخابات اخیر، پایان یک فصل سیاسی نبود، بلکه سرآغازی بود برای آزمون سخت هم زیستی احزاب رقیب و پاسخگویی به مطالبات برجای مانده نسلی است که منتظر تغییراتی اساسی می باشد.

تصویب بودجه مواجه می کند. در این حالت، حزب تحریک انصاف (که در این دوره از انتخابات را تحریم کرده بود) با بهره گیری از فضای نارضایتی، موجی از اعتراضات خیابانی را سازماندهی خواهد کرد. تحلیلگران پیش بینی کرده اند که منطقه «در نقطه جوش باقی خواهد ماند». این سناریو، با توجه به شواهد موجود (مخالفت قادر و حیدر، ناآرامی های پونچ و اتهامات مربوط به تقلب در انتخابات)، محتمل ترین گزینه ارزیابی می شود.

- سناریوی سوم (دگرگونی برونزا): تشدید تنش ها در مرزهای شرقی با هند، یا افزایش حملات تروریستی در بلوچستان، می تواند به یکباره اولویت دولت محلی را از معیشت و اشتغال به سمت موضوعات امنیتی تغییر دهد. در چنین فضایی، دولت منطقه عملاً نقش اجرایی خود را از دست داده و تمامی تصمیمات کلان به مراجع عالی تصمیم گیری در اسلام آباد محول خواهد شد. هرچند این سناریو دور از ذهن به نظر نمی رسد، اما وقوع آن نیازمند تنش های خارجی بنیادین است.

نتیجه گیری

نتایج انتخابات ۲۰۲۶ کشمیر آزاد، الگویی تازه از رأی دهی را نشان داد که در آن مردم به جای یک حزب مسلط، ترکیبی از احزاب را برگزیدند. حزب مسلم لیگ (نواز) با کسب ۲۵ کرسی، بیشترین سهم را به دست آورد و حزب مردم پاکستان با ۱۲ کرسی، جایگاه خود را به عنوان دومین نیروی سیاسی منطقه تثبیت کرد. با این حال، آنچه این انتخابات را از ادوار پیشین متمایز ساخت، پیچیدگی های پس از آن بود: از

تیم تحریریه اندیشکده اقبال

تیم تحریریه اندیشکده اقبال، ترکیبی است از دیپلمات ها، سیاستمداران، نویسندگان، پژوهشگران، استادان و دانشجویان دانشگاه های معتبر ایران و پاکستان؛ هم صدا در اندیشه، متکثر در نگاه.





محور چین- پاکستان و مذاکرات جاری ایران - آمریکا

از حذف ریاست ستاد مشترک تا ایجاد فرماندهی راهبردی ملی

نوشته دکتر نوذر شفيعی



مقدمه

ابتکار امنیت جهانی چیست؟

ابتکار امنیت جهانی را می‌توان یکی از مهم‌ترین تلاش‌های چین برای ارائه یک چارچوب جایگزین در حوزه امنیت بین‌المللی دانست. این ابتکار در واکنش به برداشت چین از مشکلات نظم امنیتی موجود شکل گرفته است؛ نظمی که از نگاه پکن بیش از اندازه تحت تأثیر یک جانبه‌گرایی، رقابت بلوکی، مداخله قدرت‌های بزرگ و منطقی جنگ سرد قرار دارد. ابتکار امنیت جهانی بر این ایده تأکید می‌کند که امنیت یک کشور نباید به قیمت ناامنی کشور دیگر تأمین شود. بنابراین، امنیت باید ماهیتی مشترک و تعاملی داشته باشد. از این منظر، اختلافات میان کشورها باید تا حد امکان از طریق گفت‌وگو، مذاکره و میانجی‌گری حل شود و کشورهای منطقه نیز باید در مدیریت مسائل امنیتی خود نقش فعال داشته باشند.

چرا چین مستقیماً وارد مذاکرات نمی‌شود؟

دلیل اول آن است که ابتکار امنیت جهانی مسئولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را مستقیماً به چین واگذار

مذاکرات ایران و آمریکا که بعد از جنگ ۱۲ روزه و سپس جنگ ۴۰ روزه شروع شد و تا کنون توام با فراز و فرود هایی ادامه دارد، یک پرسش اساسی را بصورت یک گره تحلیلی برای مفسرین به همراه داشته است. پرسش این است که چرا چین مستقیماً وارد میانجیگری نشد و این ماموریت را به پاکستان محول کرد؟ این پرسش از آن نظر مهم است که اساساً پکن پیش از این، طرحی را بعنوان ابتکار امنیت جهانی مطرح کرد و در قالب آن به میانجیگری بین ایران و عربستان، روسیه و اکراین، دولت بشار اسد و مخالفین آن در سوریه، و اعراب و اسرائیل مبادرت ورزیده بود. در ارتباط به پرسش اصلی این نوشتار و برای باز کردن این گره تحلیلی لازم است چهار پرسش فرعی را مطرح کنیم: ابتکار امنیت جهانی چیست؟ در چارچوب این ابتکار چرا چین مستقیماً وارد میانجیگری بین ایران و آمریکا نشد؟ چرا چین ماموریت میانجیگری را به پاکستان محول کرد؟ در نهایت اگر نقش آفرینی کشورهایی نظیر قطر، عمان، ترکیه، و حتی مصر را در کنار پاکستان مد نظر قرار دهیم، میانجیگری با مرکزیت چین چگونه معنا پیدا می‌کند؟

پاکستان، مرزهای آن و اقتصاد این کشور تأثیر بگذارد. بنابراین، پاکستان انگیزه‌ای مستقیم برای جلوگیری از تشدید بحران دارد. دوم اینکه پاکستان با طرف‌های بحران یعنی ایران، آمریکا، و حتی کشورهای عربی منطقه دارای روابط تاریخی و سیاسی است و کانال‌های ارتباطی متعددی بین آنها برقرار است. همین نزدیکی امکان گفت‌وگو را تسهیل می‌کند. سوم اینکه پاکستان خود به دنبال افزایش نقش ژئوپلیتیکی خویش است. بر اساس دکترین عاصم منیر پاکستان باید به لنگرگاه ثبات در منطقه تبدیل شود. نقش‌آفرینی پاکستان می‌تواند دکترین منیر را تحقق بخشد. چهارم اینکه پاکستان در رقابت سیاسی-نظامی با هند قرار دارد. نقش‌آفرینی پاکستان می‌تواند جایگاه بین‌المللی این کشور را ارتقا دهد و آن را از یک بازیگر صرفاً امنیتی در مقابل هند، به یک بازیگر دیپلماتیک مهم در خاورمیانه تبدیل کند. و در نهایت چین و پاکستان متحد یکدیگرند. موفقیت یکی موفقیت دیگری است. آنچه اتفاق افتاده صرفاً نوعی تقسیم کار است. چین در سطح کلان تلاش می‌کند فضای سیاسی لازم برای مذاکره را فراهم کند و پاکستان در سطح عملیاتی‌تر، ارتباط مستقیم با طرف‌های درگیر را دنبال می‌کند و تلاش می‌کند زمینه بازگشت آنها به مسیر مذاکره را فراهم سازد.

سایر بازیگران میانجی از چه الگویی تبعیت می‌کنند؟

قطر، عمان، ترکیه، مصر، و حتی عربستان نیز بازیگران میانجی بین ایران و آمریکا هستند. سوال این است که نسبت آنها با محور چین-پاکستان چیست؟. بنظر می‌رسد قرار دادن همه این بازیگران در کنار هم با مرکزیت چین الگوی جدیدی از میانجیگری را ترسیم می‌کند که می‌توان آن را میانجیگری شبکه‌ای نامید. در این میانجیگری، به جای اتکا به یک میانجیگر واحد (مانند یک کشور خاص یا یک سازمان بین‌المللی)، از ترکیبی از بازیگران مختلف و به هم پیوسته برای تسهیل گفت‌وگو و رسیدن به توافق استفاده می‌شود. نقش هر بازیگر به میزان توانایی، نفوذ، و ارتباط آن بستگی دارد. از این منظر رابطه بازیگران مختلف در شبکه میانجیگری بین ایران و آمریکا با محوریت چین-پاکستان را می‌توان در قالب یک مدل «کارگزار-کارفرما» با پشتیبانی استراتژیک چین توضیح داد. در این الگو محور اصلی یعنی چین به عنوان حامی استراتژیک، پاکستان به عنوان میانجی عملیاتی، و سایر بازیگران در نقش‌های مکمل عمل می‌کنند.

نمی‌کند بلکه چین می‌تواند بدون آنکه در همه بحران‌ها مستقیماً وارد شود، از طریق بازیگران منطقه‌ای، سازمان‌های بین‌المللی و شبکه‌های دیپلماتیک بر روندهای امنیتی تأثیر بگذارد. در این معنا، قدرت چین تنها در حضور مستقیم آن نیست، بلکه در توانایی آن برای شکل دادن به محیطی است که سایر بازیگران در آن عمل می‌کنند. دومین دلیل به روابط پیچیده چین با آمریکا مربوط می‌شود. چین و آمریکا در حال حاضر درگیر یک رقابت گسترده اقتصادی، فناوری، ژئوپلیتیکی و امنیتی هستند. ورود مستقیم پکن به مذاکرات ایران و آمریکا می‌تواند باعث شود واشنگتن این اقدام را بخشی از رقابت راهبردی چین علیه آمریکا تلقی کند. در چنین شرایطی، مسئله ایران ممکن است از یک موضوع منطقه‌ای به بخشی از رقابت بزرگ‌تر میان دو قدرت تبدیل شود. با چنین برداشتی از موضوع، از دید آمریکا اصل بی‌طرفی در میانجیگری زیر سوال می‌رفت و چین بجای یک میانجی بی‌طرف، به جانبداری از یکی از طرفین بحران متهم می‌شد. دلیل سوم، مسئله هزینه سیاسی است. میانجیگری مستقیم مسئولیت بزرگی برای میانجی ایجاد می‌کند. اگر مذاکرات موفق شود، اعتبار میانجی افزایش می‌یابد، اما اگر مذاکرات شکست بخورد، بخشی از مسئولیت سیاسی شکست متوجه میانجی خواهد شد. این موضوع برای چین از آن نظر حائز اهمیت است که پکن حدس می‌زند با توجه به پیچیدگی روابط ایران و آمریکا، اختلاف آنها بسادگی قابل حل نباشد. با چنین برداشتی از موضوع، چین که در پی کسب اعتبار بین‌المللی برای رسیدن به موقعیت هژمون است، بجای کسب اعتبار با کاهش اعتبار مواجه می‌شد. دلیل چهارم به تصویر بین‌المللی چین مربوط می‌شود. پکن تلاش دارد خود را به عنوان حامی چندجانبه‌گرایی و مشارکت کشورهای منطقه معرفی کند. بنابراین، اگر یک کشور منطقه‌ای مثل پاکستان بتواند در حل بحران نقش ایفا کند، این امر با روایت سیاسی چین سازگاری بیشتری دارد. در این حالت، چین می‌تواند از مشارکت منطقه‌ای حمایت کند، بدون آنکه خود را جایگزین بازیگران منطقه‌ای معرفی کند.

چرا مأموریت به پاکستان محول شد؟

دلیل اول این است که پاکستان، مستقیماً در محیط امنیتی قرار دارد که بحران در آن حادث شده است. هرگونه بی‌ثباتی طولانی‌مدت در ایران یا خلیج فارس می‌تواند بر امنیت

نتیجه گیری

در چارچوب ابتکار امنیت جهانی، واگذاری مسئولیت میانجیگری به پاکستان با تأکید چین بر امنیت مشترک، گفت‌وگو، چندجانبه‌گرایی و نقش‌آفرینی کشورهای منطقه سازگار است. چین از طریق پاکستان الگویی از مدیریت بحران را دنبال کند که در آن قدرت بزرگ، به جای ایفای نقش مستقیم و مسلط، از ظرفیت بازیگران منطقه‌ای برای ایجاد امنیت استفاده می‌کند. از سوی دیگر، پاکستان نیز صرفاً ابزار سیاست چین نیست. موقعیت جغرافیایی، روابط همزمان با ایران و آمریکا و انگیزه‌های ژئوپلیتیکی اسلام‌آباد، آن را به بازیگری مناسب برای میانجی‌گری تبدیل کرده است. بنابراین، همکاری چین و پاکستان را باید نوعی تعامل منافع متقابل دانست. با در نظر داشت نقش‌آفرینی سایر بازیگران در میانجیگری، الگویی شکل گرفته که به میانجیگری شبکه‌ای معروف است. اگر این الگو موفق شود، می‌تواند نشان‌دهنده شکل‌گیری نوعی دیپلماسی چندلایه در خاورمیانه باشد که در آن قدرت‌های بزرگ، بازیگران منطقه‌ای و میانجی‌های سیاسی در کنار یکدیگر عمل می‌کنند. از منظر چین، چنین الگویی نه تنها امکان مدیریت بحران ایران را فراهم می‌کند، بلکه می‌تواند ابتکار امنیت جهانی را از یک مفهوم نظری به یک الگوی عملی برای مشارکت در مدیریت بحران‌های بین‌المللی تبدیل کند.

دکتر نوذر شفيعی

دکتر روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران؛ عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و نماینده پیشین مجلس شورای اسلامی. سخنگوی اسبق کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی و پژوهشگر برجسته حوزه سیاست خارجی، آسیا-پاسفیک، چین، جنوب آسیا و امنیت منطقه‌ای با سابقه گسترده تألیف و تحلیل در مجامع علمی و رسانه‌ای





پیمان دفاعی اسلام آباد-موگادیشو؛ جایگاه نوین پاکستان در شاخ آفریقا نوشته تیم تحریریه



مقدمه

جستار حاضر با آگاهی از این که پیمان یادشده، صرفاً نمودی از یک تحول عمیق‌تر است، بر خود این تحول یعنی ارتقای جایگاه راهبردی پاکستان در شاخ آفریقا، متمرکز می‌شود و می‌کوشد تا ابعاد این نقش‌آفرینی بی‌سابقه را در چارچوبی تحلیلی و با رویکردی انتقادی و مستدل واکاوی کند. ایده محوری مقاله آن است که افول نظم امنیتی تحت‌رهبری آمریکا، تهدیدات مشترک فراملی همچون تروریسم و ناامنی‌های دریایی و قدرت نظامی منحصربه‌فرد پاکستان، این کشور را به بازیگری توانمند در بازتعریف نظم دفاعی منطقه‌ای، تبدیل ساخته است.

پیشینه روابط دفاعی پاکستان و سومالی

روابط پاکستان و سومالی پیشینه‌ای نسبتاً طولانی دارد. دو کشور نخستین بار در سال ۱۹۶۰، اندکی پس از استقلال سومالی، روابط دیپلماتیک خود را برقرار کردند. در جریان جنگ داخلی سومالی در دهه ۱۹۹۰، در حدود ۵۷۰۰ نیروی پاکستانی در چارچوب نیروهای حافظ صلح سازمان ملل،

در فاصله‌ای کمتر از دو سال، پاکستان شبکه‌ای از پیمان‌های دفاعی را پیرامون خود شکل داده که از کرانه‌های خلیج فارس تا شاخ آفریقا امتداد یافته است. در تازه‌ترین گام، وزارت‌خانه‌های دفاع پاکستان و سومالی در تاریخ ۴ اوت ۲۰۲۶، تفاهم‌نامه‌ای را در اسلام‌آباد به امضا رساندند که همکاری‌های دفاعی و نظامی دو کشور را در چارچوبی نهادینه، سامان می‌دهد. این تفاهم‌نامه که در جریان سفر رسمی «احمد معلم فقی»، وزیر دفاع سومالی، به پاکستان و دیدار با «خواجه محمد آصف» همتای پاکستانی‌اش امضا شد، تنها یک توافق دوجانبه معمولی نیست؛ بلکه نمودی از تحولی عمیق‌تر در نظم امنیتی خاورمیانه و شاخ آفریقا به‌شمار می‌رود؛ تحولی که در آن، پاکستان از یک تأمین‌کننده حاشیه‌ای نیروی نظامی، به شریکی راهبردی برای دولت‌هایی بدل شده که به دنبال متحدانی فراتر از چارچوب‌های سنتی وابسته به غرب می‌باشند.

آموزش نظامی، تبادل تخصص و دانش حرفه‌ای، توسعه توانمندی‌های دفاعی، و همکاری‌های امنیتی گسترده‌تر سامان می‌دهد. به عبارت دیگر، این توافق صرفاً یک اعلامیه سیاسی نیست؛ بلکه چارچوبی نهادی برای همکاری‌های پایدار دفاعی میان دو کشور ایجاد می‌کند. دلایل گرایش سومالی به پاکستان، بیش از هر چیز ریشه در چند مؤلفه بنیادین دارد:

نخستین مؤلفه، تجربه عملیاتی پاکستان در جنگ‌های نامنظم و ضدتروریسم است. ارتش پاکستان یکی از باتجربه‌ترین ارتش‌های جهان در زمینه مبارزه با تروریسم سازمان یافته به شمار می‌رود. سومالی که سال‌هاست که با گروه‌های تروریستی مسلحی همچون الشباب دست‌به‌گریبان است، به شدت به این تجارب نیاز دارد. تحلیلگران معتقدند که پاکستان می‌تواند آموزش‌های مؤثری در حوزه‌های لجستیک، ارتباطات، عملیات ویژه و ساختاردهی به نیروهای مسلح سومالی ارائه دهد.

مؤلفه دوم، موقعیت راهبردی سومالی و نیاز این کشور به برقراری امنیت در آب‌های سرزمینی خود است. سومالی در کنار تنگه باب‌المندب، خلیج عدن و دریای سرخ قرار دارد؛ آبراهه‌هایی که نزدیک به هفت درصد از نفت خام جهان از آن‌ها عبور می‌کند. پاکستان با امضای این تفاهم‌نامه، در تلاش است تا حضوری فعال در برقراری امنیت در این منطقه حیاتی داشته باشد. از سوی دیگر، سومالی نیز به دنبال شرکای دریایی توانمندی است که بتوانند در تأمین امنیت سواحل این کشور نقش آفرینی کنند.

آخرین مؤلفه، نیازهای تسلیحاتی سومالی می‌باشد. بر اساس گزارش‌ها، سومالی پیش از امضای این تفاهم‌نامه، مذاکراتی را برای خرید ۲۴ فروند جنگنده "جی-اف-۱۷" از پاکستان به ارزش حدود ۹۰۰ میلیون دلار آغاز کرده بود. هرچند این قرارداد به‌طور رسمی بخشی از تفاهم‌نامه کنونی نیست، اما نشان می‌دهد که سومالی به دنبال تأمین تجهیزات نظامی مدرن از یک شریک منطقه‌ای است؛ امری که پاکستان به خوبی می‌تواند آن را تأمین کند.

ارتقای جایگاه پاکستان در شاخ آفریقا، پیامدهای گسترده‌ای برای موازنه قوا در منطقه در پی خواهد داشت. از یک سو، سومالی با تکیه بر تجربه پاکستان در مبارزه با تروریسم و نهادسازی نظامی، می‌تواند گام‌های مؤثری را

در این کشور حضور یابند. در سال ۱۹۹۳، یک گروه نظامی پاکستانی در سومالی مورد حمله قرار گرفت که به یکی از نقاط عطف حضور نظامی پاکستان در این کشور تبدیل شد. با تشکیل دولت فدرال سومالی در اوت ۲۰۱۲، پاکستان حمایت خود را از دولت جدید این کشور اعلام کرد.

با این حال، همکاری‌های دفاعی پاکستان با سومالی تا پیش از سال ۲۰۲۶، ماهیتی عمدتاً دیپلماتیک و غیرالزام‌آور داشت. نقطه عطف این روند، به ژانویه ۲۰۲۶ بازمی‌گردد که دو کشور بر سر تقویت همکاری‌ها در زمینه آموزش‌های نظامی، مدیریت مرزها، مدیریت بلایا و اتخاذ راهبردی مشترک بر علیه تروریسم به توافق رسیدند. در اوت همان سال، کابینه سومالی تفاهم‌نامه همکاری‌های دفاعی با پاکستان را تصویب کرد که چارچوبی پنج‌ساله برای همکاری‌های نظامی دو کشور را ترسیم می‌نمود. سرانجام در ۴ اوت ۲۰۲۶، این تفاهم‌نامه در اسلام‌آباد به امضای نهایی رسید.

در این بازه زمانی، چند عامل هم‌افزا منجر به گسترش روابط دو کشور شدند: نخست، نیاز سومالی به بازسازی نیروهای مسلح خود پس از سه دهه درگیری‌های داخلی؛ دوم، تهدیدات مداوم گروه‌های تروریستی همچون الشباب که سومالی را ناگزیر به جست‌وجوی شرکای امنیتی جدید ساخته است؛ سوم، افول محسوس نقش آمریکا به عنوان تأمین‌کننده امنیت منطقه و چهارم، ظهور ظرفیت‌های نوین نظامی پاکستان که این کشور را به سطحی از بازدارندگی و توانمندی عملیاتی رسانده که در نوع خود کم‌نظیر بود.

بدین ترتیب، پاکستان در طول کمتر از یک سال، از یک همکار نظامی صرفاً عملیاتی در شاخ آفریقا، به شریکی راهبردی برای دولت سومالی تبدیل شد که می‌تواند در کنار ترکیه (که بزرگ‌ترین پایگاه نظامی فرامرزی خود را در موگادیشو احداث نموده است) و دیگر متحدان منطقه‌ای، نقشی کلیدی در بازسازی ساختار امنیتی این کشور ایفا کند.

بنیان‌های راهبردی همکاری‌های دفاعی دو کشور

تفاهم‌نامه دفاعی اسلام‌آباد و موگادیشو، از این جهت با همکاری‌های پیشین تفاوت دارد که چارچوبی نهادینه و منسجم برای همکاری‌های دو کشور فراهم می‌آورد. بر اساس اعلام وزارت دفاع سومالی، این تفاهم‌نامه همکاری‌های دو کشور را در زمینه‌های مبارزه با تروریسم،

این تعهدات، به ویژه در صورت بروز بحران‌های هم‌زمان، تقریباً ناممکن باشد. پیمان دفاعی پاکستان و عربستان که در سپتامبر ۲۰۲۵ امضا شد و بر اساس آن، هرگونه تجاوز به خاک هر یک، تجاوز به دیگری تلقی می‌شود، از جمله تعهداتی است که در صورت تشدید تنش‌ها، می‌تواند پاکستان را ناگزیر به انتخاب‌های دشوار در منطقه نماید.

سومین چالش، واکنش بازیگران رقیب است. هند که همواره شاخ آفریقا را به عنوان حیات‌خلوت خود تلقی می‌کند، اعلام کرده که تحولات مرتبط با پیمان دفاعی پاکستان و سومالی را «به‌دقت» رصد می‌کند. وزارت امور خارجه هند تصریح کرده که در صورت لزوم، برای حفاظت از منافع خود، پاسخی متناسب خواهد داد. این واکنش، نشان‌دهنده آن است که افزایش حضور پاکستان در شاخ آفریقا، می‌تواند جبهه جدیدی از رقابت هند و پاکستان را ایجاد نماید. همچنین، منافع چین و ترکیه در سومالی (هر یک حضور قابل‌توجهی در این کشور دارند)، می‌تواند معادلات منطقه‌ای را با پیچیدگی بیشتری مواجه سازد.

چالش چهارم، تفاوت در اولویت‌های راهبردی طرفین است. پاکستان بیش‌تر به دنبال گسترش نفوذ منطقه‌ای و تأمین منافع راهبردی خود در کرانه‌های شرقی آفریقا است، در حالی که سومالی نیاز فوری به بازسازی ساختار امنیتی خود و مقابله با تهدیدات تروریستی داخلی دارد. هرچند این دو هدف لزوماً در تعارض با یکدیگر نیستند، اما تفاوت در وزن نسبی آن‌ها در سیاست خارجی دو کشور، می‌تواند در بلندمدت به واگرایی منافع و کمرنگ شدن انسجام عملیاتی منجر گردد.

پنجمین چالش، عدم شفافیت در جزئیات عملیاتی تفاهم‌نامه است. بیانیه‌های رسمی دو کشور جدول زمانی اجرا، میزان تعهدات یا ارزش مالی این توافق را مشخص نکرده‌اند. همچنین، این تفاهم‌نامه به‌طور رسمی استقرار دائمی پایگاه نظامی پاکستان در سومالی را مجاز نمی‌داند. این عدم شفافیت، اگرچه ممکن است به منظور حفظ انعطاف‌پذیری راهبردی باشد، اما می‌تواند منجر به ناکامی این توافق‌نامه شود.

چشم‌انداز همکاری‌های دفاعی دو کشور

روند اجرایی شدن این توافق‌نامه، اگرچه با چالش‌هایی

در جهت تثبیت امنیت داخلی و بازسازی نیروهای مسلح خود بردارد. از سوی دیگر، پاکستان با حضور در این منطقه راهبردی، نه تنها دامنه نفوذ خود را تا کرانه‌های شرقی آفریقا گسترش می‌دهد، بلکه به یکی از بازیگران کلیدی در تأمین امنیت آبراه‌های حیاتی جهان تبدیل می‌شود. حضور قبلی پاکستان در سومالی (از جمله مشارکت گسترده در عملیات‌های حفظ صلح سازمان ملل) نیز به این کشور اعتباری تاریخی بخشیده که می‌تواند بستر مناسبی برای همکاری‌های آینده فراهم آورد.



محدودیت‌های راهبردی و ساختاری

هرچند امضای تفاهم‌نامه‌ی دفاعی پاکستان و سومالی گامی بلند در مسیر گسترش نفوذ راهبردی اسلام‌آباد در شاخ آفریقا به‌شمار می‌رود، اما این مسیر با موانعی چندوجهی همراه است که می‌توانند کارایی این نقش‌آفرینی را با مخاطراتی جدی مواجه سازد.

نخستین و شاید مهم‌ترین چالش، فشارهای اقتصادی و مالی پاکستان است. اقتصادی که با کسری مزمن بودجه و بدهی‌های خارجی کلان دست‌به‌گریبان است، توان تأمین هزینه‌های تعهدات نظامی فرامرزی را به‌سختی دارد. در سال‌های اخیر، پاکستان با محدودیت‌هایی جدی در زمینه تأمین مالی پروژه‌های دفاعی خود مواجه بوده و اتکا به منابع خارجی، خود وابستگی جدیدی را ایجاد می‌کند که می‌تواند استقلال عمل اسلام‌آباد را محدود سازد.

چالش دوم، انباشت تعهدات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای پاکستان می‌باشد. این کشور در فاصله‌ای کوتاه، شبکه‌ای از پیمان‌های دفاعی را با بازیگران مختلف (عربستان سعودی، کویت، سومالی و ترکیه) منعقد کرده است. هر یک از این پیمان‌ها، تعهدات و انتظارات خاص خود را ایجاد می‌کنند و پاکستان ممکن است در موقعیتی قرار گیرد که انجام

با چین و کشورهای عربی خلیج فارس تعریف می‌شود. واکنش هند به این پیمان و اظهارات مقامات این کشور مبنی بر «رصد دقیق» تحولات، نشان می‌دهد که گسترش حضور پاکستان در شاخ آفریقا می‌تواند عرصه جدیدی برای رقابت‌های منطقه‌ای تبدیل باشد.

با این حال، با عنایت به روند کنونی (که در آن، هم سومالی به دلیل نیاز به بازسازی نیروهای مسلح خود و مقابله با تهدیدات تروریستی، نیاز مبرمی به شرکای امنیتی جدید دارد و هم پاکستان به دلیل تمایل به گسترش نفوذ خود در منطقه و تثبیت جایگاه این کشور به عنوان یک قدرت منطقه‌ای، مایل به تعمیق همکاری‌ها است) به نظر می‌رسد که محتمل‌ترین مسیر، تداوم نقش‌آفرینی پاکستان با شدتی متغیر باشد. آنچه این تداوم را تضمین می‌کند، نه صرفاً اراده سیاسی طرفین، بلکه نوعی وابستگی متقابل ساختاری است که در سایه تفاهم‌نامه‌های رسمی، همکاری‌های آموزشی و به‌ویژه اشتراک منافع راهبردی در زمینه امنیت دریایی و مبارزه با تروریسم، شکل گرفته و هر روز بر ظرفیت آن افزوده می‌شود. تفاهم‌نامه‌ای که چارچوبی پنج‌ساله برای همکاری‌های نظامی دو کشور ترسیم کرده، خود گواهی بر عزم دو کشور برای نهادینه‌سازی این همکاری‌ها در بلندمدت است.



نتیجه‌گیری

در سال‌های اخیر، روابط دفاعی اسلام‌آباد-موگادیشو دستخوش یک دگرگونی بنیادین شده است، به گونه‌ای که، پاکستان از حضور صرفاً عملیاتی در سومالی، به یکی از شرکای راهبردی این کشور تبدیل شده است. تفاهم‌نامه دفاعی اسلام‌آباد-موگادیشو که در اوت ۲۰۲۶ به امضای رسید، نه علت، بلکه نمودی از این تحول بنیادین بوده و بر عمق این نقش‌آفرینی افزوده است. آنچه این دگرگونی را رقم زده، ترکیبی

همراه است، اما نشانه‌هایی از تداوم و حتی نهادینه‌شدن آن نیز به چشم می‌خورد. با عنایت به شواهد موجود، می‌توان چند سناریو را برای آینده این توافق متصور شد که هر یک، بسته به تحولات منطقه‌ای و عملکرد پاکستان، می‌توانند محقق شوند.

در سناریوی نخست (خوش‌بینانه) همکاری‌های دفاعی پاکستان و سومالی به تدریج گسترش یافته و از چارچوب آموزش و تبادل تجربیات، به حوزه‌های پیشرفته‌تری همچون همکاری‌های صنعتی-دفاعی، تولید مشترک تجهیزات نظامی و هماهنگی عملیاتی در زمینه امنیت دریایی، تعمیق می‌یابد. در این سناریو، پاکستان می‌تواند با تکیه بر تجارب خود در مبارزه با تروریسم و نیز ظرفیت‌های دفاعی خویش، به یکی از متحدان کلیدی سومالی در بازسازی نیروهای مسلح این کشور تبدیل شود. حضور پاکستان در ائتلاف دریایی به‌رهبری عربستان سعودی که ۱۵ کشور از جمله سومالی را در بر می‌گیرد، می‌تواند بستر مناسبی را برای این همکاری چندجانبه فراهم آورد. در همین راستا، استقبال سومالی از پیمان دفاعی مکه، نشان‌دهنده عزم این کشور برای قرار گرفتن در نظم دفاعی نوین منطقه به‌رهبری پاکستان است.

در سناریوی دوم (واقع‌بینانه) همکاری‌های دو کشور در سطح آموزش، تبادل اطلاعات و مبارزه با تروریسم تداوم می‌یابد، اما به دلیل محدودیت‌های مالی پاکستان و پیچیدگی منافع بازیگران رقیب در سومالی، گسترش بنیادین آن با محدودیت‌هایی جدی مواجه می‌شود. در این سناریو، پاکستان حضور خود در منطقه را حفظ می‌کند، اما نقش آن بیش‌تر به یک شریک عملیاتی درجه دوم محدود می‌شود و نفوذ راهبردی آن در سطح کنونی تثبیت می‌گردد، بدون آن که جهشی اساسی در ماهیت همکاری‌ها رخ دهد.

در سناریوی سوم (بدبینانه) تشدید رقابت‌های منطقه‌ای یا بروز بحرانی در شاخ آفریقا که پاکستان را ناگزیر به ورود مستقیم نماید، ممکن است هزینه‌هایی بر اسلام‌آباد تحمیل نماید که از توان آن خارج باشد. در این صورت، احتمال عقب‌نشینی تدریجی یا کم‌رنگ شدن تعهدات، دور از انتظار نخواهد بود، به‌ویژه اگر ارتش پاکستان احساس کند که منافع ملی این کشور، بیش از آن که در شاخ آفریقا رقم بخورد، در مرزهای شرقی آن (هند) یا در روابط راهبردی

از عوامل عینی و ساختاری است: نیاز سوماتی به بازسازی نیروهای مسلح و مقابله با تهدیدات تروریستی؛ افول نقش آمریکا در منطقه؛ قدرت نظامی و تجربه پاکستان در مبارزه با تروریسم و نهادسازی نظامی؛ و نیز موقعیت راهبردی سوماتی در مجاورت تنگه باب‌المندب و آبراه‌های حیاتی جهان.

با این حال، این جایگاه نوین، برای پاکستان نیز هزینه‌ها و مخاطراتی به همراه خواهد داشت. فشارهای اقتصادی، انباشت تعهدات منطقه‌ای، واکنش بازیگران رقیب، تفاوت در اولویت‌های راهبردی طرفین و عدم شفافیت در جزئیات عملیاتی تفاهم‌نامه، همگی از جمله عواملی هستند که می‌توانند از سرعت این نقش‌آفرینی بکاهند یا آن را با موانعی جدی مواجه سازند.

با این حال، شواهد حاکی از آن است که سوماتی (به‌ویژه در غیاب یک ابرقدرت متعهد در منطقه) به حضور شرکای امنیتی جدیدی چون پاکستان نیاز دارد و پاکستان نیز به نوبه خود، از این حضور برای گسترش نفوذ منطقه‌ای و تأمین منافع راهبردی خود بهره می‌گیرد. در مجموع، می‌توان گفت که شاخ آفریقا در آستانه یک نظم امنیتی جدید قرار گرفته که در آن، کشورهای منطقه، بیش از هر زمان دیگری به دنبال شرکای امنیتی جدیدی هستند و در این نظم نوین، پاکستان به عنوان یکی از قدرت‌های نوظهور دفاعی، نقشی بی‌بدیل ایفا خواهد کرد. تداوم این نقش، مرهون توانایی پاکستان در مدیریت هوشمندانه چالش‌های پیش‌رو است.

تیم تحریریه اندیشکده اقبال

تیم تحریریه اندیشکده اقبال، ترکیبی است از دیپلمات‌ها، سیاستمداران، نویسندگان، پژوهشگران، استادان و دانشجویان دانشگاه‌های معتبر ایران و پاکستان؛ هم‌صدا در اندیشه، متکثر در نگاه.





بازآرایی امنیتی در غرب آسیا و جایگاه محوری پاکستان در نظم دفاعی نوین منطقه

نوشته تیم تحریریه



مقدمه

مستدل و اکاوی نماید. ایده محوری مقاله آن است که افول نظم امنیتی تحت رهبری آمریکا، انباشت تهدیدهای مشترک فراملی و ویژگی‌های منحصربه‌فرد قدرت نظامی و هسته‌ای پاکستان، این کشور را به بازیگری بی‌بدیل در بازتعریف نظم دفاعی منطقه تبدیل ساخته است.

تبارشناسی نقش پاکستان در خاورمیانه

همکاری‌های دفاعی پاکستان با کشورهای عربی خلیج فارس، پیشینه‌ای طولانی دارد، اما کیفیت این همکاری‌ها در طول زمان دستخوش دگرگونی‌های اساسی شده است. در دهه‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰ میلادی، حضور نظامی پاکستان در منطقه، بیش‌تر به اعزام مستشاران آموزشی و تأمین نیرو برای پادگان‌های عربستان و امارات محدود بود. این همکاری‌ها، اگرچه برای هر دو طرف سودمند بود، اما ماهیتی عملیاتی و غیرالزام‌آور داشت و پاکستان را در جایگاه ارائه دهنده خدمات، نه یک شریک راهبردی، قرار می‌داد.

نقطه عطف این روند، به یک دهه گذشته بازمی‌گردد. در این سال‌ها، چند عامل هم‌افزا، منجر به ارتقای سطح روابط شدند: نخست، تشدید رقابت‌های منطقه‌ای و افزایش

غرب آسیا در برهه‌ای حساس از تحولات ساختاری قرار گرفته است که در آن، معادلات سنتی امنیتی دستخوش دگرگونی‌های بنیادین شده و بازیگرانی جدید، به کانون تصمیم‌سازی‌های راهبردی راه یافته‌اند. در این میان، آنچه بیش از هر متغیر دیگری نظر تحلیلگران را به خود جلب نموده، ظهور پاکستان به‌عنوان ضامن نوظهور در نظم دفاعی منطقه است. کشوری که تا پیش از این، نقشی فراتر از میانجی‌گری و اعزام مستشاران نظامی نداشت، اکنون در قامت یک شریک راهبردی تمام‌عیار برای چندین دولت کلیدی حوزه خلیج فارس و فراتر از آن، ظاهر شده است. در فاصله‌ای کوتاه، پاکستان موفق شده پیمان‌های دفاعی دوجانبه‌ای با عربستان سعودی، کویت و سومالی منعقد سازد و سپس در اوت ۲۰۲۶، با امضای "پیمان دفاعی مکه" گامی فراتر نهاده و خود را در کانون یک شبکه دفاعی چندلایه جای دهد. این تحولات، پرسش‌هایی بنیادین را در باب علل اقبال کشورهای منطقه به پاکستان، ظرفیت‌های ویژه این کشور برای ایفای نقش ضامن امنیت، و پیامدهای این جایگاه نوین بر آینده منطقه مطرح می‌نماید. جستار حاضر، در پی آن است تا ابعاد این نقش‌آفرینی بی‌سابقه را در چارچوبی تحلیلی و با رویکردی انتقادی و

به صراحت گنجانده شده و هرگونه تجاوز به خاک هر یک، تجاوز به دیگری تلقی گردیده است. این سطح از تعهد، برای اولین بار در روابط پاکستان با یک کشور عربی حوزه خلیج فارس به ثبت رسیده و نشان دهنده اعتماد بی سابقه ریاض به توان بازدارندگی اسلام آباد است. به طور مشابه، توافق با کویت نیز پاکستان را در جایگاه یک شریک کلیدی برای امنیت این کشور قرار داده است. در پیمان مکه نیز به رغم حضور ترکیه، هسته مرکزی بازدارندگی، پاکستان است؛ زیرا بدون توان هسته ای اسلام آباد، هیچ یک از دو طرف دیگر نمی توانستند ادعای بازدارندگی مؤثر در برابر تهدیدات سطح بالا را داشته باشند. این واقعیت، در اظهارات غیررسمی مقامات عربستان نیز بازتاب یافته که بارها از پاکستان به عنوان "پشتیبان اصلی" یاد کرده اند.

دلایل گرایش کشورهای منطقه به پاکستان، بیش از هر چیز ریشه در سه مؤلفه راهبردی دارد: نخست، توان بازدارندگی هسته ای پاکستان که به عنوان تنها کشور مسلمان دارای تسلیحات هسته ای، اهمیت قابل توجهی دارد. دوم، تجربه عملیاتی و ارتش حرفه ای پاکستان که به ویژه در حوزه جنگ های نامنظم، ضدشورش و عملیات مشترک، از اعتبار بالایی در میان کشورهای عربی برخوردار است. سوم، پیشینه همکاری های پاکستان با کشورهای منطقه که ریشه در تحولات دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دارد و در طول جنگ های افغانستان، بحران های خلیج فارس و جنگ های یمن، همواره حضوری مؤثر داشته است. در کنار این عوامل، مؤلفه های اقتصادی نیز نقش آفرین بوده؛ زیرا عربستان با تمدید سپرده های کلان و اعطای تسهیلات مالی به اسلام آباد، در واقع هزینه همراهی پاکستان را تقبل کرده و رابطه ای مبتنی بر «نفت در برابر امنیت» را نهادینه ساخته است.

ارتقای جایگاه پاکستان، پیامدهای گسترده ای برای موازنه قوا در غرب آسیا در پی داشته است. محور اسلام آباد-ریاض-آنکارا که با پیوستن احتمالی کویت و بحرین تقویت خواهد شد، به مثابه بلوکی جدید در برابر محورهای رقیب ظاهر شده و به عربستان و متحدانش اهرم چانه زنی بیش تری در برابر رقبای منطقه ای می دهد. حضور نظامی گسترده پاکستان در عربستان و کویت، به تدریج منجر به ایجاد زیرساخت های مشترک و تعمیق وابستگی متقابل شده است. از منظر پاکستان، این جایگاه جدید، هرچند منجر به افزایش نفوذ این کشور در منطقه شده است، اما

تهدیدهای متقارن و نامتقارن که کشورهای حوزه خلیج فارس را به بازنگری در متحدان سنتی خود واداشت؛ دوم، افول محسوس نقش آمریکا در تضمین امنیت دفاعی منطقه که با خروج نسبی نیروهای این کشور از منطقه و کاهش تعهدات نظامی همراه شد؛ و سوم، ظهور ظرفیت های نوین نظامی پاکستان، به ویژه در حوزه توانمندی های هسته ای و موشکی، که این کشور را به سطحی از بازدارندگی رساند که هیچ کشور مسلمان دیگری از آن برخوردار نبود.

در این بستر، پاکستان به تدریج از یک کشور ارائه دهنده خدمات، به یک متحد راهبردی تمام عیار برای دولت هایی چون عربستان، کویت و حتی سومالی بدل شد. توافق با کویت در ژوئن ۲۰۲۳ و تصویب نهایی آن در ژوئیه ۲۰۲۶، که بر آموزش های نظامی، تبادل اطلاعات، لجستیک و پژوهش های دفاعی متمرکز بود، نخستین گام رسمی در این مسیر به شمار می رود. به دنبال آن، پیمان دفاعی دوجانبه پاکستان و عربستان در سپتامبر ۲۰۲۵، با دربرگرفتن اصل دفاع متقابل، نشان داد که پاکستان نه تنها یک شریک عملیاتی، بلکه ضامنی راهبردی برای امنیت ریاض محسوب می شود. استقرار ۸ هزار نیروی نظامی، جنگنده ها و سامانه های پدافند هوایی در پایگاه های عربستان، مؤید این تحول کیفی است.

پیمان سه جانبه مکه در اوت ۲۰۲۶ (با حضور عربستان، ترکیه و پاکستان)، گام دیگری در راستای نهادینه سازی نقش محوری پاکستان محسوب می شود. اگرچه ترکیه نیز دارای توانمندی های نظامی قابل توجهی است، اما آنچه نقش پاکستان را در این معادله برجسته می سازد، داشتن تسلیحات هسته ای و نیز پیشینه طولانی تر همکاری های عملیاتی با کشورهای عربی است. بدین ترتیب، پاکستان در کمتر از دو سال، شبکه ای از پیمان های دفاعی را پیرامون خود شکل داد که از کرانه های خلیج فارس تا شاخ آفریقا امتداد دارد و آن را در کانون نظم دفاعی نوین منطقه قرار داده است.

چگونه پاکستان به ضامن امنیت منطقه تبدیل شد؟

آنچه معاهدات اخیر را از همکاری های پیشین متمایز می سازد، ماهیت الزام آور و راهبردی آن هاست. در پیمان دفاعی اسلام آباد و ریاض، اصل «دفاع متقابل»

و بالاخره آخرین چالش، تفاوت در اولویت‌های راهبردی اعضای پیمان مکه است. هرچند پیمان مکه انسجامی ظاهری دارد، اما عربستان، ترکیه و پاکستان، هر یک اهداف ژئوپلیتیکی خاص خود را دنبال می‌کنند. عربستان به دنبال مهار ایران و تأمین امنیت داخلی است، ترکیه در پی گسترش نفوذ خود در منطقه، و پاکستان بیش‌تر به دنبال تأمین منابع مالی مورد نیاز و موازنه‌سازی در برابر هند است. این تفاوت‌ها، در بلندمدت، می‌تواند به واگرایی و کمرنگ‌شدن انسجام عملیاتی اعضای این پیمان منجر گردد.

چشم‌انداز کنشگری راهبردی پاکستان

آینده نقش محوری پاکستان در غرب آسیا، اگرچه با چالش‌هایی همراه است، اما نشانه‌هایی از تداوم و حتی نهادینه‌شدن این جایگاه نیز به چشم می‌خورد. در همین راستا، چند سناریو را می‌توان برای آینده متصور شد که هر یک، با توجه به تحولات منطقه‌ای و عملکرد پاکستان، می‌توانند محقق شوند. در سناریوی نخست، پاکستان با انعقاد معاهداتی مشابه با کشورهای چون بحرین، قطر یا امارات، هسته مرکزی یک ائتلاف نسبتاً فراگیر در جهان اسلام خواهد شد. این سناریو، بیش از هر چیز، به توانایی اسلام‌آباد در مدیریت هزینه‌های اقتصادی و سیاسی این معاهدات بستگی دارد.

در سناریوی دوم، تعمیق همکاری‌های راهبردی در حوزه صنایع دفاعی میان پاکستان، ترکیه و عربستان، می‌تواند پاکستان را به قطب تولید تجهیزات دفاعی در منطقه تبدیل کند؛ امری که که ضمن تقویت جایگاه سیاسی، قدرت سخت‌افزاری و توان صنعتی این کشور را در منطقه تثبیت خواهد کرد. همکاری در برنامه تولید جنگنده‌های نسل پنجم "کاآن" و تولید پهپادهای پیشرفته، نمونه‌هایی از این همکاری‌های رو به گسترش هستند. در سناریوی سوم (که بدبینانه‌ترین حالت است) تشدید تقابل ایران و اسرائیل یا بروز بحرانی که پاکستان را ناگزیر به ورود مستقیم به جنگ کند، ممکن است هزینه‌هایی بر اسلام‌آباد تحمیل نماید که از توان آن خارج باشد. در این صورت، احتمال عقب‌نشینی تدریجی از تعهدات یاد شده، دور از انتظار نخواهد بود.

با این حال، با عنایت به روند کنونی، به نظر می‌رسد که محتمل‌ترین مسیر، تداوم نقش‌آفرینی با شدتی متغیر

مسئولیت‌هایی سنگین از جمله تعهدات مالی و لجستیکی گسترده، احتمال ورود مستقیم به منازعات منطقه‌ای، و فشار مضاعف بر اقتصاد شکننده این کشور را نیز به همراه دارد.

تعهدات منطقه‌ای و منافع ملی؛ چالش‌های فراراه پاکستان

هرچند پاکستان گام‌های بلندی برای نقش‌آفرینی به عنوان ضامن امنیت منطقه برداشته، اما این مسیر با موانعی چندوجهی مواجه است که می‌تواند کارایی این نقش‌آفرینی را با مخاطراتی جدی همراه سازد. نخستین و شاید مهم‌ترین چالش، اقتصاد بحران‌زده پاکستان است. اقتصاد پاکستان که با چالش‌هایی همچون کسری مزمن بودجه، بدهی‌های کلان خارجی و بحران انرژی دست‌به‌گریبان است، توان تأمین هزینه‌های سنگین حضور نظامی فرامرزی را به سختی دارد و اگرچه عربستان بخشی از این هزینه‌ها را تقبل کرده، اما اتکا به این منابع، خود وابستگی جدیدی را ایجاد می‌کند که می‌تواند استقلال عمل اسلام‌آباد را محدود سازد.

چالش دوم، خطر ورود پاکستان به منازعات منطقه است. این کشور تاکنون سیاست پرهیز از ورود مستقیم به مناقشات منطقه‌ای را در پیش گرفته است، اما پیمان دفاع متقابل، به‌ویژه در صورت تشدید تنش‌های ایران و اسرائیل، ممکن است اسلام‌آباد را ناگزیر به انتخاب موضعی کند که با منافع سنتی آن در قبال ایران و حتی هند در تعارض باشد.

سومین چالش، واکنش بازیگران رقیب است. ایران، پیمان دفاعی پاکستان با عربستان را به عنوان ائتلافی علیه خود تفسیر کرده و اسرائیل نیز ممکن است این هم‌پیمانی را تهدیدی برای خود تلقی کند. این واکنش‌ها، می‌توانند پاکستان را وارد منازعات منطقه‌ای کند.

چالش چهارم، تعارضات بالقوه این معاهدات با تعهدات بین‌المللی پاکستان است؛ این کشور با چین اتحاد راهبردی عمیقی دارد و از سوی دیگر، روابط مناسبی با آمریکا نیز دارد. هر گونه برخورد میان این دو قدرت بزرگ در منطقه، پاکستان را در موقعیتی دشوار قرار خواهد داد که در آن، ایفای هم‌زمان تعهدات ناشی از پیمان‌های جدید و روابط دیرینه، تقریباً ناممکن خواهد بود.

سه‌جانبه مکه نموده‌ای این تحول بنیادین هستند و هر یک، به‌نوبه خود، بر عمق این نقش‌آفرینی افزوده‌اند. با این حال، این جایگاه نوین، هزینه‌ها و مخاطراتی برای پاکستان به همراه داشته است. فشارهای اقتصادی داخلی، خطر ورود به درگیری‌های منطقه، واکنش بازیگران رقیب، و تعارض بالقوه با تعهدات بین‌المللی، همگی عواملی هستند که می‌توانند بر این نقش‌آفرینی اثرگذار باشند. با وجود این موانع، شواهد حاکی از آن است که منطقه، به‌ویژه در غیاب یک ابرقدرت متعهد، به حضور پاکستان نیاز دارد و پاکستان نیز به‌نوبه خود، از این حضور برای ارتقای نفوذ و تأمین منافع ملی خود بهره می‌گیرد. در مجموع، می‌توان گفت که غرب آسیا در آستانه یک نظم امنیتی نوین قرار گرفته که در آن، کشورهای منطقه، بیش از هر زمان دیگری به توانمندی‌های درون منطقه‌ای اتکا می‌کنند و در این نظم جدید، پاکستان به‌عنوان یگانه قدرت هسته‌ای جهان اسلام، نقشی بی‌بدیل ایفا خواهد کرد. تداوم این نقش، مرهون توانایی پاکستان در مدیریت هوشمندانه چالش‌های پیش‌رو و نیز حفظ تعادل ظریف میان تعهدات منطقه‌ای و منافع فرامنطقه‌ای خود است. آنچه مسلم است، این که پاکستان امروز، دیگر نمی‌تواند در پشت دیوار «میانجی‌گری بی‌طرفانه» پناه گیرد؛ بلکه به‌ناچار، بخشی از معادلات منطقه شده و این واقعیت، هم برای اسلام‌آباد و هم برای کشورهای منطقه، فصل تازه‌ای را در روابط دفاعی غرب آسیا گشوده است.

باشد. سازمان همکاری اسلامی نیز از توافق مکه به‌عنوان «گامی راهبردی» و «ستونی بنیادین برای حمایت از امنیت و ثبات در جهان اسلام» استقبال کرده که نشان از پشتوانه نمادین نهادهای فراملی از آن دارد. آنچه این تداوم را تضمین می‌کند، نه صرفاً اراده سیاسی طرفین، بلکه وابستگی متقابل ساختاری است که در سایه پیمان‌های رسمی، حضور نظامی، سرمایه‌گذاری‌های مشترک و به‌ویژه بازدارندگی هسته‌ای، شکل گرفته و هر روز بر ژرفای آن افزوده می‌شود. در نهایت، پاکستان امروز، دیگر یک ناظر منفعل در معادلات غرب آسیا نیست؛ بلکه کنشگری راهبردی است که سرنوشت بخشی از امنیت منطقه، به تصمیمات این کشورگره خورده است و این جایگاه، تا زمانی که توانایی مدیریت چالش‌ها و حفظ تعادل ظریف میان تعهدات منطقه‌ای و منافع ملی خود را داشته باشد، تداوم خواهد یافت.

نتیجه‌گیری

در فاصله‌ای کمتر از دو سال، پاکستان از یک کشور حاشیه‌ای در غرب آسیا، به هسته مرکزی یک شبکه دفاعی چندلایه تبدیل شده است. آنچه این دگرگونی را رقم زده، ترکیبی از عوامل عینی و ساختاری است: افول نقش آمریکا در تضمین امنیت منطقه، انباشت تهدیدهای فراملی، قدرت نظامی و هسته‌ای پاکستان و نیاز حیاتی کشورهای منطقه به یک ضامن امنیتی جدید و قدرتمند. پیمان‌های دوجانبه با عربستان، کویت و سومالی، و سپس پیمان

تیم تحریریه اندیشکده اقبال

تیم تحریریه اندیشکده اقبال، ترکیبی است از دیپلمات‌ها، سیاستمداران، نویسندگان، پژوهشگران، استادان و دانشجویان دانشگاه‌های معتبر ایران و پاکستان؛ هم‌صدا در اندیشه، متکثر در نگاه.





بررسی و تحلیلی بر ژئوپلیتیک انرژی هسته‌ای پاکستان

نوشته دکتر مریم وریج کاظمی



مقدمه

چارچوب نهادی و رژیم امنیت هسته‌ای

اولین راکتور تحقیقاتی اتمی پاکستان (پار-۱) در سال ۱۹۶۵ میلادی به بهره‌برداری رسید. این کشور به دلیل اقدامات امنیت هسته‌ای خود که مطابق با هنجارها و استانداردهای بین‌المللی است، همواره مورد تحسین جامعه جهانی قرار گرفته است. "رافائل گروسی"، مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در سفر خود به پاکستان در سال ۲۰۲۳ میلادی، سابقه پاکستان در حوزه ایمنی هسته‌ای را مثبت ارزیابی کرد و آن را همسو با معیارهای بین‌المللی دانست. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، رژیم امنیت هسته‌ای را به عنوان چارچوبی جامع متشکل از قوانین، نظام‌های نظارتی و رویه‌های اداری تعریف می‌کند که هدف آن، تأمین امنیت مواد هسته‌ای، مواد رادیواکتیو، تأسیسات هسته‌ای و فعالیت‌های مرتبط است.

پاکستان در سال ۱۹۶۵ میلادی، نهاد متولی انرژی هسته‌ای

ژئوپلیتیک انرژی هسته‌ای پاکستان، آمیخته‌ای از الزامات بازدارندگی نظامی، تأمین امنیت انرژی و چالش‌های بین‌المللی است. این کشور با تکیه بر ابعاد ژئواستراتژیک و ژئواکونومیک، انرژی هسته‌ای را هم به عنوان ابزاری برای ایجاد توازن در برابر برتری متعارف هند و هم راه‌حلی برای کاهش وابستگی به سوخت‌های فسیلی و گذار به انرژی پاک در پیش گرفته است. با وجود موانع ژئوپلیتیکی و محدودیت‌های اقتصادی، اسلام‌آباد توسعه انرژی هسته‌ای را به عنوان یک دارایی استراتژیک در اولویت قرار داده و در این رابطه رویکردی جامع را دنبال می‌کند که شامل بازدارندگی، تاب‌آوری و تنوع‌بخشی است. پژوهش حاضر با رویکردی تحلیلی-توصیفی، ابعاد نهادی، فنی، اقتصادی و امنیتی برنامه هسته‌ای پاکستان را بررسی کرده و بر پیوند میان تحولات انرژی در منطقه و دغدغه‌های امنیتی ناشی از آن متمرکز است.

در حالی که در مورد پاکستان، هیچ گونه سوءمدیریت مواد هسته‌ای گزارش نشده است.

تاریخچه و وضعیت کنونی فناوری هسته‌ای در پاکستان

ورود پاکستان به عرصه انرژی هسته‌ای با پروژه «پار-۱» (۱۹۶۵ میلادی) و نیروگاه «کانوپ» (۱۹۷۲ میلادی) آغاز شد. کمیسیون انرژی اتمی به تدریج از طریق مؤسسات تحقیقاتی همچون «پژوهشکده علوم و فنون هسته‌ای» و مراکز آموزشی نظیر «مؤسسه مهندسی و علوم کاربردی پاکستان» و «مرکز آموزش هسته‌ای چشم‌آ» قابلیت‌های بومی خود را توسعه داد. در حال حاضر (تا سال ۲۰۲۶ میلادی)، پاکستان دارای شش نیروگاه هسته‌ای با ظرفیت ۳۵۳۰ مگاوات می‌باشد. چهار نیروگاه «سی-۱» تا «سی-۴» در نیروگاه هسته‌ای چشم‌آ واقع شده‌اند. پروژه برق ساحلی کراچی (نیروگاه هسته‌ای کراچی) شامل دو واحد «کی-۲» و «کی-۳» با ظرفیت ۲۲۰۰ مگاوات است. همچنین پروژه ساخت راکتور «سی-۵» در دست اجرا است و انتظار می‌رود که تا سال ۲۰۳۰ میلادی به بهره‌برداری برسد. راکتورهای «پار-۱»، «پار-۲»، «چشم‌آ-۱» تا «چشم‌آ-۴» و «کی-۲» و «کی-۳» از نوع متداول راکتورهای آب سبک محسوب می‌شوند که در آن آب هم به عنوان خنک‌کننده و هم به عنوان تعدیل کننده نوترون عمل می‌کند؛ در حالی که «کانوپ-۱» از نوع راکتورهای آب سنگین بود و پس از ۵۰ سال بهره‌برداری، در سال ۲۰۲۱ میلادی تعطیل شد.

پس از آنکه در سال ۱۹۷۵، کانادا فروش سوخت هسته‌ای به پاکستان را متوقف نمود، اسلام‌آباد موفق شد با تکیه بر توان داخلی، قطعات یدکی و سوخت مورد نیاز خود را در داخل کشور تولید کند. از آن زمان به بعد، چین نقشی کلیدی در ساخت نیروگاه‌های بعدی، از جمله «سی-۱» با ظرفیت خالص ۳۲۵ مگاوات، داشته است.

پاکستان و نهادهای بین‌المللی هسته‌ای

پاکستان از بدو تأسیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در سال ۱۹۵۷ میلادی، به عنوان یکی از بنیان‌گذاران آن، به این سازمان پیوسته و همچنان حضوری فعال در این نهاد بین‌المللی دارد. این کشور عضو «انجمن جهانی اپراتورهای هسته‌ای» و «گروه مالکان راکتورهای کاندو» است و با دیگر

خود (کمیسیون انرژی اتمی پاکستان) را تأسیس کرد. مطابق قانون، این کمیسیون از طریق دولت فدرال، فعالیت تمام تأسیسات هسته‌ای کشور را کنترل می‌کند. همچنین در سال ۱۹۸۴ میلادی، فرمان ایمنی هسته‌ای و حفاظت از تشعشعات در پاکستان منتشر شد که حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای را در طول استفاده، ذخیره‌سازی و حمل و نقل را تضمین می‌کند و مجوز دفع زباله‌های رادیواکتیو را فراهم می‌سازد.

افزون بر آن، پاکستان سازمان نظارتی مستقلی به نام «سازمان تنظیم مقررات هسته‌ای پاکستان» را ایجاد کرده است که مسئول تضمین استفاده ایمن و مطمئن از فناوری هسته‌ای است. وظایف این سازمان شامل نظارت مستمر، صدور مجوز، بازرسی و اجرای استانداردهای ملی و بین‌المللی می‌باشد. این سازمان در هماهنگی کامل با «بخش برنامه‌های استراتژیک» و کمیسیون انرژی اتمی پاکستان است، اما به هیچ وجه تحت نظر آن‌ها نیست. علاوه بر آن، بر اساس «قانون ملی کنترل صادرات (۲۰۰۴ میلادی)» و مقررات مرتبط با آن، پاکستان نظام کنترل صادرات را نیز تشکیل داده است. این ابزارهای قانونی، مبنایی برای کنترل صادرات، صادرات مجدد، ترانزیت و انتقال کالاهای فناوری‌ها و مواد استراتژیک را فراهم می‌کنند. صادرکنندگان موظف‌اند پیش از صادرات اقلام کنترل‌شده، از «بخش کنترل صادرات استراتژیک» وزارت امور خارجه مجوز دریافت کنند. فرآیند صدور مجوز شامل ارزیابی کاربرد اصلی، کاربر نهایی و مقصد است تا اطمینان حاصل گردد که کالاهای صادرشده، در تولید تسلیحات هسته‌ای به کار نمی‌روند.

مقایسه پاکستان با رقیب منطقه‌ای خود یعنی هند، نشان می‌دهد که با وجود تعداد راکتورهای کمتر و ظرفیت تولید پایین‌تر، پاکستان در شاخص‌های ایمنی و سابقه امنیتی عملکرد بهتری داشته است. نکته قابل توجه اینست که هند با ۲۲ راکتور فعال و ظرفیت تولید ۷۴۸۰ مگاوات، تنها ۳ درصد از برق مورد نیاز خود را از انرژی هسته‌ای تأمین می‌کند، در حالی که پاکستان با ۶ راکتور و ظرفیت ۳۵۳۰ مگاوات، ۱۷ درصد از برق مورد نیاز خود را از این منبع تأمین می‌کند. هر دو کشور در سال ۱۹۵۷ میلادی به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی پیوستند، اما هند در سال ۲۰۰۸ میلادی از گروه تأمین‌کنندگان هسته‌ای معافیت ویژه دریافت کرد، در حالی که پاکستان از این امتیاز محروم مانده است. همچنین در سال‌های اخیر، هند دو مورد سرقت اورانیوم را تجربه کرده،

صادر کرد که در آوریل ۲۰۱۹ میلادی برخی از این مقررات مورد بازنگری قرار گرفت. همچنین در اوت ۲۰۱۸ میلادی، «سیاست ملی مدیریت ایمن پسماندهای رادیواکتیو، انهدام و سوخت هسته‌ای مصرف شده» به تصویب رسید که اهداف، الزامات و مسئولیت‌های ذی‌نفعان را تعیین و بودجه لازم برای اینکار را نیز فراهم می‌کند. برای اجرای این سیاست، کمیسیون انرژی اتمی پاکستان سه استراتژی تدوین کرده است: استراتژی ملی برای مدیریت ایمن پسماندهای رادیواکتیو (شامل مواد استفاده شده)؛ استراتژی ملی برای انهدام ایمن تأسیسات هسته‌ای؛ و استراتژی ملی برای مدیریت ایمن سوخت هسته‌ای مصرف شده. این استراتژی‌ها در چارچوب قوانین ملی کشور در حال اجرا هستند.

تاریخچه و ضرورت بازدارندگی هسته‌ای در پاکستان

استقلال پاکستان و هند در سال ۱۹۴۷ میلادی، گرچه پایان دوران استعمار بریتانیا بود، ولی زمینه‌ساز تنش‌های نظامی-سیاسی طولانی‌مدت در جنوب آسیا شد. ریشه‌های ژئوپلیتیکی تقسیم‌بندی، زمینه‌ساز هسته‌ای شدن جنوب آسیا شد. پاکستان در ۲۸ مه ۱۹۹۸ میلادی با پنج انفجار هسته‌ای در کوه‌های چاغی (بلوچستان) به‌طور رسمی به جمع کشورهای دارای سلاح هسته‌ای پیوست.

سؤال درباره علت نیاز پاکستان به سلاح هسته‌ای، یک پاسخ ساده ندارد و نیازمند تحلیل تاریخی روابط دوجانبه است. پس از جنگ اول کشمیر (سال ۱۹۴۸)، جنگ ۱۹۶۵ میلادی و جدایی بنگلادش در سال ۱۹۷۱ میلادی، پاکستان با درک برتری نظامی هند در حوزه تسلیحات متعارف، بازدارندگی هسته‌ای را به‌عنوان تنها گزینه مؤثر برای تأمین امنیت خود برگزید.

آزمایش پوکران-۱ توسط هند در سال ۱۹۷۴ میلادی، محرک اصلی پاکستان برای تسریع در برنامه هسته‌ای خود بود. به عبارتی، برتری متعارف هند (که تهدیدی واقعی و روزافزون بود) پاکستان را مجبور به دنبال کردن این الگو نمود. پاکستان برای تقویت بازدارندگی خود، توسعه سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی را نیز در دستور کار خود قرار داد، هرچند این اقدام در راستای تأمین امنیت پاکستان صورت گرفت، اما در عمل با چالش‌های اجرایی و تشدید تنش‌های نظامی در منطقه همراه گردید. «مقام فرماندهی ملی» به ریاست نخست‌وزیر و نیز دبیرخانه «بخش برنامه‌های استراتژیک»،

نهادهای فنی نیز همکاری دارد. همچنین این کشور بر اساس سند شماره ۶۶ آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که ضوابط ویژه‌ای برای تأسیسات هسته‌ای تعیین کرده، عمل می‌کند.

از طرف دیگر، توسعه سرمایه انسانی به‌عنوان یک اولویت ملی دنبال می‌شود و تحت نظارت کمیسیون انرژی اتمی پاکستان، مؤسساتی مانند «مرکز آموزش هسته‌ای چشم‌آ»، «مؤسسه مهندسی و علوم کاربردی پاکستان»، «مرکز ملی آموزش غیرمخرب»، «پژوهشکده علوم و فنون هسته‌ای»، «مؤسسه جوشکاری پاکستان»، «مؤسسه مهندسی برق کراچی»، «سازمان تنظیم مقررات هسته‌ای پاکستان» و «مؤسسه ملی ایمنی و امنیت» (که مرکز همکاری آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای ایمنی و امنیت هسته‌ای نیز هست) نیز فعالیت می‌کنند. این مراکز با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در برگزاری سمپوزیوم‌ها، کارگاه‌ها و ارزیابی مهارت‌ها و آموزش پرسنل همکاری دارند. پاکستان دارای سامانه ملی ثبت و ردیابی مواد هسته‌ای و رادیواکتیو است که این مواد را از مرحله تولید تا امحا پایش می‌کند. این سامانه، منابع رادیواکتیو را بر اساس «سند فنی ۱۳۸۸ آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» به پنج گروه تقسیم کرده است. علاوه بر آن، پاکستان در ابتکارات جهانی مانند «پایگاه داده حوادث و قاچاق»، «ابتکار جهانی مقابله با تروریسم هسته‌ای»، «کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای» و «کنوانسیون ایمنی هسته‌ای» نیز حضوری فعال دارد.

برنامه مدیریت زباله‌های رادیواکتیو

زباله‌های رادیواکتیو در پاکستان عمدتاً به‌واسطه فعالیت نیروگاه‌های هسته‌ای و راکتورهای تحقیقاتی تولید می‌شوند. منابع رادیواکتیوی که در حوزه‌های مختلفی همچون پزشکی، کشاورزی، تحقیقات و صنعت به کار رفته و اکنون غیرقابل استفاده شده‌اند، تحت پروتکل‌های خاص جمع‌آوری می‌شوند. پیش‌بینی می‌شود که با افزایش تعداد نیروگاه‌ها و راه‌اندازی تأسیسات جدید، تولید پسماند در این کشور چندین برابر شود. مقررات مربوط به جمع‌آوری پسماندها را «سازمان تنظیم مقررات هسته‌ای پاکستان» تعیین می‌کند. این سازمان در سال ۲۰۰۱ میلادی تأسیس شد و یکی از وظایف آن، تضمین ایمنی عمومی و حفاظت از محیط زیست در برابر تشعشعات است. این نهاد در ژوئیه ۲۰۰۵ میلادی «مقررات مدیریت پسماندهای رادیواکتیو» را

انرژی کشور را تأمین می‌کند و هم وابستگی به منابع وارداتی را کاهش می‌دهد. توسعه راکتورهای کوچک مدولار، گزینه‌ای مناسب و کم‌هزینه برای افزایش تولید برق از انرژی هسته‌ای، به‌ویژه در مناطقی که دسترسی به شبکه برق محدود است، را فراهم می‌کند. پاکستان در سند چشم‌انداز ملی ۲۰۵۰ خود، افزایش سهم انرژی هسته‌ای در تولید برق کشور به ۲۵ درصد را هدف‌گذاری کرده است.

تحلیل هزینه‌ها و مزایای اقتصادی انرژی هسته‌ای

اگرچه تولید برق با انرژی هسته‌ای از نظر هزینه سوخت، مقرون‌به‌صرفه‌تر از نیروگاه‌های گازی و زغال‌سوز است، اما هزینه‌های سنگین ساخت و نگهداری، مانع بزرگی برای توسعه آن محسوب می‌شود. برآوردها نشان می‌دهد که هزینه ساخت یک نیروگاه هسته‌ای ۱۲۰۰ مگاواتی در پاکستان (با همکاری چین) حدود ۲٫۵ تا ۳ میلیارد دلار است که نسبت به نیروگاه‌های زغال‌سوز (حدود ۱٫۵ میلیارد دلار)، به‌مراتب گران‌تر است. با این حال، هزینه سوخت هسته‌ای در بلندمدت کمتر و پایدارتر است و با احتساب دیگر هزینه‌ها (آلودگی و اثرات بهداشتی)، انرژی هسته‌ای گزینه‌ای به‌صرفه‌تر است.

از سوی دیگر، مدیریت پسماند و انهدام تأسیسات، هزینه‌های پنهان قابل توجهی ایجاد می‌کند که با توجه به بودجه محدود پاکستان، این کشور برای تأمین آن نیازمند کمک‌های فنی و مالی بین‌المللی است. همچنین سرمایه‌گذاری در آموزش نیروی متخصص و زیرساخت‌های ایمنی، بخش دیگری از هزینه‌های جاری را تشکیل می‌دهد. در مقایسه با انرژی‌های خورشیدی و بادی که هزینه‌های نصب آن‌ها به‌سرعت در حال کاهش است، انرژی هسته‌ای همچنان نیازمند یارانه‌های دولتی و وام‌های بلندمدت کم‌بهره است. با این وجود، قابلیت تولید پایدار و ظرفیت بالای آن، مزیت رقابتی مهمی در شبکه برق پاکستان محسوب می‌شود.

نگرانی‌ها و موانع

پاکستان برای استفاده کامل از پتانسیل انرژی هسته‌ای، با موانعی در سطح بین‌المللی و داخلی روبرو است. در عرصه خارجی، مهم‌ترین مانع، رفتار تبعیض‌آمیز رژیم‌های کنترل صادرات مانند گروه تأمین‌کنندگان هسته‌ای است که توانایی پاکستان را برای استفاده کامل از انرژی هسته‌ای در

بر ایمنی، امنیت و قابلیت اطمینان سلاح‌ها نظارت دارند. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در گزارش ۲۰۲۰ میلادی خود، شاخص ایمنی هسته‌ای پاکستان را بالاتر از هند ارزیابی کرد. واقعیت این است که برنامه تسلیحات هسته‌ای پاکستان در راستای مقابله با هند طراحی شده و کشور دیگری را تهدید نمی‌کند.

در دهه ۱۹۷۰ میلادی، برای نخستین بار "ذوالفقار علی بوتو" و سپس "محمد ضیاءالحق" سلاح هسته‌ای را ابزاری برای ارتقای جایگاه پاکستان در جهان اسلام دانستند. با این حال، برنامه اتمی پاکستان در ماهیت خود یک پروژه امنیتی ناسیونالیستی بود، نه مذهبی. هند هم‌زمان کمپینی علیه بلندپروازی‌های هسته‌ای پاکستان به‌راه انداخت. ناگفته نماند که برخی رهبران سیاسی-نظامی پاکستان دارای گرایش‌های افراطی مذهبی هستند و گروه‌های بنیادگرا نیز از این فضا برای تشکیل حکومت‌های مدنظر خود، بهره می‌برند. شعار «بمب برای خدمت به امت» از زمان بوتو تا بن‌لادن، دلگرمی بخش گروه‌های تندرو بوده است. به‌نظر می‌رسد که روابط نزدیک برخی کشورها با این سازمان‌ها، زمینه‌ساز رقابت‌های هسته‌ای در سطح منطقه و جهان شده است.

مزایای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای

پاکستان به دنبال کاهش وابستگی به سوخت‌های فسیلی (به‌ویژه زغال‌سنگ) و تمرکز بر انرژی‌های پاک برای کاهش اثرات زیست‌محیطی آن‌ها است. از این منظر، انرژی هسته‌ای گزینه‌ای مطلوب به‌شمار می‌رود. توسعه برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز تحت نظارت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، سه مزیت عمده دارد: نخست، نیروگاه‌های هسته‌ای در طول فعالیت، هیچ گونه گاز گلخانه‌ای تولید نمی‌کنند. دوم، نیروگاه‌های هسته‌ای با چرخه سوخت ۱۸ ماهه، برق با ظرفیت بالا و قابل ذخیره‌سازی تولید می‌کنند که وابستگی به نفت و گاز وارداتی را کاهش و نوسانات بازار انرژی را مهار می‌کند. در مقایسه، انرژی‌های خورشیدی و بادی تحت تأثیر نوسانات فصلی و آب‌وهوایی هستند و برق‌آبی نیز هزینه‌بر و وابسته به بارش باران و برف است. سوم، افزایش تولید برق از انرژی هسته‌ای، وابستگی به سوخت‌های فسیلی را کاهش داده و امنیت انرژی را افزایش خواهد داد.

انرژی هسته‌ای به‌عنوان یک منبع پاک و مطمئن، هم نیازهای

پاسخ به نیازهای اساسی مردم در برابر بحران‌هایی مانند کمبود برق و گرانی سوخت است. با این حال، تاکنون حوزه انرژی هسته‌ای عمدتاً به اهداف دفاعی محدود شده و از پتانسیل آن برای رفع بحران انرژی، رشد اقتصادی و کاهش آلودگی‌های زیست‌محیطی غفلت شده است. پاکستان با مطرح نمودن انرژی هسته‌ای به عنوان یک مسئله امنیت ملی، آن را در ردیف موضوعاتی همچون مسائل دفاعی و مبارزه با تروریسم قرار می‌دهد. این امر، مزایایی مانند افزایش بودجه تخصیص‌یافته، تسریع در سیاست‌گذاری و بهبود همکاری سیاسی-نظامی را به همراه خواهد داشت و تضمین می‌کند که انرژی هسته‌ای در تحقق اهداف بلندمدتی همچون رشد پایدار و کاهش تغییرات اقلیمی، نقشی اساسی ایفا کند.

چشم‌انداز آینده و نتیجه‌گیری

امروزه معادلات انرژی در جهان دستخوش تغییراتی اساسی شده؛ به نحوی که فقط داشتن منابع هیدروکربنی همچون نفت و گاز کافی نیست، بلکه داشتن فناوری‌های تأمین انرژی پاک و زنجیره تأمین آن‌ها نقشی تعیین‌کننده در قدرت ملی کشورها ایفا می‌کند. پاکستان نیز با بازنگری در استراتژی‌های بلندمدت خود، دکتترین امنیت انرژی را در اولویت قرار داده است. از آنجا که استراتژی منطقه‌ای کشورهایی مانند هند و چین می‌تواند رقابت ژئوپلیتیکی در جنوب آسیا را تشدید کند، پاکستان توان بازدارندگی هسته‌ای خود را افزایش خواهد داد تا به توازن نظامی در برابر هند دست یابد. اگرچه بی‌ثباتی سیاسی، مسائل حکمرانی و بازیگران غیردولتی مورد حمایت کشورهای خارجی، چالش‌هایی جدی برای امنیت هسته‌ای پاکستان ایجاد می‌کنند، اما دیپلماسی هسته‌ای فعال و ترویج فرهنگ ایمنی و امنیت، توانسته چارچوب‌های نظارتی و قانونی مطلوبی را نهادینه کند. بدین ترتیب، اسلام‌آباد افزون بر سیاست بازدارندگی (تغییر تمرکز از ابعاد نظامی)، اهداف گسترده‌تری را در توسعه پایدار و تاب‌آوری اقتصادی دنبال می‌کند.

هم‌اکنون، اسلام‌آباد انرژی هسته‌ای را به عنوان راهی برای رفع کمبود برق و نیز به عنوان اهرمی برای تثبیت موقعیت خود در منطقه به کار گرفته است. هرچند رقابت هسته‌ای در جنوب آسیا موجب تشدید تنش‌ها شده، اما پاکستان با اتخاذ رویکردی مسئولانه و اقداماتی همچون شفاف‌سازی در حوزه ایمنی، توانسته تصویری قابل قبول را از رژیم امنیت هسته‌ای

اهداف صلح‌آمیز مختل کرده است. پاکستان در سال ۲۰۱۶ میلادی درخواست عضویت در این گروه را ارائه داد. چین در راستای حمایت از پاکستان، خواستار رویکردی شد که در آن شاخص‌های فنی و تعهدات بین‌المللی ملاک عضویت باشد، نه مناسبات سیاسی با کشور متقاضی. اما این گروه نه تنها به پرونده پاکستان رسیدگی نکرده، بلکه با اعطای معافیت ویژه به هند (۲۰۰۸ میلادی) عملاً رویه‌ای تبعیض‌آمیز را در پیش گرفت. این معافیت به هند اجازه داد تا با وجود عدم امضای پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، از همکاری‌های هسته‌ای با اعضای گروه تأمین‌کنندگان بهره‌مند شود، در حالی که پاکستان از چنین امتیازی محروم است.

در بعد داخلی، پاکستان با محدودیت‌های اقتصادی جدی در توسعه برنامه بومی صلح‌آمیز خود روبه‌روست. کمبود سرمایه‌گذاری، وابستگی به تأمین‌کنندگان خارجی (به ویژه چین)، فرسودگی برخی تأسیسات قدیمی و هزینه‌های بالای نگهداری از جمله موانع داخلی هستند. افزون بر این، نگرانی‌های عمومی درباره خطرات مرتبط با بهداشت و سلامتی، مخاطرات زیست‌محیطی، و کمبود نیروی متخصص، سرعت پیشرفت این پروژه را کاهش داده است. همچنین ضعف در زیرساخت‌های انتقال برق و ناترازی شبکه، مانع از بهره‌برداری حداکثری از ظرفیت نیروگاه‌های هسته‌ای کشور می‌شود. به طور مثال، سهم فعلی انرژی هسته‌ای در تولید برق (۱۷ درصد) بسیار کمتر از هدف ۲۵ درصدی تعیین‌شده در افق ۲۰۵۰ میلادی است و این شکاف نیازمند برنامه‌ریزی دقیق و جذب سرمایه‌گذاری خارجی است.

جایگاه انرژی هسته‌ای در امنیت ملی کشور

افزایش مصرف برق و ناترازی تولید، پاکستان را با شدیدترین بحران انرژی طی چند دهه اخیر مواجه ساخته است؛ به نحوی که نه تنها اقتصاد کشور فلج شده، بلکه کیفیت زندگی مردم نیز به شدت کاهش یافته است. ساختار کنونی تأمین انرژی پاکستان که عمدتاً مبتنی بر نیروگاه‌های حرارتی (سوخت‌های فسیلی) وابسته است، ضرورت تغییر را دوچندان کرده است. در این چارچوب، امنیتی‌سازی انرژی هسته‌ای، آن را فراتر از کاربردهای نظامی، به یک اولویت ملی تبدیل کرده است.

در سیاست جامع امنیت ملی پاکستان (۲۰۲۲-۲۰۲۶)، امنیت به عنوان یک اولویت انسان‌محور مطرح شده و هدف آن،

خود ارائه دهد. شایان ذکر است که با وجود فعالیت گسترده گروه‌های تروریستی در پاکستان طی چند دهه اخیر، این کشور توانسته با اتخاذ تدابیر امنیتی شدید، از هرگونه سوء مدیریت یا دستیابی تروریست‌ها به مواد هسته‌ای جلوگیری کند، در حالی که در هند طی چند سال اخیر، دو مورد سرقت اورانیوم گزارش شده و جامعه بین‌المللی هیچ اقدام تنبیهی بر علیه این روند خطرناک انجام نداده است.

در افاق ۲۰۵۰ میلادی، سه سناریوی محتمل قابل تصور است: سناریوی نخست، سناریوی خوش بینانه (گذار موفق) است که در آن پاکستان به گروه تأمین‌کنندگان هسته‌ای می‌پیوندد، همکاری‌های فنی خود را گسترش می‌دهد و سهم انرژی هسته‌ای در تولید برق را به ۲۵ درصد می‌رساند. سناریوی دوم، سناریوی بدبینانه (رکود و انزوا) است که در آن تداوم مخالفت‌ها، کمبود بودجه و نارضایتی عمومی، برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز این کشور را متوقف کرده و سهم انرژی هسته‌ای در تولید برق همچنان کمتر از ۲۰ درصد خواهد بود. و آخرین و محتمل‌ترین سناریو، سناریوی تدریجی و ناپایدار است که در آن پاکستان ظرفیت هسته‌ای خود را به آرامی افزایش می‌دهد، اما به دلیل محدودیت‌های خارجی و داخلی به اهداف تعیین شده نمی‌رسد و انرژی هسته‌ای نقشی مکمل، نه محوری، در سبد انرژی این کشور ایفا می‌کند. در مجموع، ژئوپلیتیک انرژی هسته‌ای پاکستان در حال گذار از رویکرد صرفاً نظامی به استراتژی جامع امنیت انرژی، توسعه پایدار و تاب‌آوری اقتصادی است. موفقیت در این مسیر، مستلزم دیپلماسی هوشمندانه، جذب سرمایه‌گذاری خارجی و اصلاح ساختارهای داخلی است.

دکتر مریم وریج کاظمی

دارای دکترای جغرافیای سیاسی از دانشگاه علوم و تحقیقات تهران؛ پژوهشگر حوزه‌های ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و بنیادگرایی اسلامی با تمرکز ویژه بر مسائل پاکستان، و نویسنده چندین کتاب و مقاله تخصصی در این حوزه‌ها.





ریاست پاکستان بر سازمان همکاری شانگهای؛ آزمون تبدیل موقعیت به مزیت

نوشته مصطفی زندیه



مقدمه

تحلیل گران می‌تواند جایگاه اسلام‌آباد را در همکاری‌های امنیتی- اقتصادی منطقه تقویت کند. واقعیت این است که اسلام‌آباد طی ماه‌های گذشته، هم‌زمان با تعمیق روابط خود با قزاقستان، ازبکستان و تاجیکستان و گسترش تعاملات خویش با بلاروس، بر دسترسی آسیای مرکزی به بنادر پاکستان، توسعه شبکه‌های حمل‌ونقل، راه‌آهن ترانس‌افغان، انرژی و تجارت تأکید کرده است. در این میان، ریاست سازمان همکاری شانگهای برای پاکستان صرفاً یک مسئولیت تشریفاتی نیست؛ بلکه فرصتی برای قرار دادن اتصال، تجارت و همکاری‌های اقتصادی در مرکز گفت‌وگوهای منطقه‌ای است. نخست‌وزیر پاکستان در اجلاس بیشکک یک دستور کار هشت‌محوری ارائه کرد که شامل تجارت با ارزهای محلی، ایجاد صندوق و بانک توسعه سازمان، توسعه اتصال سخت‌افزاری و دیجیتال، ایجاد کریدورهای فرهنگی و گردشگری و راه‌اندازی مطالعات امکان‌سنجی برای مراکز تخصصی در حوزه اتصال و فناوری بود. با این حال، اجلاس بیشکک یک واقعیت مهم را نیز آشکار کرد: سازمان همکاری

پاکستان در اول سپتامبر ۲۰۲۶، هم‌زمان با برگزاری بیست‌وششمین اجلاس سران سازمان همکاری شانگهای در بیشکک، ریاست دوره‌ای شورای سران این سازمان را برای سال ۲۰۲۶-۲۰۲۷ بر عهده گرفت. دوره‌ای که مهم‌ترین رویداد آن، میزبانی اجلاس بعدی سران سازمان در اسلام‌آباد در سال ۲۰۲۷ خواهد بود. اسلام‌آباد ریاست خود را با شعار «تبدیل چشم‌انداز به عمل: اتصال، نوآوری و شکوفایی مشترک» آغاز کرده است. شعاری که نشان می‌دهد پاکستان قصد دارد در کنار مسائل امنیتی، بر اقتصاد، اتصال منطقه‌ای و توسعه نیز تأکید بیشتری داشته باشد. این تحول را باید در چارچوب تلاش گسترده‌تر پاکستان برای بازتعریف جایگاه خود در معماری ژئواکونومیک اوراسیا ارزیابی کرد. پاکستان که در سال ۲۰۱۷ هم‌زمان با هند به عضویت کامل سازمان همکاری شانگهای درآمد، اکنون برای نخستین بار ریاست این سازمان را بر عهده دارد؛ رخدادی که از نگاه

قزاقستان؛ حلقه اتصال

قزاقستان از مهم‌ترین اضلاع راهبرد اتصال پاکستان است. سفر "قاسم جومارت توکایف" به پاکستان در فوریه ۲۰۲۶ به شکل‌گیری شراکت راهبردی میان دو کشور منجر شد و طرفین بر افزایش تجارت دوجانبه تا یک میلیارد دلار و توسعه همکاری‌ها در حوزه‌هایی مانند کشاورزی، انرژی، نساجی، مسائل مالی، فناوری و حمل‌ونقل تأکید کردند. دو طرف همچنین بر اهمیت مسیرهای چندوجهی میان آسیای مرکزی و جنوبی، از جمله ابتکارات راه‌آهن ترانس‌افغان، تأکید کردند. برای قزاقستان، اهمیت پاکستان در درجه نخست به تنوع‌بخشی به گزینه‌های دسترسی به بازارها و آب‌های آزاد مربوط می‌شود. قزاقستان در سال‌های اخیر در حال توسعه هم‌زمان مسیرهای روسیه، چین و خزر - قفقاز بوده است و مسیر پاکستان در این میان بیشتر یک گزینه مکمل و بالقوه است تا جایگزینی برای مسیرهای اصلی. از این منظر، پاکستان می‌تواند بخشی از راهبرد تنوع‌بخشی قزاقستان باشد، اما برای تبدیل شدن به یک مسیر پایدار باید در شاخص‌هایی مانند هزینه، زمان، امنیت، قابلیت اطمینان، بیمه، گمرک و ظرفیت بندری با گزینه‌های رقیب رقابت کند. بنابراین روشن است که جغرافیای پاکستان یک مزیت اولیه است اما این امر به معنای آن نیست که جغرافیا به‌تنهایی مزیت ترانزیتی ایجاد می‌کند.

ازبکستان؛ محور اتصال جنوب

در میان کشورهای آسیای مرکزی، ازبکستان مهم‌ترین شریک پاکستان در راهبرد اتصال جنوبی محسوب می‌شود. سفر "شوکت میرضیایف" به پاکستان در فوریه ۲۰۲۶ به امضای ۲۷ توافق و تفاهم‌نامه و تعمیق شراکت راهبردی دو کشور منجر شد. در این چارچوب، دو طرف بر افزایش تجارت، توسعه سرمایه‌گذاری و مهم‌تر از همه، تکمیل پروژه راه‌آهن ازبکستان - افغانستان - پاکستان تأکید کردند.

دو کشور همچنین مسیر "ترمذ - خرلاچی" را برای طرح راه‌آهن ترانس‌افغان مورد تأیید قرار داده و درباره تأمین مشترک هزینه مطالعات امکان‌سنجی توافق کرده‌اند. این طرح، سنگ محک فرضیه "دروازه جنوبی" پاکستان است. در صورت تحقق، مسیر ترمذ - مزارشریف - کابل - شبکه ریلی

شانگهای همچنان یک سازمان چندوجهی، اجماعی و دارای مأموریت امنیتی پررنگ است. در این اجلاس، در کنار دستور کار اقتصادی، اصلاح منشور سازمان، ایجاد مرکز جهانی مقابله با چالش‌ها و تهدیدات امنیتی و سازوکار مبارزه با مواد مخدر نیز در دستور کار قرار گرفت و در مجموع ۲۸ سند به تصویب رسید. از این رو، مسئله اصلی در دوره ریاست پاکستان نه تبدیل سازمان همکاری شانگهای به «سازمان کریدورها»، بلکه استفاده از ظرفیت آن برای هماهنگ‌سازی بخشی از معماری اقتصادی، ترانزیتی و ارتباطی اوراسیا خواهد بود. در این چارچوب، موفقیت پیشنهاد پاکستان به سه متغیر اصلی وابسته خواهد بود: امنیت و ثبات افغانستان، توان رقابت مسیرهای ترانزیتی پاکستان و توان اسلام‌آباد برای تبدیل توافقات و تفاهم‌نامه‌های متعدد به طرح‌های عملیاتی.

ریاست پاکستان؛ آزمون عملیاتی‌سازی

پاکستان پیش از برعهده گرفتن ریاست شورای سران، تجارب قابل ارزشمندی در ساختارهای سازمان همکاری شانگهای کسب کرده بود. این کشور در سال ۲۰۲۴ میزبان نشست شورای سران دولت‌های سازمان بود، در سال‌های ۲۰۲۵ - ۲۰۲۶ ریاست ساختار منطقه‌ای ضدتروریسم سازمان را برعهده داشت و در حال حاضر ریاست دائمی گروه کاری کاهش فقر را نیز برعهده دارد. اما مأموریت کنونی متفاوت است؛ پاکستان باید ریاست خود را از سطح برگزاری نشست‌ها و ارائه ابتکارها به سطح ایجاد سازوکارهای قابل اجرا ارتقا دهد. این مسئله به‌ویژه در حوزه اقتصاد اهمیت فراوانی دارد. پاکستان در اجلاس بیشکک پیشنهادهایی نظیر تجارت با ارزهای محلی، صندوق سازمان همکاری شانگهای و بانک توسعه سازمان را مطرح کرد. ایجاد بانک توسعه سازمان نیز پیش‌تر در اجلاس "تیانجین" در سال ۲۰۲۵ به عنوان یک هدف سیاسی مورد توافق قرار گرفته بود و در سال ۲۰۲۶ همچنان مذاکرات درباره عناصر و سازوکارهای آن ادامه داشت. بنابراین هنوز نباید آن را نهادی عملیاتی تلقی کرد. در نتیجه، معیار موفقیت ریاست پاکستان نه تعداد ابتکارات، بلکه در نسبت تحویل پروژه‌ها به دیپلماسی اعلامی خواهد بود. در واقع این همان نقطه‌ای است که می‌تواند شعار «تبدیل چشم‌انداز به عمل» را از یک شعار سیاسی به یک شاخص واقعی برای ارزیابی عملکرد ریاست پاکستان تبدیل کند.

منطقه، از جمله اتحادیه اقتصادی اوراسیا، نیز مشاهده کرد؛ بنابراین، اسلام‌آباد تلاش می‌کند مفهوم اتصال را از یک مسیر جغرافیایی منفرد به شبکه‌ای از روابط اقتصادی و ترانزیتی در اوراسیا تبدیل کند.

آسیب‌شناسی مفهوم «دروازه دریایی»

پاکستان دارای یک مزیت جغرافیایی منحصر به فرد است: دسترسی مستقیم به دریای عمان و داشتن بنادر کراچی، قاسم و گوادر. در حالی که بسیاری از کشورهای آسیای مرکزی محصور در خشکی هستند، اما میان «دسترسی جغرافیایی» و «مزیت ترانزیتی» فاصله‌ای قابل توجه وجود دارد؛ یک مسیر ترانزیتی زمانی به یک مزیت واقعی تبدیل می‌شود که مجموعه‌ای از عوامل در کنار یکدیگر قرار گیرند: امنیت مسیر، هزینه‌های رقابتی، زمان قابل پیش‌بینی، زیرساخت‌های مناسب، رویه‌های گمرکی کارآمد، نظام بیمه و مالی مناسب، اتصال ریلی و جاده‌ای پیوسته و کارآمد، ظرفیت‌های بندری، قابلیت ردیابی دیجیتال و مهم‌تر از همه، قابلیت اطمینان. از این منظر، پاکستان باید ثابت کند که بنادر آن نه فقط به دلیل مزیت جغرافیایی، بلکه به دلیل کارایی، امنیت و هزینه رقابتی می‌توانند بهترین گزینه برای ترانزیت آسیای مرکزی باشند.

کریدور ترانس افغان؛ وابستگی راهبردی

کریدور ترانس افغان مهم‌ترین بخش این راهبرد است. زیرا می‌تواند اتصال آسیای مرکزی به بنادر پاکستان را از یک پیشنهاد سیاسی به یک مسیر ترانزیتی واقعی تبدیل کند. اما وابستگی این کریدور به افغانستان یک تناقض راهبردی ایجاد می‌کند: پاکستان برای تبدیل شدن به دروازه جنوبی آسیای مرکزی به افغانستانی با ثبات نیاز دارد، در حالی که بخشی از چالش‌های امنیتی افغانستان نیز مستقیماً با تحولات پاکستان و مرزهای دو کشور پیوند دارد؛ بنابراین، هرگونه راهبرد پاکستان در آسیای مرکزی بدون در نظر گرفتن افغانستان، با شکست مواجه خواهد شد. از این منظر، اسلام‌آباد باید همگام با گسترش روابط خود با تاشکند، آستانه و دوشنبه، بر ایجاد زمینه‌های ثبات و همکاری در افغانستان نیز تأکید کند. قزاقستان و ازبکستان نیز در اسناد دوجانبه خود بر اهمیت ثبات در افغانستان برای توسعه همکاری

پاکستان می‌تواند آسیای مرکزی را از طریق افغانستان به بنادر کراچی، قاسم و گوادر متصل کند. پیشنهاد اتصال ریلی آسیای مرکزی به دریای عمان از طریق افغانستان و پاکستان، پیش‌تر نیز در اسناد رسمی دو کشور مورد تأکید قرار گرفته است. اما همین پروژه، پاشنه آشیل راهبرد پاکستان، یعنی افغانستان را برملا می‌سازد؛ تا زمانی که مسیر ترانس افغان از نظر امنیتی، سیاسی و مالی به مرحله قابل اطمینانی نرسیده باشد، «دروازه جنوبی» صرفاً در حد یک ظرفیت ژئوپلیتیکی باقی خواهد ماند و به یک واقعیت اقتصادی ملموس تبدیل نخواهد شد.

تاجیکستان؛ کانال اتصال انرژی به جنوب

در روابط پاکستان و تاجیکستان، انرژی در کنار حمل و نقل و تجارت جایگاه ویژه‌ای دارد. در این چارچوب، پروژه «کاسا-۱۰۰۰» مهم‌ترین نماد اتصال انرژی میان آسیای مرکزی و آسیای جنوبی است. این طرح انتقال برق مازاد تاجیکستان و قرقیزستان از طریق افغانستان به پاکستان را دنبال می‌کند و در صورت تکمیل می‌تواند نمونه‌ای از اتصال واقعی شبکه‌های انرژی دو منطقه باشد. اهمیت «کاسا-۱۰۰۰» فراتر از یک پروژه انرژی است؛ این طرح نشان می‌دهد که اتصال آسیای مرکزی و جنوبی الزاماً به جاده و راه‌آهن محدود نیست و می‌تواند انرژی، تجارت، زیرساخت‌های دیجیتال و زنجیره‌های تأمین را نیز دربرگیرد. از این منظر، تاجیکستان برای پاکستان هم یک شریک انرژی و هم یکی از حلقه‌های اتصال به آسیای مرکزی محسوب می‌شود.

بلاروس؛ گره‌گاه اوراسیا

تعامل پاکستان با بلاروس نشان می‌دهد که راهبرد اسلام‌آباد صرفاً به آسیای مرکزی محدود نیست، بلکه این کشور در تلاش است تا شبکه‌ای گسترده‌تر میان آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و اوراسیای شمالی ایجاد کند. نهمین نشست کمیسیون مشترک پاکستان و بلاروس در ۱۱ و ۱۲ اوت ۲۰۲۶ در اسلام‌آباد برگزار شد و دو طرف محورهای راهبردی همکاری‌ها را در حوزه‌های تجارت، صنعت، کشاورزی، بانکداری، نیروی کار، حمل و نقل، فناوری اطلاعات و انرژی ترسیم کردند. اهمیت بلاروس برای پاکستان را باید در پیوند این کشور با بازارهای اوراسیایی و ساختارهای اقتصادی

منطقه ای و اتصال تأکید کرده اند.

تحول کارکردی سازمان همکاری شانگهای

اجلاس بیشکک نشان داد که سازمان همکاری شانگهای در عین حفظ کارکرد امنیتی، به تدریج به یک سازمان چندوجهی با کارکردهای اقتصادی، ترانزیتی و فرهنگی تبدیل شده است. اجلاس اول سپتامبر ۲۰۲۶ در کنار تأکید بر توسعه و همکاری اقتصادی، اسناد مهمی در حوزه امنیت نیز تصویب کرد که از جمله آن‌ها می‌توان به اصلاح منشور سازمان و ایجاد سازوکارهایی برای مقابله با چالش‌ها و تهدیدات امنیتی و مبارزه با مواد مخدر اشاره نمود؛ در مجموع، ۲۸ سند در این اجلاس به تصویب رسید. از این رو، تحول واقعی سازمان همکاری شانگهای را باید در چندوجهی شدن آن در حوزه‌های امنیت، اقتصاد، اتصال، انرژی، فناوری و فرهنگ جست. پاکستان دقیقاً در نقطه تلاقی این حوزه‌ها قرار دارد، این کشور می‌خواهد از یک سو از ظرفیت امنیتی سازمان برای مقابله با تروریسم و ناامنی‌های منطقه‌ای استفاده کند و از سوی دیگر، از ظرفیت‌های اقتصادی و چندجانبه آن برای ارتقای جایگاه خود در معماری اتصال اوراسیا بهره گیرد.

دستور کار هشت ماده‌ای پاکستان

اسلام‌آباد در اجلاس بیشکک مجموعه‌ای از پیشنهادها را در قالب یک دستور کار هشت ماده‌ای مطرح کرد. که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

- تقویت همکاری‌ها و کاهش تقابل در فضای منطقه‌ای؛
- تقویت نقش «سازمان همکاری شانگهای» در ثبات منطقه‌ای؛
- حرکت به سوی تجارت با ارزهای محلی و پیگیری ایجاد صندوق و بانک توسعه سازمان؛
- اتصال چند لایه؛ از زیرساخت‌ها تا فرهنگ و فناوری؛
- تقویت امنیت غذایی و همکاری‌های بهداشتی و انسانی؛
- تدوین یک سازوکار مناسب برای مبارزه با فساد و جرایم اقتصادی؛
- تقویت نقش زنان و جوانان؛
- بررسی تأسیس مراکز تخصصی برای کاهش فقر، مبارزه با افراط‌گرایی، گسترش اتصال و فناوری‌های نوین.

در این میان، دو محور اتصال و سازوکارهای مالی بیشترین ارتباط را با راهبرد ژئواکونومیک پاکستان دارند؛ اما تحقق این دستور کار مستلزم اجماع اعضای سازمان است. بنابراین باید میان «دستور کار پاکستان» و «سیاست‌های مصوب سازمان همکاری شانگهای» تمایز قائل شد، زیرا این تمایز برای ارزیابی کیفیت ریاست پاکستان، از اهمیت اساسی برخوردار است.

رقابت راهبردی مسیرها؛ فراسوی ایجاد کریدور

راهبرد پاکستان را نباید جدا از رقابت گسترده‌تر میان مسیرهای اتصال آسیای مرکزی تحلیل کرد. کشورهای منطقه امروز با مجموعه‌ای از گزینه‌ها مواجه‌اند: مسیر چین و آسیای مرکزی؛ شبکه اوراسیایی روسیه؛ کریدور غربی ترکیه-اروپا از طریق قفقاز و دریای خزر و در نهایت مسیر جنوبی پاکستان-افغانستان که به دریای عمان و چابهار متصل می‌شود.

بنابراین، مسئله اصلی دیگر صرفاً «ساخت کریدور» نیست؛ بلکه انتخاب مسیر توسط صاحبان کالا، سرمایه‌گذاران و دولت‌ها است. این انتخاب بر اساس معیارهایی مانند هزینه، سرعت، امنیت، قابلیت پیش‌بینی، ظرفیت و کیفیت خدمات صورت خواهد گرفت. از این منظر، آینده رقابت ژئواکونومیک در آسیای مرکزی، به کیفیت و کارآمدی کریدورها بستگی دارد.

الگوی راهبردی پاکستان در منطقه

تحولات سال ۲۰۲۶ نشان می‌دهد که پاکستان در حال شکل دهی به یک الگوی سه‌لایه در دیپلماسی منطقه‌ای خود است: لایه نخست، سازمان همکاری شانگهای به عنوان یک بستر راهبردی برای همکاری‌های چندجانبه؛ لایه دوم، روابط دوجانبه با قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان و بلاروس برای تبدیل توافقات به همکاری‌های عملیاتی و پایدار؛ و لایه سوم، پروژه‌های عملیاتی اتصال محور نظیر راه آهن ترانس افغان، کاسا-۱۰۰۰، شبکه‌های بندری و زیرساخت‌های دیجیتال.

ایران و پاکستان؛ رقابت یا همکاری؟

تحول در سیاست اتصال پاکستان به آسیای مرکزی برای ایران اهمیت مستقیم دارد. پاکستان در حال تلاش برای تثبیت

جمع بندی

پاکستان پس از اجلاس بیشکک وارد مرحله جدیدی از سیاست آسیای مرکزی خود شده است. این کشور اکنون ریاست دوره‌ای سازمان همکاری شانگهای را در اختیار دارد و قرار است اجلاس بعدی سران سازمان را در سال ۲۰۲۷ در اسلام‌آباد برگزار کند. شعار «تبدیل چشم‌انداز به عمل: اتصال، نوآوری و شکوفایی مشترک» نیز جهت‌گیری اصلی اسلام‌آباد را به روشنی بیان می‌کند. راهبرد پاکستان بر سه مزیت استوار است: عضویت در سازمان همکاری شانگهای، موقعیت جغرافیایی ممتاز در جنوب آسیا و دسترسی به بنادر دریای عمان. اسلام‌آباد تلاش می‌کند این سه مزیت را با شبکه‌ای از روابط دوجانبه با کشورهای منطقه، راه‌آهن ترانس‌افغان، پروژه‌هاکسا-۱۰۰۰، بنادر کراچی و گوادر و چارچوب‌های چندجانبه پیوند دهد. قزاقستان برای پاکستان یک شریک مهم در تنوع‌بخشی به مسیرهای تجاری است؛ ازبکستان حلقه اصلی پروژه راه‌آهن ترانس‌افغان و اتصال آسیای مرکزی به جنوب محسوب می‌شود؛ تاجیکستان در حوزه انرژی و اتصال جایگاه ویژه‌ای دارد و بلاروس می‌تواند پیوند این شبکه را با فضای وسیع‌تر اوراسیا تقویت کند. با این حال، مهم‌ترین متغیر همچنان افغانستان است؛ تا زمانی که امنیت و ثبات در این کشور فراهم نشود، بخش مهمی از راهبرد اتصال پاکستان در حاله‌ای از ابهام باقی خواهد ماند. در مورد سازمان همکاری شانگهای نیز ذکر این نکته ضروری است که نباید آن را یک نهاد امنیتی یا اقتصادی صرف تلقی نمود؛ این سازمان در عین حال که در حال تبدیل شدن به یک سازمان چندکارکردی است، اما همچنان ماهیت امنیتی، اجتماعی و غیراثتلافی خود را حفظ کرده است. اجلاس بیشکک نیز این دو وجه را هم‌زمان نشان داد: از یک سو توسعه همکاری‌های اقتصادی و اتصال، و از سوی دیگر تقویت سازوکارهای امنیتی سازمان. بنابراین، پاکستان نمی‌تواند سازمان همکاری شانگهای را به ابزاری برای راهبرد ترانزیتی خود تبدیل کند، اما می‌تواند از ریاست دوره‌ای خود بر آن برای قرار دادن اتصال، تجارت و توسعه اقتصادی در مرکز گفت‌وگوهای منطقه‌ای بهره‌گیرد. در نهایت، رقابت آینده در آسیای مرکزی صرفاً بر سر ساخت کریدورها نخواهد بود؛ بلکه بر سر حکمرانی کریدورها خواهد بود. از این منظر، ریاست پاکستان بر سازمان همکاری شانگهای را باید یک

یک محور جنوبی برای اتصال آسیای مرکزی به آب‌های آزاد است؛ محوری که در برخی مسیرها با گزینه ایران (چابهار) در رقابت خواهد بود. با این حال، این رقابت الزاماً به معنای تقابل ژئوپلیتیکی ایران و پاکستان نیست. در واقع، معماری آینده اتصال آسیای مرکزی می‌تواند چندمسیره باشد؛ چابهار، کراچی و گوادر، خزر و قفقاز، چین و روسیه می‌توانند به عنوان گزینه‌های مکمل در شبکه ترانزیتی منطقه ایفای نقش کنند. روشن است که برای ایران، مسئله اصلی نباید "رقابت منفی با پاکستان" باشد؛ بلکه می‌بایست ارتقای جذابیت کریدورهای خود را در دستورکار قرار دهد. مزیت‌های ایران در این حوزه عبارتند از: شبکه ریلی گسترده‌تر در محور آسیای مرکزی- جنوب، دسترسی به چابهار، اتصال به بازار هند، پیوند با شبکه‌های حمل‌ونقل غرب آسیا و امکان ارائه مسیرهای جایگزین برای کشورهای محصور در خشکی. در مقابل، پاکستان در برخی مسیرها از مزیت فاصله جغرافیایی و دسترسی مستقیم‌تر به بازارهای جنوب آسیا برخوردار است. از این رو، رقابت اصلی بر سر هزینه، زمان، قابلیت اطمینان و کیفیت خدمات خواهد بود.

آزمون واقعی برای سنجش موفقیت ریاست پاکستان

ریاست پاکستان بر سازمان همکاری شانگهای نه با تعداد نشست‌ها و بیانیه‌ها، بلکه با فرایند عملیاتی‌سازی همکاری‌ها ارزیابی می‌شود؛ مسیری که از سیاست به اقتصاد، از توافق به تأمین مالی و از تأمین مالی به تکمیل پروژه‌ها منجر خواهد شد.

این مسائل اهمیت بیشتری از شعارهای ژئوپلیتیکی دارند. اگر پاکستان بتواند در دوره ریاست خود، در زمینه‌هایی مانند تسهیل رویه‌های گمرکی، اتصال ریلی، تجارت با ارزهای محلی، تأمین مالی زیرساخت‌ها، دیجیتالی کردن اسناد حمل‌ونقل و هماهنگی میان مسیرهای ترانزیتی تحول‌شگرفی ایجاد کند، ریاست آن می‌تواند نقطه عطفی در تحول نقش این کشور در معماری اتصال اوراسیا باشد؛ اما اگر تفاهم‌نامه‌ها به پروژه‌های اجرایی منجر نشوند، راهبرد "دروازه دریایی آسیای مرکزی" برای پاکستان، صرفاً در حد یک روایت ژئوپلیتیکی باقی خواهد ماند.

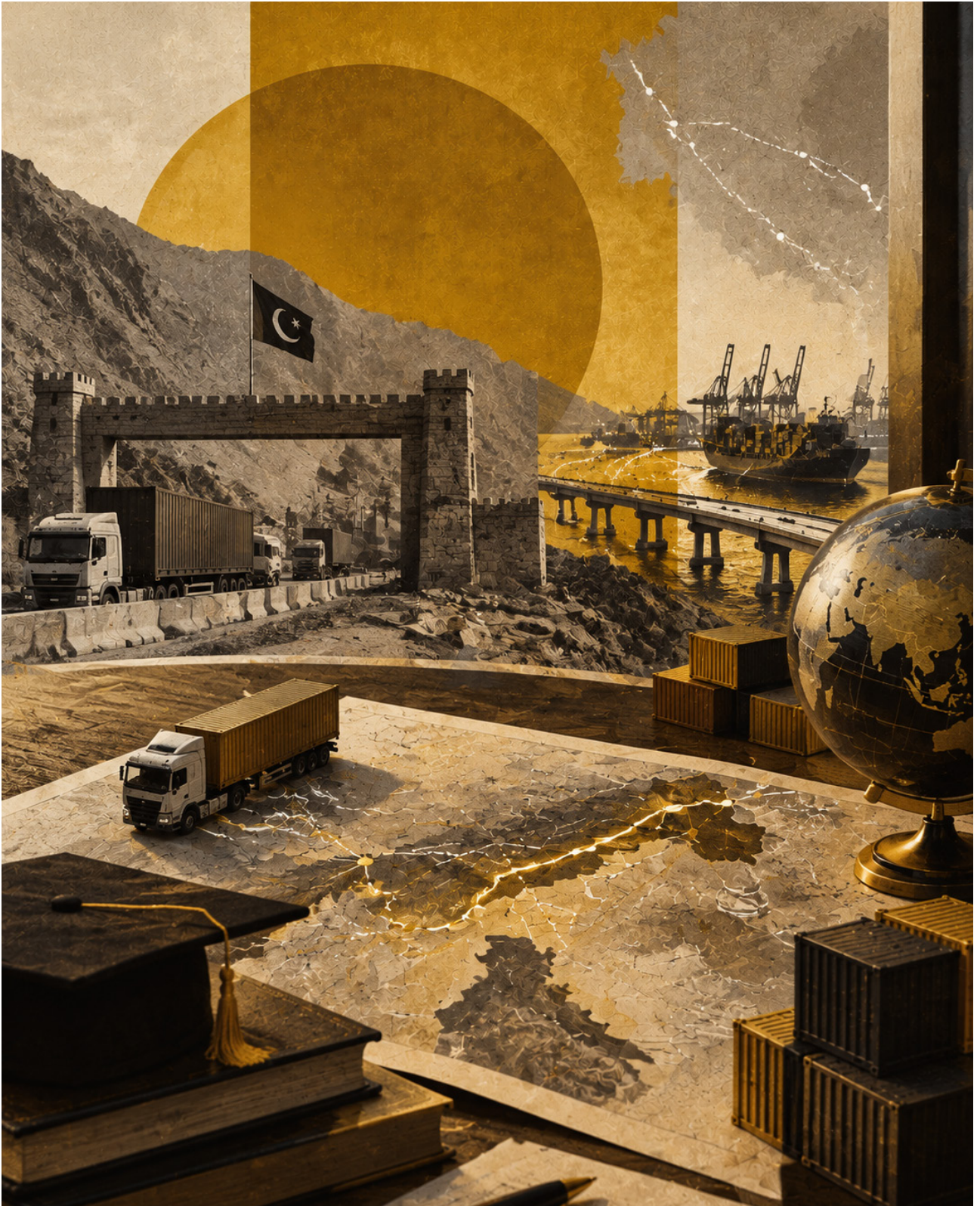
آزمون ژئواکونومیک دانست. اسلام‌آباد اکنون فرصت آن را دارد که ظرفیت جغرافیایی خود را به مزیت ترانزیتی تبدیل کند؛ اما این هدف تنها زمانی محقق خواهد شد که زنجیره

«دیپلماسی، توافق، تأمین مالی، زیرساخت، مسیر و تجارت» تکمیل شود. برای ایران نیز پیام این تحول روشن است: رقابت آینده با پاکستان و سایر مسیرهای منطقه‌ای، نباید به عنوان رقابتی سیاسی بر سر موقعیت ترانزیتی تعریف شود. معیار اصلی، کارایی عملیاتی مسیرهای ترانزیتی است. ایران در صورت ارتقای ظرفیت چابهار، تکمیل شبکه ریلی خود، کاهش زمان و هزینه عبور، تسهیل فرایندهای گمرکی، توسعه خدمات لجستیکی و پیوند مؤثرتر با بازارهای هند و آسیای مرکزی، می‌تواند همچنان یکی از محورهای اصلی اتصال منطقه باقی بماند. در این صورت، مسئله اصلی برای ایران نه رقابت با پاکستان، بلکه ایجاد یک کریدور ترانزیتی کارآمد و چندوجهی است. پاکستان اکنون ریاست سازمان همکاری شانگهای را در اختیار دارد؛ اما آزمون واقعی، تبدیل ریاست دوره‌ای به راهبری عملی و موقعیت جغرافیایی به مزیت ژئواکونومیکی است. نتیجه این امر، نه در بیانی‌ها، بلکه در جاده‌ها، خطوط راه آهن، بنادر، شبکه‌های انتقال انرژی و جریان واقعی تجارت آشکار خواهد شد.

مصطفی زندیه

رایزن درجه یک وزارت امور خارجه؛ دارای کارشناسی تاریخ از دانشگاه تهران و کارشناسی ارشد روابط بین الملل از دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکزی. دارای سابقه مأموریت‌های دیپلماتیک در کراچی، اسلام‌آباد، مینسک و عشق‌آباد در حوزه‌های سیاسی، دیپلماسی عمومی، امور کنسولی و اقتصادی است.





تجارت



گذرگاه طورخم و آینده تجارت منطقه‌ای

نوشته دکتر شهرام پیرانی



مقدمه

کشورهای عضو این کریدور پیوست، و به دنبال آن تصویب برنامه عملیاتی جامع تا سال ۲۰۲۹ در چهاردهمین نشست "کمیته مشترک همکاری"، گامی تعیین‌کننده در گسترش کریدور اقتصادی چین و پاکستان تلقی می‌گردد. با این حال، تشدید تنش‌های مرزی در اکتبر همان سال و تعطیلی چهارماهه این گذرگاه، نه تنها جریان تجارت دوجانبه را بین ۳۰ تا ۵۰ درصد کاهش داد، بلکه اعتبار راهبردی این مسیر را به مثابه یک کریدور مطمئن در معرض تردیدهایی جدی قرار داد و تجار و بازرگانان را مجبور به جستجوی گذرگاه‌های جایگزین نمود.

پرسش بنیادین این نوشتار آن است که آیا فاز دوم کریدور اقتصادی چین و پاکستان، تنها با تکیه بر زیرساخت‌های فیزیکی خود، می‌تواند از گرداب بحران‌های امنیتی و مدیریتی در گذرگاه طورخم رهایی یابد؟ در پاسخ، این مقاله با تکیه بر داده‌های موجود و رویکردی تحلیلی، به واکاوی ابعاد گوناگون این بحران، پیامدهای ژئوپلیتیکی و اقتصادی آن، و چشم‌اندازهای پیش روی کریدورهای جایگزین می‌پردازد.

گذرگاه مرزی طورخم در ایالت خیبر پختونخواه پاکستان، طی سال‌های اخیر از یک معبر صرفاً دوجانبه فراتر رفته و به حلقه اتصال راهبردی میان شبکه ترانزیتی جنوب آسیا، کریدور اقتصادی چین و پاکستان و بازارهای آسیای مرکزی تبدیل شده است. در شرایط کنونی، این گذرگاه به یکی از شاخص‌های کلیدی برای سنجش میزان تحقق‌پذیری فاز دوم کریدور اقتصادی چین و پاکستان در محافل سیاست‌گذاری پکن و اسلام‌آباد مبدل گردیده است. در اوج بحران‌های اخیر، انبوه کامیون‌ها روزها در دوسوی مرز معطل می‌ماندند و هزاران کانتینر سرگردان، تصویری تلخ از ناکارآمدی یک کریدور راهبردی را به نمایش می‌گذاشتند.

اهمیت استراتژیک طورخم، تنها محدود به جریان تجارت میان دو کشور نیست؛ این گذرگاه حلقه اتصال کریدور اقتصادی چین و پاکستان به شبکه ترانزیتی افغانستان و فراتر از آن، آسیای مرکزی می‌باشد. توافق تاریخی ماه مه ۲۰۲۵ در پکن، که طی آن افغانستان به طور رسمی به جمع

طورخم و بازتولید اختلافات تاریخی ریشه‌دار

طورخم از دیرباز یکی از کهن‌ترین و مهم‌ترین معابر اتصال شبه‌قاره به فلات ایران به شمار می‌رفته و در دوران معاصر، نقشی حیاتی در مناسبات تجاری و ترانزیتی پاکستان و افغانستان ایفا کرده است. این گذرگاه که بخشی از کریدور باستانی خیبر محسوب می‌شود، در سال‌های اخیر به شاه‌رگ اصلی تجارت زمینی پاکستان با آسیای مرکزی تبدیل شده، به نحوی که بخش اعظم مبادلات تجاری پاکستان با کشورهای آسیای مرکزی از طریق همین مسیر صورت می‌پذیرد.

با این حال، الگوی تکرارشونده تنش‌های مرزی میان اسلام‌آباد و کابل، این گذرگاه را به یکی از آسیب‌پذیرترین نقاط ترانزیتی منطقه مبدل ساخته است. از سال ۲۰۲۳ تاکنون، حوادث مختلفی همچون درگیری‌های نظامی، حملات تروریستی و اختلافات دیپلماتیک موجب تعطیلی کامل طورخم گردیده‌اند. این الگوی تکراری ناشی از اختلافات ساختاری در روابط دو کشور بوده است: موضوع پناهندگان افغان، اتهامات متقابل درباره حمایت از گروه‌های شورشی، مناقشات آبی، و فقدان سازوکارهای مؤثر برای مدیریت بحران‌های مرزی، همگی در تعمیق این بحران نقش داشته‌اند.

توافق سه‌جانبه پکن در ماه مه ۲۰۲۵، سرآغاز تحولی بنیادین در جایگاه گذرگاه طورخم بود؛ معبری که تا پیش از این، نقشی صرفاً دوجانبه داشت، ناگهان در جایگاه یک کانون اتصال ژئوپلیتیکی قرار گرفت. در آن نشست، وزرای خارجه چین، پاکستان و افغانستان بر سرگسترش کریدور اقتصادی چین و پاکستان به افغانستان توافق نمودند و چهار ماه بعد، چهاردهمین نشست کمیته مشترک همکاری، این توافق را در قالب برنامه‌ای جامع تا سال ۲۰۲۹ به تصویب رساند. این برنامه که شامل ایجاد مناطق صنعتی مشترک، ارتقای خط‌آهن "ام ال-۱" و توسعه مسیرهای جاده‌ای از طورخم به کابل و از چمن به سپین‌بولدک بود، بزرگ‌ترین برنامه برای توسعه کریدور اقتصادی چین و پاکستان در یک دهه اخیر محسوب می‌شد.

اما فاصله اندک میان امضای این توافق و وقوع بحران نظامی اکتبر ۲۰۲۵، به روشنی نشان داد که همگرایی

دیپلماتیک در سطوح کلان، به‌تنهایی برای تضمین ثبات در سطح عملیاتی کافی نیست. درگیری‌های مرزی که با حملات هوایی پاکستان در خاک افغانستان و پاسخ توپخانه‌ای و پهنپادی طالبان همراه شد، به تعطیلی کامل این گذرگاه انجامید و این وضعیت تا فوریه ۲۰۲۶ ادامه یافت. این رخداد، شکاف میان اراده سیاسی برای همکاری‌های منطقه‌ای و واقعیت‌های تلخ امنیتی و مدیریتی را به‌وضوح نشان داد.



طورخم در کانون بحران

وضعیت کنونی گذرگاه طورخم، حاصل مجموعه‌ای از عوامل امنیتی، مدیریتی و ژئواکونومیکی است که هر یک می‌توانند زنجیره تجارت منطقه‌ای را مختل نمایند. برای درک ابعاد این بحران، باید هر یک از این عوامل را به طور جداگانه مورد واکاوی قرار داد.

- بُعد امنیتی و ژئوپلیتیکی: تعطیلی‌های مکرر طورخم، در درجه نخست ریشه در ناامنی‌های مزمن مرزی دارد. درگیری‌های اکتبر ۲۰۲۵ که با حملات هوایی پاکستان و پاسخ نظامی طالبان به اوج خود رسید، نشان داد که هر گونه تنش در این منطقه، می‌تواند به سرعت به یک بحران تمام‌عیار تبدیل گردد. از آنجا که مسیرهای جایگزین مؤثری برای تجارت پاکستان با آسیای مرکزی (به غیر از مسیر ایران) وجود ندارد، این وابستگی یک‌سویه، خود به یکی از نقاط آسیب‌پذیری راهبردی کریدور اقتصادی چین و پاکستان تبدیل شده است. البته گاهی اوقات نیز طالبان با بهره‌گیری از همین وابستگی، گاه تعطیلی گذرگاه را به

تجارت افغانستان با پاکستان در همین دوره، پیشی گرفته است. این روند تا پایان سال ادامه یافت و حجم تجارت دو کشور در سال ۲۰۲۵ به ۳.۵ میلیارد دلار افزایش یافت. این ارقام، ایران را به یکی از مهم‌ترین شرکای تجاری افغانستان تبدیل نمود.

علاوه بر آن، ارائه مشوق‌های گسترده در بندر چابهار، باعث شده است تا سهم چشمگیری از جریان تجارت افغانستان، از مسیر ایران صورت گیرد. تخفیف ۳۰ درصدی در تعرفه‌های بندری، ۷۵ درصد تخفیف در هزینه‌های انبارداری، و ۵۵ درصد تخفیف در هزینه‌های پهلوگیری کشتی‌ها، از جمله اقداماتی است که چابهار را به گزینه‌ای جذاب‌تر از بنادر پاکستان تبدیل کرده است. افزون بر این، نصب تجهیزات مدرن از جمله اسکنرهای اشعه ایکس و تسریع فرآیندهای ترخیص کالا، مزیت رقابتی چابهار را در مقایسه با مراکز گمرکی ناکارآمد پاکستان دوچندان ساخته است. مهم‌تر از همه، تجار افغان این اطمینان را یافته‌اند که برخلاف مسیر پاکستان، محموله‌های آن‌ها در زمان تنش‌های مرزی متوقف نخواهد شد.

تأثیر بحران طورخم به حدی بود که مقامات ارشد افغانستان را به اتخاذ سیاستی رسمی در جهت کاهش وابستگی به مسیرهای پاکستان واداشت. "ملا عبدالغنی برادر"، معاون اقتصادی نخست‌وزیر افغانستان، به صراحت اعلام کرد که تجار سه ماه فرصت دارند تا قراردادهای تجاری خود با پاکستان را تسویه و به دنبال مسیرهای جایگزین برای تجارت باشند. این بیانیه، نشان‌دهنده تغییری راهبردی در سیاست تجاری کابل و به رسمیت شناختن مسیر ایران به عنوان یک کریدور مطمئن و پایدار است.

متعاقب تحولات ذکر شده، پاکستان نیز به محدودیت‌های مسیر سنتی از طریق افغانستان پی برده و در آوریل ۲۰۲۶، کریدور تجاری جدیدی را از طریق مرز گبد-ریمدان با ایران به طور رسمی فعال کرد. این اقدام راهبردی که شامل شش مسیر زمینی برای اتصال بنادر اصلی پاکستان (گوادر، کراچی و بندر قاسم) به دو گذرگاه مرزی گبد و تفتان در ایران است، نشان می‌دهد که اسلام‌آباد برای تجارت با آسیای مرکزی، ناچار به همکاری با ایران شده است. این تحول، جایگاه ایران را به عنوان یک هاب ترانزیتی منطقه‌ای بیش از پیش تثبیت می‌کند.

عنوان ابزاری برای اعمال فشار بر اسلام‌آباد به کار می‌گیرد.

• بُعد مدیریتی و ناکارآمدی رویه‌های گمرکی: در کنار چالش‌های امنیتی، ناکارآمدی‌های ساختاری در سیستم گمرکی پاکستان نیز نقشی قابل توجه در تشدید این بحران دارند. بر اساس گزارش‌های مؤسسه همکاری‌های اقتصادی منطقه‌ای آسیای مرکزی، حتی پیش از تعطیلی این گذرگاه در اکتبر ۲۰۲۵، میانگین زمان ترخیص کالا در مرزهای پاکستان با ۱۵ درصد افزایش به ۳۸ ساعت رسیده بود. در این میان، گذرگاه طورخم از نظر سرعت و کارایی، بدترین وضعیت را در بین گذرگاه‌های منطقه دارد. این آمار نشان می‌دهد که حتی در شرایط عادی و بدون تنش‌های امنیتی جدی، زیرساخت‌های گمرکی پاکستان توان رقابت با استانداردهای بین‌المللی را ندارند و این ناکارآمدی، به تدریج اعتماد تجار منطقه را از بین برده است.

• پیامدهای اقتصادی: هزینه‌های بحران طورخم برای اقتصاد منطقه، فراتر از ارقام قابل پیش‌بینی است. برآوردها حاکی از آن است که تنها در یک ماه تعطیلی در اواخر سال ۲۰۲۵، بیش از ۴۵ میلیون دلار به تجارت و اقتصاد افغانستان و پاکستان آسیب وارد شده است. در اوج بحران، هزاران کانتینر در دو سوی مرز سرگردان بودند و بیش از ۱۵۰ دفتر ترخیص گمرکی در طورخم تعطیل شد و هزاران کارگر روزمزد منبع درآمد خود را از دست دادند. اثرات بلندمدت این بحران، که شامل پیامدهای اقتصادی، تغییر دائمی مسیرهای تجاری و کاهش اعتبار پاکستان به عنوان یک شریک تجاری قابل اتکاست، بسیار فراتر از خسارت‌های فوری خواهد بود.

ایران و بازآرایی معادلات ترانزیتی منطقه‌ای

شاید ژرف‌ترین پیامد ژئوپلیتیکی بحران طورخم، ارتقای جایگاه ایران در معادلات ترانزیتی منطقه باشد. آنچه در آغاز به عنوان یک راه‌حل اضطراری برای تجارت افغان بود، به سرعت به یک تغییر ساختاری در الگوی تجارت منطقه‌ای انجامید و ایران را به برنده اصلی این معادله تبدیل کرد.

آمارهای رسمی نشان می‌دهد که در شش ماهه دوم سال ۲۰۲۵، حجم تجارت دوجانبه ایران و افغانستان به ۱.۶ میلیارد دلار رسید که به طور قابل توجهی از رقم ۱.۱ میلیارد دلاری

چالش‌های فراراه طورخم

گذرگاه طورخم در مسیر توسعه کریدور اقتصادی چین و پاکستان، با چند چالش ساختاری مواجه است. این چالش‌ها را می‌توان در سه سطح کلی دسته‌بندی کرد:

نخستین چالش، فقدان پروتکل‌های تجاری مستقل در زمان بحران است. کارشناسان پاکستانی به صراحت هشدار داده‌اند که سرمایه‌گذاری بر روی پروژه‌های عظیم زیربنایی مانند بزرگراه پیشاور-کابل یا خط‌آهن "ام ال-۱"، بدون تدوین پروتکل‌های مستقل تجاری که تداوم جریان کالا را در زمان تشدید تنش‌های سیاسی تضمین کند، عملاً تکرار اشتباهات گذشته خواهد بود. اتکای صرف به حسن نیت سیاسی در شرایطی که تنش‌های مرزی به یک الگوی تکراری تبدیل شده، یک آسیب‌پذیری راهبردی محسوب می‌شود.



چالش دوم، کاهش چشمگیر تمایل تجار منطقه به استفاده از این گذرگاه می‌باشد. تغییر مسیر تجارت افغانستان به سمت ایران و آسیای مرکزی، نشان‌دهنده یک تغییر ساختاری است. تجار به این نتیجه رسیده‌اند که مسیر پاکستان چندان قابل اعتماد نیست و به دنبال گزینه‌های مطلوب‌تری هستند. بازگرداندن این اعتماد نیازمند دوره‌ای طولانی از ثبات و عملکرد قابل قبول خواهد بود.

سومین چالش، ظهور رقبای جدی برای پاکستان است. ایران با ارائه مشوق‌های رقابتی و زیرساخت‌های مدرن در چابهار، به سرعت در حال تبدیل شدن به یک جایگزین جذاب و پایدار است. هم‌زمان، حتی پاکستان نیز ناچار به فعال‌سازی کریدورهای جدید از طریق ایران شده است. این تحولات نشان می‌دهد که اسلام‌آباد به محدودیت‌های

مسیر سنتی از طریق افغانستان پی برده و به دنبال تنوع‌بخشی به مسیرهای ترانزیتی خود است.

آینده در هاله‌ای از ابهام

سرنوشت طورخم و نقش آن در کریدور اقتصادی چین و پاکستان، به میزان قابل توجهی به توانایی بازیگران اصلی در مدیریت سه متغیر کلیدی بستگی دارد: ثبات امنیتی، کارآمدی مدیریتی، و تنوع‌بخشی به مسیرهای ترانزیتی.

در بُعد ثبات امنیتی، چین به عنوان یک میانجی و تسهیل‌گر نقشی تعیین‌کننده خواهد داشت. پکن با استفاده از ظرفیت گفت‌وگوهای سه‌جانبه و ساختار کمیته مشترک همکاری، می‌تواند فضایی برای مدیریت اختلافات میان اسلام‌آباد و کابل فراهم آورد. با این حال، تجربه اکتبر ۲۰۲۵ نشان داد که این توانایی پکن، نمی‌تواند به عنوان یک تضمین اساسی در جهت جلوگیری از بحران‌های آینده باشد. چین نیازمند تدوین سازوکارهای بنیادین برای مدیریت بحران‌های مرزی است.

در بُعد کارآمدی مدیریتی، دیجیتالی‌سازی فرآیندهای گمرکی و ایجاد پنجره واحد برای ترخیص کالاها، از اولویت‌های اجتناب‌ناپذیر است. پاکستان در این زمینه گام‌هایی برداشته، اما سرعت و کیفیت اجرای این طرح‌ها برای بازگرداندن اعتماد تجار منطقه، حیاتی است. توسعه ظرفیت سایر گذرگاه‌های مرزی مانند چمن نیز می‌تواند فشار بر طورخم را کاهش دهد، هرچند که این مسیر نیز از آسیب‌پذیری‌های مشابهی رنج می‌برد.

در بُعد تنوع‌بخشی به مسیرها، دو روند موازی در حال شکل‌گیری است. از یک سو، افغانستان و تجار منطقه به طور فزاینده‌ای در پی مسیرهای جایگزین مانند بندر چابهار ایران و خطوط ریلی جدید به سوی ازبکستان و قزاقستان هستند. از سوی دیگر، پاکستان نیز با فعال‌سازی کریدور گبد-ریمدان، تلاش می‌کند وابستگی خود به مسیر افغانستان را کاهش دهد. بنادر گوادر و کراچی همچنان به عنوان کوتاه‌ترین مسیرهای دسترسی آسیای مرکزی به آب‌های آزاد مطرح هستند، اما قابلیت اطمینان مسیرهای منتهی به این بنادر، عامل تعیین‌کننده‌ای در موفقیت آن‌ها خواهد بود.

نتیجه‌گیری

گذرگاه طورخم، به مثابه یکی از پایه‌های اصلی کریدور اقتصادی چین و پاکستان، اینک به شاخصی برای سنجش موفقیت همکاری‌های منطقه‌ای در آینده تبدیل شده است. بحران‌های مکرر در این گذرگاه، این حقیقت را به روشنی آشکار ساخته که توسعه زیرساخت‌های فیزیکی، بدون توجه هم‌زمان به ابعاد امنیتی، مدیریتی و دیپلماتیک، نه تنها پایدار نیست، بلکه می‌تواند به یک بحران ساختاری تبدیل گردد.

شکاف عمیق میان توافقات کلان و واقعیت‌های میدانی، بزرگ‌ترین چالش پیش روی فاز دوم کریدور اقتصادی چین و پاکستان است. تجار منطقه، با سرعتی فراتر از انتظار، خود را با این واقعیت جدید تطبیق داده و مسیرهای جایگزین را جانشین مسیرهای سنتی کرده‌اند. رشد چشمگیر تجارت افغانستان با ایران (۳.۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۵) و افزایش نقش بندر چابهار، نشانه‌های بارزی از این تغییر ساختاری است. ایران با بهره‌گیری از این فرصت تاریخی، جایگاه خود را به عنوان یک هاب ترانزیتی منطقه‌ای و کریدوری مطمئن برای تجارت افغانستان و آسیای مرکزی تثبیت کرده است.

برای پاکستان و چین، پیام این بحران روشن و بی‌ابهام است: سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های ترانزیتی بدون ایجاد پروتکل‌های مستقل برای تداوم جریان کالا در زمان بحران، و بدون دیجیتالی‌سازی و بهبود فرایندهای گمرکی، نه تنها بی‌نتیجه، بلکه مخاطره‌آمیز خواهد بود. آینده طورخم در گرو ایجاد سازوکارهایی است که بتوانند چرخه معیوب تنش، تعطیلی و تغییر مسیر را از میان بردارند؛ و در این میان، ایران به عنوان برنده این بحران، جایگاه راهبردی خود را در معادلات ترانزیتی منطقه تثبیت کرده و به یکی از ارکان اصلی جریان تجارت در منطقه تبدیل شده است.

دکتر شهرام پیرانی

دکترای علوم سیاسی از دانشگاه رازی کرمانشاه؛ عضو هیئت علمی و کارمند با سابقه دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه با ۲۴ سال تجربه. ایشان فعال در حوزه سیاست‌پژوهی با تخصص پاکستان و عضو تیم تحریریه اندیشکده اقبال است.





تحلیل انتقادی شکاف میان وعده و واقعیت در کریدور اقتصادی چین-پاکستان نوشته ماشاءالله شاکری



مقدمه

شده است؟ برای پاسخ، باید از کلیشه‌های رایج فاصله گرفت و بر داده‌ها، قراردادهای عملی تمرکز نمود.

وعده‌های ۶۲ میلیارد دلاری؛ شکاف میان تعهد و تحقق

در ادبیات مربوط به کریدور اقتصادی چین و پاکستان، رقم ۶۲ میلیارد دلار به عنوان تعهد سرمایه‌گذاری چین در پاکستان مطرح می‌شود. این رقم یک تعهد بلندمدت تا سال ۲۰۳۰ است، نه سرمایه‌گذاری محقق شده. در عمل، تاکنون حدود ۲۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم جذب شده و سرنوشت بخش عمده این تعهد هنوز روشن نشده است. بخش بزرگی از آنچه «دوستی اقتصادی» خوانده می‌شود، هنوز به مرحله اجرا نرسیده است. این شکاف میان تعهد و تحقق، خود به عاملی برای بی‌اعتمادی نسبت به پروژه‌های بزرگ تبدیل شده است. همچنین بخش عمده‌ای از سرمایه‌گذاری‌های انجام‌شده در قالب وام‌های بلندمدت با بهره‌های سنگین بوده است، نه سرمایه‌گذاری مستقیم.

در مرور رسانه‌های تحلیلی منطقه، گاه با گزاره‌هایی روبه‌رو می‌شویم که در نگاه نخست، نقدی جزئی و حاشیه‌ای به نظر می‌رسند؛ اما با دقت در لایه‌های زیرین متن، تصویری گسترده‌تر و معنادار آشکار می‌شود. تصویری از یک دهه سرمایه‌گذاری، وعده، مذاکره و رفت‌وآمد سیاسی که هنوز نتوانسته است در زندگی روزمره شهروندان پاکستانی بازتاب عملی پیدا کند. کریدور اقتصادی چین-پاکستان، که زمانی بزرگ‌ترین پروژه اقتصادی تاریخ این کشور خوانده می‌شد، اکنون با بدهی‌های سنگین، نیروگاه‌های نیمه‌کاره، بنادر غیرفعال و مناطقی روبه‌روست که همچنان در انتظار شکوفایی‌اند. این پروژه، که در آغاز با وعده اتصال پاکستان به شبکه تجارت جهانی و تبدیل این کشور به پل ارتباطی میان چین و آسیای مرکزی مطرح شد، امروز به آزمایشی سخت برای اقتصاد، سیاست و اعتماد عمومی بدل شده است. پرسش نوشتار حاضر آن است که چرا فاصله میان وعده‌های رسمی و واقعیت‌های میدانی این چنین گسترده

می‌کند، در حالیکه برق تولید شده کاربرد مؤثری ندارد. پیامد این وضعیت، افزایش مستمر هزینه‌های انرژی برای مصرف‌کنندگان و عدم بهره‌مندی آنان از ظرفیت تولید شده است. این ساختار، از یک سو بار مالی مصرف‌کننده را افزایش می‌دهد و از سوی دیگر، توان رقابتی تولیدکنندگان داخلی را کاهش می‌دهد و صنعت پاکستان را در برابر واردات ارزان آسیب‌پذیر می‌نماید.

گوادر: ظرفیت بلااستفاده و شکاف توسعه

بندر گوادر، که در ادبیات رسمی به‌عنوان محور اصلی کریدور اقتصادی چین و پاکستان معرفی می‌شد، انتظار می‌رفت که پیشران توسعه بلوچستان باشد. اما امروز این بندر به ظرفیتی بلااستفاده تبدیل شده که ساکنان محلی را با محرومیتی مضاعف مواجه کرده است. نزدیک به دو دهه از تکمیل این بندر می‌گذرد و هنوز تردد دریایی در آن به سطح قابل قبولی نرسیده است. وزیر برنامه‌ریزی پاکستان این بندر را «فیل سفید» خوانده است؛ تعبیری که به معنای آن است که این پروژه هزینه‌های سنگینی را بر دولت تحمیل کرده، اما اهداف اقتصادی مورد نظر را محقق نکرده است و نتوانسته به قطب ترانزیت منطقه تبدیل شود.

ساکنان محلی از کمبود آب آشامیدنی، نبود خدمات درمانی مناسب و نبود اشتغال پایدار شکایت دارند. برای بسیاری از بلوچ‌ها، کریدور اقتصادی نه فرصتی برای توسعه، بلکه عاملی برای تشدید محرومیت تلقی می‌شود. تحقیقات نشان می‌دهد که مشارکت نیروی کار محلی در پروژه‌های کریدور عمدتاً به مشاغل غیررسمی محدود شده و مشاغل فنی و تخصصی در اختیار نیروهای غیربومی و خارجی‌ها قرار گرفته است. مشکل تنها به خود بندر محدود نمی‌شود؛ مناطق پس‌کرانه‌ای گوادر از کمبود زیرساخت‌های شهری رنج می‌برند. جاده‌های ارتباطی ناقص، نبود شبکه ریلی کارآمد، کمبود آب آشامیدنی و نبود صنایع تبدیلی، همگی در کنار یکدیگر موجب شده‌اند تا این بندر همچنان از تحقق ظرفیت‌های خود بازماند. حتی دستور اخیر نخست‌وزیر برای هدایت ۶۰ درصد محموله‌های دولتی از مسیر گوادر، به دلیل محدودیت ظرفیت بندری و هزینه‌های بالای حمل‌ونقل، چندان عملی به نظر نمی‌رسد. براین اساس، پروژه بندر گوادر که مهم‌ترین دستاورد کریدور اقتصادی چین و پاکستان تلقی می‌شد، همچنان بدون بهره‌برداری مؤثر باقی مانده است.

این ساختار مالی، بار بازپرداخت آن را بر نسل‌های آینده پاکستان تحمیل می‌کند و فضای مالی دولت را برای سرمایه‌گذاری در بخش‌های اجتماعی و زیرساخت‌های حیاتی محدود می‌سازد.

پارادوکس انرژی؛ افزایش ظرفیت تولید و تداوم بحران برق

بارزترین تناقض در اقتصاد پاکستان، در بخش انرژی نمود یافته است: افزایش ظرفیت تولید در کنار تداوم بحران برق. پروژه‌های نیروگاهی در چارچوب کریدور اقتصادی چین و پاکستان و با ظرفیت ۸۹۰۰ مگاوات تکمیل شده‌اند؛ با این حال، نتیجه افزایش ظرفیت تولید برای مصرف‌کنندگان، نه کاهش هزینه‌ها، بلکه افزایش مستمر تعرفه‌ها و هزینه‌های برق بوده است. راز این ماجرا در قراردادهای خرید برق با شرکت‌های چینی نهفته است؛ قراردادهایی که سازوکار "تعهد خرید در قبال ظرفیت رزرو شده" را بر پاکستان تحمیل کرده‌اند. بر این اساس، حتی اگر برق مصرف نشود، دولت موظف است مبالغ سنگینی بابت «نگهداشت ظرفیت» به تولیدکنندگان بپردازد. هزینه این تعهدات اکنون به حدود ۵۴۳ میلیارد روپیه رسیده و میزان بدهی‌های معوق به شرکت‌های چینی فعال در بخش انرژی، از مرز ۵۶۰ میلیارد روپیه گذشته است.

این تنها بخشی از مسئله است. بدهی‌های چرخشی صنعت برق پاکستان (که حاصل ترکیب ناکارآمدی سیستم توزیع، برداشت غیرمجاز از شبکه و قراردادهای ناعادلانه خرید برق است)، به یکی از جدی‌ترین چالش‌های اقتصادی این کشور تبدیل شده است. بر پایه گزارش‌ها، میزان بدهی‌های چرخشی برق تا مارس ۲۰۲۵ به حدود ۴/۲ تریلیون روپیه رسیده است. دولت پاکستان در ژوئن ۲۰۲۵ طرحی به ارزش ۶/۴ میلیارد دلار برای مقابله با این بحران تصویب نمود، اما منتقدان معتقدند این طرح نیز مانند طرح‌های پیشین صرفاً یک راه‌حل موقتی است و علل بنیادین بحران را برطرف نمی‌کند.

افزون بر این، امروزه بسیاری از نیروگاه‌های زغال‌سوز با کمتر از ۲۰ درصد ظرفیت کار می‌کنند. "نیروگاه ساهيوال" که در سال ۲۰۱۷ تنها با ۲۷ درصد از ظرفیت اسمی خود آغاز به کار کرد، اکنون به دلیل گسترش نیروگاه‌های خورشیدی و رکود صنعتی، عملاً از مدار بهره‌برداری خارج شده است. دولت پاکستان هزینه نگهداشت نیروگاه‌ها را پرداخت

موانع جذب سرمایه در مناطق ویژه اقتصادی

از ۹ منطقه ویژه اقتصادی پیش‌بینی شده در کریدور، تنها در ۳ منطقه فعالیت صنعتی قابل توجهی شکل گرفته است و هیچ‌یک از آن‌ها حتی به ۳۰ درصد از ظرفیت تعیین شده خود دست نیافته‌اند. این مناطق به دلیل نبود برق و گاز پایدار، ناپایداری قوانین مالیاتی و پیچیدگی فرآیندهای اداری، توفیق چندانی در جذب سرمایه نداشته‌اند.

این مناطق که مقرر بود به عنوان پیش‌رانش‌های رشد صنعتی پاکستان باشند، امروزه به نمادی از توسعه ناهمگون تبدیل شده‌اند؛ و سرمایه‌گذاران نیز با توجه به موانع موجود، از سرمایه‌گذاری در این مناطق منصرف شده و به مقاصد دیگر روی می‌آورند. تا زمانیکه زیرساخت‌های قانونی و اداری اصلاح نشوند، صرف توسعه زیرساخت‌های فیزیکی نمی‌تواند باعث جذب سرمایه‌گذاران و رونق این مناطق گردد. تجربه کشورهای موفق گویای آن است که ثبات قوانین، شفافیت فرآیندها و تضمین مالکیت، از الزامات بنیادین برای جذب سرمایه‌گذاری بلندمدت هستند؛ الزاماتی که هنوز در پاکستان به‌طور کامل محقق نشده‌اند.

موانع امنیتی توسعه اقتصادی

در مناطقی که پروژه‌های کریدور در آن‌ها اجرا می‌شود، قربانی شدن اتباع و کارشناسان چینی از مهم‌ترین پیامدهای این همکاری است. واقعیت این است که ناامنی در پاکستان به معضلی جدی تبدیل شده است. در آوریل ۲۰۲۲، حمله تروریستی به خودروی حامل اتباع چینی در دانشگاه کراچی، منجر به کشته شدن سه معلم چینی شد. یکی از قربانیان «دیگ موفان»، معلمی ۴۰ ساله از استان هنان بود که برای تدریس زبان چینی به پاکستان رفته بود.

در اکتبر ۲۰۲۴ نیز در حمله تروریستی دیگری در نزدیکی "فرودگاه بین‌المللی جناح"، دو مهندس چینی شاغل در نیروگاه بندر قاسم کشته شدند. دولت پاکستان برای تأمین امنیت پروژه‌های کریدور، حدود ۱۵ هزار نفر از نیروهای نظامی خود را در اطراف آن‌ها مستقر کرده است، اما حملات همچنان ادامه دارد. این ناامنی‌ها نه تنها جان سرمایه‌گذاران و کارشناسان چینی را تهدید می‌کند، بلکه یکی از مهم‌ترین عوامل بازدارنده سرمایه‌گذاری بیشتر در این پروژه‌ها محسوب می‌شود. کارشناسان چینی برای

فعالیت در پروژه‌های پاکستان، بیمه‌نامه‌هایی با پوشش «خطر مرگ» را امضا می‌کنند. این واقعیت تلخ، بیش از هر آمار و ارقامی، عمق شکاف میان وعده‌های همکاری و واقعیت‌های میدانی در پاکستان را نشان می‌دهد.

برنامه اوران پاکستان؛ شکاف میان اهداف و اجرا

پس از یک دهه رکود، در سال ۲۰۲۴، دولت پاکستان از برنامه جدیدی به نام «اوران پاکستان» رونمایی کرد. برنامه‌ای که هدف اعلامی آن، افزایش تولید ناخالص داخلی پاکستان به یک تریلیون دلار تا سال ۲۰۲۵ و سه تریلیون دلار تا سال ۲۰۲۷ بود؛ اهدافی که با توجه به نرخ رشد مورد نیاز، دور از دسترس به نظر می‌رسید.

این برنامه جدید نیز همان نقص اساسی برنامه‌های پیشین را تکرار می‌کند: تأکید بر اهداف کلان، بدون ارائه مسیر عملی برای تحقق آن‌ها. برنامه «اوران» اشاره چندانی به اصلاح ساختارهای اداری، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی زیان‌ده، یا اصلاح نظام مالیاتی پیچیده و ناکارآمد ندارد. در حالی که بدهی‌های باقی‌مانده از پروژه‌های پیشین بار سنگینی بر اقتصاد پاکستان تحمیل می‌کند، این کشور بار دیگر در حال تکرار اشتباهات گذشته است: تأکید بر ظواهر توسعه، یعنی ساخت جاده و نیروگاه، بدون تحقق پیش‌نیازهای بنیادین آن، یعنی حکمرانی شفاف، انضباط مالی و اشتغال‌زایی پایدار.

مرز ایران و پاکستان؛ چالش‌های ترانزیت کالا

این تصویر تنها به پاکستان محدود نمی‌شود. در جریان جنگ اخیر و محاصره دریایی، مرزهای جنوب شرقی کشورمان به عنوان مسیرهای حمل و نقل جاده‌ای، ریلی و دریایی مورد توجه قرار گرفت. در روزهای پرتنش جنگ، بخش قابل توجهی از کالاهایی که در کشتی‌ها به مقصد کشورمان بارگیری شده بودند، به دلیل بسته شدن مسیر، در بندر کراچی پاکستان تخلیه شدند. تعداد کانتینرهای مذکور به حدود ۲۰۰۰۰ کانتینر ۲۰ فوتی رسید که طی چند ماه اخیر تنها ۳۰۰۰ دستگاه آن به کشور منتقل شده و بقیه در بندر کراچی مشمول هزینه‌های گزاف انبارداری شده‌اند. بر اساس گزارش‌های موجود، برخی از صاحبان ایرانی محموله‌ها پس از ماه‌ها انتظار و دریافت هزینه‌های سنگین انبارداری از سوی مقامات پاکستان، از ادامه پیگیری و

دریافت کالاهای خود صرف نظر کرده‌اند.

به پرداخت بابت "ظرفیت رزرو شده" ملزم می‌کند و فشار مضاعفی بر بودجه عمومی تحمیل می‌نماید.

دومین چالش، ناکارآمدی ساختار انرژی است. شبکه توزیع فرسوده، تلفات بالا، استفاده غیرمجاز از شبکه توزیع و نبود نظارت مؤثر بر مصرف، در کنار تحمیل بار مالی سنگین بر دولت، مصرف‌کننده را از برق پایدار و ارزان محروم می‌سازد. اصلاح این ساختار مستلزم سرمایه‌گذاری‌های کلان در نوسازی شبکه توزیع، فناوری‌های اندازه‌گیری هوشمند، بازنگری در قراردادهای ایجاد نظام تعرفه‌ای عادلانه است؛ اقداماتی که با مقاومت ذی‌نفعان سیاسی و اقتصادی روبه‌رو خواهد شد.

سومین چالش، ناامنی و بی‌ثباتی در مناطقی است که پروژه‌های انرژی در آنجا اجرا می‌شوند. تداوم حملات تروریستی، منجر به کاهش سرمایه‌گذاری بلندمدت در این پروژه‌ها می‌گردد. سرمایه‌گذار خارجی، پیش از هر ملاحظه اقتصادی، به امنیت جان و سرمایه خود توجه دارد؛ تضمین امنیت، شرط لازم برای جذب سرمایه‌گذاری است؛ در نبود آن، قراردادهای به‌تنهایی کارساز نخواهند بود.

چهارمین چالش، فقدان نهادها و سازوکارهای اداری کارآمد و شفاف است. بوروکراسی پیچیده، فساد اداری، ابهام در رویه‌های صدور مجوز و ناپایداری قوانین مالیاتی، امکان بهره‌برداری اقتصادی از این پروژه‌ها را با محدودیت‌هایی جدی روبه‌رو ساخته است. تجربه کشورهای موفق در جذب سرمایه خارجی نشان می‌دهد که ثبات قوانین، شفافیت فرآیندها و تضمین مالکیت، پیش‌نیاز سرمایه‌گذاری بلندمدت است؛ این پیش‌نیازها در پاکستان هنوز به‌طور کامل فراهم نشده است.

پنجمین چالش، شکاف میان مرکز و مناطق حاشیه‌ای است. اگر پروژه‌های بزرگ بدون توجه به اشتغال محلی، مشارکت ساکنان بومی و توسعه متوازن اجرا شوند، به جای ایجاد فرصت، به عاملی برای نارضایتی و مقاومت بدل خواهند شد. تجربه گوادرنشان می‌دهد که نادیده گرفتن این بُعد، می‌تواند دامنه دستاوردهای اقتصادی را نیز محدود نماید.

ششمین چالش، رقابت‌های منطقه‌ای و تغییر در معادلات ژئوپلیتیکی است. کریدور اقتصادی چین-پاکستان در

کندی عملیات انتقال کالا دلایل روشنی دارد: فرسودگی زیرساخت‌های جاده‌ای و ریلی و ناهماهنگی در فرایندهای عملیاتی. تمهیدات دیپلماتیک ایران و پاکستان نیز تاکنون منجر به نتایج ملموسی نشده است. در همین زمینه، یکی از مقامات کشوریان در یک گفت‌وگوی تلویزیونی، استفاده از ظرفیت‌های کریدور اقتصادی چین و پاکستان، به‌عنوان یکی از مسیرهای مناسب برای نقل و انتقال کالاهای صادراتی و وارداتی کشور، را مطرح کرده است. با این حال، ظرفیت مورد ادعا با واقعیت فاصله زیادی دارد. این مسیر پیش از آنکه بتواند الگویی از همکاری موفق برای همسایگان را ترسیم کند، باید کارآمدی خود را برای کشورهای ذی‌ربط به اثبات برساند. به عبارت دیگر، ظرفیتی که در کشور مبدأ به کارآمدی نرسیده است، نمی‌تواند مبنای همکاری‌های منطقه‌ای قرار گیرد.



چالش‌های پیش‌رو

پاکستان در آینده نزدیک با مجموعه‌ای از چالش‌های درهم‌تنیده روبه‌روست که هر یک می‌توانند مسیر کریدور اقتصادی چین و پاکستان و برنامه‌های توسعه‌ای این کشور را با اختلال مواجه سازند. نخستین چالش، بحران بدهی‌های خارجی و تعهدات است. بخش عمده سرمایه‌گذاری‌های انجام‌شده در قالب وام‌های بلندمدت با بهره‌های قابل توجه بوده، نه کمک‌های بلاعوض یا سرمایه‌گذاری مستقیم. این ساختار، بار بازپرداخت آن‌ها را بر نسل‌های آینده تحمیل می‌کند و فضای مالی دولت را برای سرمایه‌گذاری در بخش‌های اجتماعی و زیرساخت‌های حیاتی محدود می‌سازد. افزون بر این، قراردادهایی که سازوکار «تعهد خرید یا پرداخت» را بر پاکستان تحمیل کرده‌اند، در بخش انرژی (حتی در شرایط کاهش مصرف)، دولت پاکستان را

نمی‌تواند جایگزین توسعه زیرساخت‌های داخلی و تنوع بخشی به مسیرهای تجاری شود. ایران برای بهره‌گیری از موقعیت ترانزیتی خود، باید ابتدا زیرساخت‌های ریلی، جاده‌ای و بندری خویش را تقویت کند، سپس با شفافیت و ثبات قوانین، سرمایه‌گذاران و شرکای تجاری را جذب نماید. بدون این پیش‌نیازها، همکاری‌های ترانزیتی در سطح تعهدات اعلامی باقی خواهند ماند.

نتیجه‌گیری

مرور این واقعیت‌ها، استعاره «شیرین‌تر از عسل» را با معنایی دوگانه روبه‌رو می‌کند. دوستی چین و پاکستان می‌تواند شیرین باشد، اما شیرینی آن بیشتر به پای کسانی می‌چسبد که گرد این عسل جمع شده‌اند. اگر حاصل یک دهه انتظار، بدهی ۲۴ تریلیون روپیه‌ای، بنادر خالی از ترافیک دریایی، ظرفیت‌های خالی از سرمایه‌گذار و مهندسانی باشد که برای کار در پاکستان بیمه‌نامه «خطر مرگ» را امضا می‌کنند، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این عسل واقعاً ارزش این همه موم را داشت؟ مومی که سخت و طعمی تلخ دارد، اما تحمل آن به مراتب از تحمل بدهی‌های سنگین و ناامیدی‌های مکرر آسان‌تر است.

شاید روزی برسد که مقامات پاکستانی، به جای تکرار شعار «شیرین‌تر از عسل» در فرودگاه پکن، نسخه عملی‌تری برای توسعه پیدا کنند. اما تا آن روز، تداوم وضعیت کنونی که فاقد دستاوردهای ملموس و افق‌های روشن است، به واقعیتی تراژیک تبدیل خواهد شد؛ واقعیتی که درک زودهنگام آن، امکان چاره‌جویی را فراهم می‌کند. آموزه کلیدی این تجربه آن است که توسعه، پیش از آنکه پروژه‌ای اقتصادی باشد، مسئله‌ای نهادی و سیاسی است؛ در نبود این پیش‌نیاز، هیچ پروژه زیرساختی به‌تنهایی نمی‌تواند به توسعه پایدار منجر شود.

محیطی سرشار از رقابت قرار دارد؛ رقابت با کریدورهای رقیب در هند، ایران و آسیای مرکزی، و همچنین تغییر در اولویت‌های راهبردی قدرت‌های بزرگ، می‌تواند موقعیت پاکستان را تضعیف کند. پاکستان برای حفظ جایگاه خود، نیازمند تنوع بخشی به شرکای تجاری و سرمایه‌گذاری، بهبود روابط با همسایگان و کاهش وابستگی به یک مسیر واحد است.

چشم‌انداز آینده

در صورت تداوم مسیر کنونی، احتمال آنکه کریدور اقتصادی چین-پاکستان به محرک رشد پایدار پاکستان تبدیل شود، اندک است. تغییر مسیر مستلزم اصلاحات ساختاری در حکمرانی، شفافیت در قراردادهای بازرگانی در تعهدات انرژی، توجه جدی به اشتغال محلی و ایجاد امنیت پایدار است. در نبود این پیش‌نیازها، هر برنامه جدید تنها منجر به تشدید مشکلات پیشین خواهد شد.

با این حال، چشم‌انداز آینده صرفاً منفی نیست. پاکستان از موقعیت جغرافیایی منحصر به فردی برخوردار است که آن را به حلقه ارتباطی میان چین، آسیای مرکزی، خاورمیانه و جنوب آسیا تبدیل می‌کند. اگر این ظرفیت با اصلاحات نهادی، سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی و تنوع بخشی به شرکای تجاری همراه شود، امکان تبدیل این کریدور به یک پروژه پایدار وجود دارد. تجربه کشورهای مانند ویتنام، بنگلادش و ترکیه نشان می‌دهد که جذب سرمایه خارجی، تنها در صورت همراهی با ثبات سیاسی، انضباط مالی و سرمایه‌گذاری در آموزش و زیرساخت‌ها، منجر به رشد پایدار خواهد شد. پاکستان نیز برای عبور از این مرحله، نیازمند اراده سیاسی، اجماع نخبگان و مشارکت عمومی است.

این تجربه برای ایران نیز آموزه‌های روشنی دارد: اتکا به کریدورهایی که در کشور مبدأ به ثبات و کارآمدی نرسیده‌اند،

ماشالله شاکری



دیپلمات با سابقه و سفیر اسبق جمهوری اسلامی ایران در اسلام‌آباد پاکستان. سرپرست سابق سفارت ایران در توکیو و ساریوو. مشاور دیپلماسی اقتصادی و معاونت آسیا و اقیانوسیه. ایشان پیش‌تر مدیرکل حوزه هیأت عامل و تحقیقات سازمان بنادر و دریانوردی بوده و تجربه طولانی در حوزه‌های ترانزیت، اقتصاد دریایی و همکاری‌های منطقه‌ای دارد. او فارغ‌التحصیل مهندسی مکانیک از دانشگاه رورکی هند و مسلط به زبان‌های انگلیسی، اردو و هندی می‌باشد.



از کمک تا توانمندسازی؛ واکاوای بورسیه‌های راهبردی ژاپن برای پاکستان نوشته تیم تحریریه



مقدمه

به پاکستان، که از دهه ۱۹۹۰ این کشور را در زمره مهم‌ترین دریافت‌کنندگان کمک‌های توسعه‌ای رسمی ژاپن جای داده، همواره بر دو محور زیرساخت‌های فیزیکی و انسانی متمرکز بوده است. با این حال، آنچه موافقت‌نامه اخیر را از موارد پیشین خود متمایز می‌سازد، تأکید یک‌سویه آن بر ظرفیت‌سازی نهادی و نیروی انسانی است؛ رویکردی که در ادبیات توسعه، ذیل عنوان «دیپلماسی توسعه‌محور» قابل شناسایی است. نوشتار پیش‌رو در صدد است تا با اتخاذ روشی تحلیلی و با استناد به مستندات موجود، ابعاد گوناگون این توافق‌نامه را موشکافی کند و به این پرسش بنیادین پاسخ گوید که موافقت‌نامه مذکور در بستر همکاری‌های دوجانبه ژاپن و پاکستان چه جایگاهی دارد و چه دلالت‌هایی برای سیرآتی مناسبات اقتصادی، سیاسی و نهادی دو کشور به همراه خواهد آورد.

پیشینه تاریخی روابط پاکستان و ژاپن

شروع روابط رسمی پاکستان و ژاپن به سال ۱۹۵۲ بازمی‌گردد و از همان ابتدا، ژاپن خود را شریکی راهبردی در مسیر

در یازدهم اوت ۲۰۲۶، دولت‌های پاکستان و ژاپن موافقت‌نامه‌ای به ارزش ۳۵۰ میلیون ین ژاپن (معادل ۲٫۲ میلیون دلار) را به امضا رساندند که هدف از آن، پشتیبانی از برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی" برای سال مالی ۲۰۲۶ اعلام شد. این رویداد در محل وزارت امور اقتصادی پاکستان و با حضور مقامات عالی سفارت ژاپن، آژانس همکاری‌های بین‌المللی ژاپن (جایکا) و کارگزاران ارشد این وزارتخانه برگزار گردید. بر پایه متن توافق، شانزده کرسی تحصیلی در مقطع کارشناسی ارشد و یک کرسی در مقطع دکتری به کارکنان جوان خدمات کشوری فدرال پاکستان و نیز افسران خارج از چارچوب تعلق خواهد گرفت تا در دانشگاه‌های تراز اول ژاپن به ادامه تحصیل بپردازند. این توافق که نهمین مرحله از اجرای برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی" در پاکستان از زمان راه‌اندازی آن در سال ۲۰۱۸ به‌شمار می‌رود، فراتر از یک کمک مالی صرف، نماد رویکرد راهبردی توکیو در قبال اسلام‌آباد و به‌طور کلی، منطقه جنوب آسیا تلقی می‌شود. کمک‌های بلاعوض ژاپن

پیش از امضای توافق نامه "بورسیه توسعه منابع انسانی"، هیئتی بلندپایه از ژاپن به ریاست دکتر "تاناکا آکیهیکو"، با نخست‌وزیر پاکستان و وزیر امور اقتصادی این کشور دیدار کرد و دو طرف درباره گسترش همکاری‌ها در حوزه‌های زیرساختی، مهارت‌آموزی، معدن و توسعه اقتصادی به بحث و تبادل نظر پرداختند.

تحلیل توافق نامه "بورسیه توسعه منابع انسانی"

برای درک درست از موافقت‌نامه اخیر، باید آن را در بستر وسیع‌تری از مناسبات راهبردی ژاپن و پاکستان جای داد و از چند منظر به تحلیل آن پرداخت. نخست، این توافق نشان‌دهنده دگرپرسی در ماهیت کمک‌های توسعه‌ای ژاپن است. رقم ۳۵۰ میلیون یین اگرچه در قیاس با کمک‌های کلان زیرساختی این کشور به پاکستان، مانند ۵۰ میلیون یین برای پروژه تأمین آب فیصل‌آباد، چندان چشمگیر نیست، اما از حیث ماهیت، تفاوتی بنیادین با دیگر کمک‌ها دارد: این مبلغ هیچکدام از هزینه‌های جاری یا پروژه‌های عمرانی را پوشش نمی‌دهد و تماماً به سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی اختصاص یافته است. سفیر ژاپن در پاکستان، "آکاماتسو شوئیچی"، در این باره اظهار داشته که برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی"، بر این باور ساده اما نیرومند استوار است که "نیروی انسانی ارزشمندترین سرمایه هر جامعه در مسیر توسعه است." و افزوده که حمایت از یک کارمند جوان دولتی برای تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد یا دکتری در دانشگاهی برتر ژاپن، صرفاً تأمین بودجه برای یک مدرک تحصیلی نیست. این نگرش، بیانگر تغییری ظریف اما راهبردی در سیاست کمک‌های توسعه‌ای ژاپن (از تأمین زیرساخت‌های فیزیکی به سوی نهادسازی و ظرفیت‌سازی انسانی) است.

دوم، موافقت‌نامه فوق زمینه‌ساز پیدایش شبکه‌ای از نخبگان اداری با گرایش‌های ژاپنی خواهد شد. طی هشت دوره گذشته، نزدیک به ۱۴۰ نفر از کارکنان ارشد دولت پاکستان از برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی" بهره‌مند شده‌اند؛ این شمار اگرچه در نگاه نخست اندک به نظر می‌رسد، اما با عنایت به جایگاه این افراد در سلسله‌مراتب اداری پاکستان و نقشی که در آینده در مناصب حساس سیاست‌گذاری ایفا خواهند کرد، شبکه‌ای تأثیرگذار از مدیرانی را پدید می‌آورد که با نظام آموزشی، فرهنگ سازمانی و رویه‌های مدیریتی ژاپن آشنایی عمیقی دارند و انتظار می‌رود پس از بازگشت،

توسعه پاکستان معرفی کرد. طی هفت دهه گذشته، ژاپن سرمایه‌گذاری‌های چشمگیری در زیرساخت‌های کلیدی این کشور اعم از شبکه‌های حمل‌ونقل، نیروگاه‌ها و سامانه‌های آبی انجام داده است. کمک‌های توسعه‌ای رسمی ژاپن به پاکستان تاکنون بالغ بر ۱۱٫۷ میلیارد دلار شده که عمدتاً در بخش‌های انرژی، حمل‌ونقل، صنعت، کشاورزی، منابع آب، بهداشت، آموزش و امنیت بوده است.

برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی" پاکستان در سال ۲۰۱۸ و در چارچوب تلاش‌های ژاپن برای تقویت بدنه اداری و نهادی دولت پاکستان راه‌اندازی شد؛ از آن سال تا کنون، هشت گروه از کارکنان دولت از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند. این برنامه به افسران جوان خدمات کشوری فدرال مجال می‌دهد تا در دانشگاه‌های سرشناس ژاپن در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری تحصیل کنند و پس از بازگشت، آموخته‌ها و تجارب خویش را در فرایندهای سیاست‌گذاری و اداره امور عمومی به کار بندند. شایان ذکر است که ژاپن افزون بر بورسیه‌های مذکور، به‌طور منظم از کارمندان دولتی پاکستان برای شرکت در دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت در زمینه‌های متنوع دعوت می‌کند؛ دوره‌هایی که در قالب ظرفیت‌سازی جامع‌تر ژاپن طراحی شده‌اند و امکان آشنایی شرکت‌کنندگان با رویه‌های بین‌المللی و تخصص‌های فنی کارآمد در دستگاه‌های اجرایی پاکستان را فراهم می‌آورند.



در سطح کلان‌تر، همکاری‌های اقتصادی دو کشور در سال‌های اخیر شتابی مضاعف یافته است. هشتمین نشست گفت‌وگوی مشترک دولت-بخش خصوصی پاکستان و ژاپن در ژانویه ۲۰۲۶ در توکیو برگزار شد که نخستین نشست از این دست در پایتخت ژاپن از سال ۲۰۱۸ محسوب می‌شود. همچنین، در آگوست ۲۰۲۶ و اندکی

پاکستان در جایگاه هفتم ازدیافت‌کنندگان کمک‌های توسعه‌ای ژاپن قرار دارد، هر گونه تغییر در رویکرد کلان توکیو نسبت به کمک‌های خارجی می‌تواند تداوم این برنامه را با چالش‌هایی اساسی مواجه سازد. افزون بر این، نفوذ فزاینده چین در منطقه از طریق "کریدور اقتصادی چین-پاکستان" و رقابت ژاپن با آن، ممکن است منجر به کاهش کمک‌های ژاپن به پاکستان گردد.

دوم، دغدغه بازگشت سرمایه‌گذاری انسانی است. یکی از نگرانی‌های همیشگی در برنامه‌های بورسیه کارکنان دولت، مسئله «فرار مغزها» یا عدم بازگشت مؤثر فارغ‌التحصیلان به دستگاه‌های اجرایی است. اگرچه در نظام خدمات کشوری پاکستان، الزام بازگشت کارمندی که با بورس تحصیلی اعزام می‌شوند، وجود دارد، اما صرف بازگشت فیزیکی تضمین‌کننده به‌کارگیری مؤثر دانش و تجارب کسب‌شده نیست؛ چه بسا نهادهای اجرایی پاکستان فاقد زیرساخت‌های لازم برای بهره‌گیری از توانمندی‌های این مدیران آموزش‌دیده باشند.

سوم، وضعیت شکننده اقتصاد پاکستان است. این کشور در سال‌های اخیر با تورم فزاینده، کسری بودجه مزمن و نوسانات ارزی دست‌به‌گریبان بوده و این وضعیت می‌تواند بر جذابیت خدمات دولتی و انگیزه کارکنان برای مشارکت در دوره‌های آموزشی بلندمدت اثرات منفی بگذارد؛ همچنین، تخصیص منابع داخلی برای پشتیبانی از این بورسیه‌ها و فراهم‌آوردن زمینه بازگشت مؤثر فارغ‌التحصیلان، خود به‌تنهایی چالشی جدی است.

چهارم، ناترازی در همکاری‌هاست. کمک‌های ژاپن به پاکستان عمدتاً در قالب کمک‌های بلاعوض و وام‌های نرم ارائه می‌شود، اما حجم مبادلات تجاری دو کشور در قیاس با دیگر شرکای تجاری پاکستان همچنان محدود است. این ناترازی میان کمک‌های توسعه‌ای و مناسبات تجاری، ممکن است در درازمدت منجر به کاهش همکاری‌ها گردد. پنجمین و آخرین چالش، مسائل ژئوپلیتیکی منطقه‌ای است. پاکستان در منطقه‌ای با پیچیدگی‌های امنیتی و ژئوپلیتیکی فراوان واقع شده؛ تنش‌های مرزی با هند، بی‌ثباتی در افغانستان و تحولات خاورمیانه، همگی عواملی هستند که می‌توانند بر اولویت‌های سیاست خارجی پاکستان و در نتیجه بر همکاری‌های آن با ژاپن تأثیر بگذارند.

از دانش و شبکه‌های انسانی ایجادشده در دانشگاه‌های ژاپن، در محیط کار خود استفاده نمایند.

سوم، این توافق با دیگر ابتکارات همکاری هم‌افزایی دارد. در نشست آگوست ۲۰۲۶، دو طرف بر تعهد خود به تعمیق مشارکت راهبردی پاکستان و ژاپن تأکید کردند و بر شناسایی فرصت‌های تازه برای همکاری در حوزه‌هایی همچون گسترش زیرساخت‌ها، توسعه منابع انسانی، تحول دیجیتال و گردشگری توافق نمودند. نخست‌وزیر پاکستان نیز خواستار همکاری بیشتر "آژانس همکاری‌های بین‌المللی ژاپن" با این کشور در حوزه‌های مهارت‌آموزی، اکتشاف معادن و حمایت از بنگاه‌های کوچک و متوسط شد که برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی" به‌عنوان حلقه‌ای از این زنجیره، نیروی انسانی ماهر را برای اجرای پروژه‌های آتی تأمین خواهد کرد. چهارم، کمک‌های ژاپن به‌ویژه در چارچوب "برنامه ملی تحول اقتصادی پاکستان" و محورهای پنج‌گانه آن، سامان یافته است و توسعه منابع انسانی یکی از ارکان اصلی این برنامه به‌شمار می‌رود؛ بورسیه‌های توسعه منابع انسانی نیز در همین راستا تعریف شده‌اند. هماهنگی کمک‌های خارجی با اولویت‌های توسعه ملی، افزون بر افزایش کارایی کمک‌ها، بستر تداوم و نهادینه‌سازی همکاری‌ها را نیز فراهم می‌آورد.

پنجم، این موافقت‌نامه در آستانه هفتادوپنجمین سالگرد برقراری روابط دیپلماتیک پاکستان و ژاپن در سال ۲۰۲۷، اقدامی نمادین در جهت پاسداشت نیم‌قرن همکاری‌های پایدار به‌شمار می‌آید؛ سفیر ژاپن در پیام خود به مناسبت روز استقلال پاکستان در اوت ۲۰۲۶، این توافق‌نامه را گامی مهم در جهت تحکیم پیوندهای دیرینه دو کشور خوانده و بر عزم توکیو برای ادامه همکاری‌ها به‌عنوان «شریکی مورداعتماد» تأکید کرده است.

چالش‌های فراراه توافق‌نامه

با وجود وجوه مثبت موافقت‌نامه، نمی‌توان از موانع و دشواری‌هایی که فراروی این همکاری قرار دارد، غافل شد. مهم‌ترین این چالش‌ها، مسئله تداوم و پایداری این برنامه است. برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی"، از سال ۲۰۱۸ به‌صورت سالانه تمدید شده، اما بقای آن در بلندمدت همواره به اولویت‌های بودجه‌ای ژاپن و تحولات احتمالی در سیاست خارجی این کشور وابسته است. با توجه به اینکه

افق‌های پیش‌رو

پنجم، با توجه به موقعیت راهبردی پاکستان به عنوان دروازه اتصال آسیای مرکزی به آب‌های آزاد، همکاری ژاپن با پاکستان می‌تواند ابعاد منطقه‌ای نیز داشته باشد؛ پروژه‌های همکاری در بخش ترانزیت، انرژی و اتصال دیجیتال، نه تنها به سود دو کشور، بلکه به نفع کل منطقه خواهد بود و در این میان، هماهنگی با ابتکارات توسعه‌ای سایر شرکای بین‌المللی پاکستان از جمله بانک توسعه آسیایی، می‌تواند اثربخشی همکاری‌ها را دوچندان کند. در نهایت، سال ۲۰۲۷ که مصادف با هفتادوپنجمین سالگرد برقراری روابط دیپلماتیک دو کشور است، فرصتی مغتنم برای مرور دستاوردهای هفت‌دهه همکاری و ترسیم افق‌های جدیدی برای مناسبات دوجانبه خواهد بود و انتظار می‌رود در این سال، ابتکارات نوینی در حوزه‌های همکاری اقتصادی، فرهنگی و علمی ایجاد گردد که برنامه "بورسیه توسعه منابع انسانی" یکی از ارکان آن به شمار می‌آید.



نتیجه‌گیری

موافقت‌نامه ۳۵۰ میلیون یونی ژاپن و پاکستان در چارچوب برنامه بورسیه توسعه منابع انسانی، نمونه‌ای شاخص از دیپلماسی توسعه‌محوری است که در آن، کمک‌های خارجی نه به مثابه انتقال وجوه نقدی، بلکه به سان سرمایه‌گذاری راهبردی در نیروی انسانی و ظرفیت‌های نهادی تعریف می‌شود. این رویکرد که بر «سرمایه‌گذاری بر انسان‌ها به عنوان بهترین نوع سرمایه‌گذاری» استوار است، افزون بر افزایش کارایی کمک‌ها، شبکه‌ای از نخبگان اداری را پدید می‌آورد که پیوندهای دو کشور را در درازمدت مستحکم می‌سازد. نهمین مرحله از این برنامه که از سال ۲۰۱۸ تا کنون حدود ۱۴۰ نفر از کارکنان ارشد دولت پاکستان را تحت پوشش قرار داده، در بستر همکاری‌های گسترده‌تری میان

با نگاه به آینده، چند جهت‌گیری عمده را می‌توان برای سیر همکاری‌های ژاپن و پاکستان در حوزه توسعه منابع انسانی و فراتر از آن ترسیم کرد. نخست، با عنایت به تداوم هشت‌ساله برنامه و استقبال دو طرف از دستاوردهای آن، می‌توان انتظار داشت که "برنامه بورسیه توسعه منابع انسانی" در سال‌های آتی نه تنها تداوم یابد، بلکه از نظر شمار بورسیه‌ها و تنوع رشته‌های تحصیلی گسترش پیدا کند. امکان افزودن بورسیه‌های مقطع دکتری بیشتر و ایجاد دوره‌های تخصصی‌تر متناسب با نیازهای اولویت‌دار پاکستان (از جمله انرژی‌های تجدیدپذیر، مدیریت آب، تحول دیجیتال و اقتصاد سبز) وجود دارد. دوم، موافقت‌نامه اخیر بستر ساز تعاملات نهادی عمیق‌تری میان دستگاه‌های اجرایی دو کشور خواهد شد. وزارت امور اقتصادی پاکستان و "سازمان همکاری‌های بین‌المللی ژاپن" می‌توانند با ایجاد سازوکارهای منظم برای پیگیری وضعیت فارغ‌التحصیلان "برنامه بورسیه توسعه منابع انسانی"، شبکه‌ای از مدیران آموزش‌دیده پدید آورند که به عنوان «سفیران» غیررسمی دو کشور عمل کنند و نقشی کلیدی در تسهیل پروژه‌های آتی همکاری ایفا نمایند.

سوم، هم‌افزایی این برنامه با پروژه‌های زیرساختی، دور از انتظار نیست. همان‌گونه که در نشست آگوست ۲۰۲۶ مطرح شد، "آژانس همکاری‌های بین‌المللی ژاپن" آمادگی خود را برای مشارکت در پروژه‌های زیربنایی کلان از جمله توسعه خط اصلی راه‌آهن اعلام کرده است؛ فارغ‌التحصیلان "برنامه بورسیه توسعه منابع انسانی" که با نظام برنامه‌ریزی و مدیریت پروژه‌های ژاپن آشنا هستند، می‌توانند نقشی مؤثر در اجرای این پروژه‌ها ایفا کنند و این هم‌افزایی میان سرمایه‌گذاری انسانی و فیزیکی، از نقاط قوت رویکرد توسعه‌ای ژاپن محسوب می‌شود.

چهارم، فراتر از همکاری‌های دولتی، "برنامه بورسیه توسعه منابع انسانی" می‌تواند زمینه‌ساز گسترش همکاری‌های علمی و دانشگاهی میان مؤسسات آموزش عالی دو کشور شود؛ تبادل استاد و دانشجو، پروژه‌های پژوهشی مشترک و همکاری‌های آموزشی، از جمله حوزه‌هایی هستند که می‌توانند از بستر ایجادشده توسط این برنامه بهره‌مند گردند.

دو کشور و با هماهنگی با "برنامه ملی توسعه اقتصادی پاکستان" طراحی شده است. با وجود چالش‌هایی همچون تأمین بودجه، مسئله بازگشت سرمایه‌گذاری انسانی و پیچیدگی‌های ژئوپلیتیکی منطقه، افق‌های پیش‌روی این همکاری با توجه به عزم دو طرف برای تعمیق مناسبات، روشن به نظر می‌رسد. برای سیاست‌گذاران و تحلیل‌گران منطقه غرب آسیا و جنوب آسیا از جمله در ایران و پاکستان، این تجربه‌گویای آن است که ظرفیت‌سازی از مسیر بورسیه‌های تحصیلی و دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت، از مؤثرترین ابزارهای دیپلماسی علمی و نفوذ نرم به شمار می‌آید.

الگوی ژاپن در سرمایه‌گذاری بر روی کارکنان دولت کشورهای شریک، می‌تواند برای سایر بازیگران منطقه‌ای از جمله جمهوری اسلامی ایران در چارچوب همکاری‌های دوجانبه با پاکستان، الهام‌بخش باشد. در همین راستا، اندیشکده اقبال می‌تواند با مطالعه دقیق این تجربه و شناسایی نقاط قوت و ضعف آن، به طراحی الگوهای بومی‌شده همکاری در حوزه توسعه منابع انسانی میان دو کشور همسایه یاری رساند.

تیم تحریریه اندیشکده اقبال

تیم تحریریه اندیشکده اقبال، ترکیبی است از دیپلمات‌ها، سیاستمداران، نویسندگان، پژوهشگران، استادان و دانشجویان دانشگاه‌های معتبر ایران و پاکستان؛ هم‌صدا در اندیشه، متکثر در نگاه.





فرهنگ



پشتون‌ها در افغانستان و پاکستان؛ اشتراکات و افتراقات

نوشته دکتر مریم خالقی نژاد



چکیده راهبردی

افغانستان و قدرت نوپای منطقه، یعنی پاکستان، شکل گرفت. پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷، مناطقی که اغلب پشتون‌نشین بودند، عملاً در محدوده پاکستان قرار گرفتند. این تحول، زمینه‌ساز دعوای سیاسی و هویتی شد؛ دعوایی که بعدها نه تنها در سطح دولت‌ها، بلکه در ذهنیت اجتماعی مردم دو سوی مرز نیز ریشه دواند. در همان فضای پرتنش، هرکدام از طرفین دعوای خاص خود را داشتند. سرانجام، مرز دیورند به یک گلوگاه تاریخی تبدیل شد. این مرز، قبایل را از هم جدا کرد، تجارت و رفت‌وآمد را دگرگون ساخت و حتی بر دولت‌سازی و سازوکارهای حل اختلاف نیز اثر گذاشت. از همین رو، هر تحلیل جدی از اشتراکات پشتون‌ها باید هم‌زمان دو واقعیت را در کنار هم قرار دهد:

- از یک سو، پشتون‌ها یک پیوستار فرهنگی و اجتماعی هستند که در طول قرن‌ها به حیات خود ادامه داده است.
- از سوی دیگر، دولت‌ها، جنگ، اقتصادهای محلی و شیوه حکمرانی در دو طرف مرز، مسیرهای متفاوتی ساخته‌اند. این عوامل به مرور، شکل همین اشتراکات را نیز تغییر داده‌اند.

بحث درباره پشتون‌های افغانستان و پاکستان، در نگاه نخست ساده به نظر می‌رسد. در یک سطح، می‌توان بر پیوندهای خویشاوندی، رسوم خانوادگی و ارزش‌های اجتماعی مشترک در میان اقوام پشتون در دو سوی مرز تأکید کرد. این عناصر از دیرباز در میان این جامعه تداوم داشته‌اند. اما در سطحی دیگر، پاسخ به همین پرسش به سرعت رنگ و بوی سیاسی، تاریخی و ساختاری به خود می‌گیرد. واقعیت این است که پشتون‌ها در دو سوی مرزی زندگی می‌کنند که این مرز فقط یک خط روی نقشه نیست؛ بلکه شیوه سازمان‌دهی قدرت را نیز تعیین می‌کند.

نقطه عطف این سرنوشت مشترک اما تقسیم‌شده، قرارداد موسوم به «دیورند» است. این قرارداد در دوره «امیر عبدالرحمن خان»، میان افغانستان و هند بریتانیایی امضا شد. هدف از آن، تثبیت مرزها بر اساس منطق موازنه قدرت میان امپراتوری‌ها در قرن نوزدهم بود. پیامد این تصمیم سیاسی، دویاره شدن زیست‌بوم طبیعی و اختلال در مهاجرت‌های سنتی بود. در نهایت، روابطی پرتنش میان

در ادامه این اشتراکات و تفاوت‌ها، به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرند:

بنیادهای فرهنگی مشترک؛ از پشتونوالی تا جرگه

پشتونوالی؛ ستون اخلاقی مشترک: یکی از مهم‌ترین اشتراکات پشتون‌ها در افغانستان و پاکستان، «پشتونوالی» است. این مفهوم فقط یک رسم محلی نیست؛ بلکه نوعی نظام رفتار اجتماعی به‌شمار می‌رود. پشتونوالی در واقع یک کد نانوشته است که به افراد کمک می‌کند تا جایگاه خود را در شبکه قبیله‌ای و اجتماعی تعریف کنند.

این کد اخلاقی معمولاً بر اصولی چون مهمان‌نوازی، شجاعت، وفاداری، عدالت و نیز انتقام تأکید دارد. پشتونوالی فقط به رفتار فردی محدود نمی‌شود. این نظام، هنجارهای اجتماعی گسترده‌تری را نیز دربر می‌گیرد؛ از حفاظت از مهمان و تأمین سرپناه برای نیازمندان گرفته تا احترام به بزرگان و حساسیت ویژه نسبت به ناموس و آبرو. از همین‌جا می‌توان فهمید که چرا پشتونوالی کارکردی دوگانه دارد. این کد از یک سو می‌تواند سامان‌بخش روابط اجتماعی باشد و در سوی دیگر و در شرایط خاص، زمینه‌ساز درگیری یا خشونت شود.

جرگه و مرکه؛ ابزارهای گفت‌وگو و حل اختلاف: یکی دیگر از اشتراکات جدی پشتون‌ها، وجود نهادهای سنتی مثل «جرگه» و «مرکه» است. جرگه معمولاً به شکل یک شورا یا گردهمایی از افراد محترم یک روستا یا شهر است؛ این نهاد برای حل اختلافات، تصمیم‌گیری درباره مسائل جامعه و حتی ارائه راهنمایی برای امور حقوقی و اجتماعی در نظر گرفته شده است.

مرکه، مکان یا فضای دیگری است که مردم می‌توانند نگرانی‌های خود را بدون ترس از پیامدهای اجتماعی آن، در آنجا ابراز کنند. در بسیاری از روایت‌های محلی، مرکه کارکردی بازدارنده دارد، این نهاد از گسترش خشونت یا تبدیل شدن اختلافات به چرخه تکراری خشونت جلوگیری می‌کند. نتیجه عملی این است که جرگه و مرکه، سنت‌هایی نمایشی نیستند، آن‌ها ارکان یک نظم اجتماعی به‌شمار می‌روند و انسجام درون‌گروهی و تعامل برون‌گروهی قبائل مختلف پشتون را تقویت می‌کنند.

فولکلور و سنت شفاهی؛ کارکرد اجتماعی: فرهنگ پشتون در هر دو کشور، مملو از سنت‌های شفاهی است. داستان‌ها و افسانه‌ها از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. این روایت‌ها معمولاً در محور شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی می‌چرخند، اما کارکرد اصلی آن‌ها فقط سرگرمی نیست؛ بلکه کارویژه انتقال ارزش‌ها و آموزه‌های اخلاقی و شکل‌دهی به ذهنیت اجتماعی را بر عهده دارند. در این میان، شعر پشتو جایگاهی ویژه دارد؛ موضوعاتی مثل عشق، معنویت و عدالت اجتماعی در این اشعار بازتاب یافته‌اند. از انواع شعر پشتو می‌توان به غزل، رباعی، بدله، لوبو، نیموکی، چهاربیتی و تپا اشاره کرد.

یکی از مهم‌ترین اشتراک‌ها در این حوزه، «لندای» است. این نوع شعر معمولاً با ساختار دو بیتی و به شکل «طرح و پاسخ» اجرا می‌شود. لندای فقط یک سبک شعری نیست، بلکه ابزاری برای بیان عقاید، نقد هنجارهای رایج و حتی پرداختن به حقوق زنان می‌باشد. به بیان دیگر، شعر در اینجا به یک ابزار اجتماعی و روانی برای بیان ناگفته‌ها تبدیل می‌شود. از نظر مضمون نیز لندای هم عشق و جنگ را دربر می‌گیرد و هم طبیعت و مسائل اجتماعی را.

موسیقی و رقص، لباس و صنایع دستی؛ زبان بدن و صدا: موسیقی پشتون نیز یکی از وجوه پیوستگی فرهنگی این قوم به‌شمار می‌رود. از آلاتی مثل چنگ، رباب، ذول‌سورنا و هارمونیم برای تولید صداهای ویژه استفاده می‌شود. رقص نیز، به‌ویژه در گونه‌های مرتبط با رقص جنگی یا «آتن»، ریشه‌ای دیرینه در تاریخ پشتون دارد. اما امروزه این رقص‌ها به‌جای کارکردهای رزمی، نمادی از شادی و همبستگی اجتماعی می‌باشند. رقص آتن در دو سوی مرز، تنوعی شگفت‌انگیز دارد؛ از تفاوت در ریتم حرکات گرفته، تا نوع پوشش و ابزارهای همراه با رقص، که هر یک بازتاب هویت‌های قبیله‌ای، منطقه‌ای و سنت‌های محلی هستند.

پوشاک سنتی پشتون شامل شلوار قمیص، تونیک گشاد، عمامه، شال و روسری است که در هر دو کشور به‌وفور دیده می‌شود. کلاه پاکول نیز از نشانه‌های شناخته‌شده این قوم به‌شمار می‌رود. در کنار پوشاک، صنایع دستی نیز جایگاه والایی دارند. بافندگی، گلدوزی و سفالگری، هم برای نیازهای کاربردی (لباس و لوازم) و هم برای عناصر تزئینی تولید می‌شوند.

بوده‌اند. بنابراین، در سطح هویت بنیادی و ارزش‌های اجتماعی، شباهت‌ها همچنان بر تفاوت‌ها غلبه دارند. اما در حوزه‌هایی که دولت، جنگ، آموزش، بازار و ایدئولوژی بر زندگی روزمره اثر می‌گذارند، واگرایی‌های قابل توجهی پدید آمده است.

پشتون‌ها امروزه اکثراً در چهار حوزه جغرافیایی مختلف سکونت دارند: افغانستان، ایالت خیبرپختونخوا، مناطق قبیله‌ای سابق (که از سال ۲۰۱۸ در ساختار اداری خیبرپختونخوا ادغام شده‌اند) و ایالت بلوچستان پاکستان. این تقسیم‌بندی، بیش از آنکه بازتاب تفاوت‌های فرهنگی باشد، نتیجه مرزبندی‌های سیاسی و نظام‌های اداری متفاوت است. این استمرار نشان می‌دهد که گرچه مرزهای سیاسی توانسته‌اند که قلمروهای اداری و امنیتی را از یکدیگر جدا سازند، اما قادر نبوده‌اند که پیوندهای قومی و اجتماعی را به‌طور کامل از بین ببرند. از این رو، باید میان جدایی حقوقی و سیاسی با گسست فرهنگی تفاوت قائل شد. در ادامه، مهم‌ترین عرصه‌های واگرایی این قوم در دو سوی مرز مورد بررسی قرار می‌گیرد:

استعمار و مرز؛ ریشه‌های واگرایی: قرارداد ۱۸۹۳ و تعیین خط دیورند، به تدریج وضعیت همگرایی پشتون‌ها را دگرگون کرد. بریتانیا با ایجاد یک مرز اداری و امنیتی، قبایل و اجتماعاتی را که از نظر زبانی، خویشاوندی و فرهنگی به یکدیگر وابسته بودند، در دو حوزه حکمرانی جداگانه قرار داد. در ادامه، نظام‌های متفاوت مالیاتی، حقوقی، نظامی و اداری در دو سوی مرز شکل گرفت. به این ترتیب، مرز به بخشی از سازوکار کنترل استعماری تبدیل شد.

اهمیت خط دیورند فقط در تعیین یک محدوده جغرافیایی نبود. این خط، نظام‌های محلی قدرت را در برابر ساختارهای اداری تازه‌ای قرار داد که با پیشینه آن‌ها، هماهنگی نداشت. از این رو، زمینه‌های شکل‌گیری دو تجربه سیاسی متفاوت را فراهم آورد. به تدریج، مسئله مرز از چارچوب جغرافیایی فراتر رفت و به یک پرسش بنیادین درباره مشروعیت دولت، احساس تعلق به سرزمین و امنیت ملی تبدیل شد.

شکل‌گیری کشور پاکستان در سال ۱۹۴۷، پشتون‌های ساکن مناطق شرقی خط دیورند را در مسیر سیاسی-تاریخی متفاوتی قرار داد. این مناطق در چارچوب دولتی قرار گرفتند که تلاش داشت تا هویت ملی و ساختار اداری

رسوم ازدواج و مناسبت‌های اجتماعی و مذهبی: یکی از اشتراکات برجسته قوم پشتون در دو سوی مرز، شیوه برگزاری مراسم عروسی است. این مراسم می‌تواند تا چند روز ادامه یابد و در آن، هدایایی میان خانواده‌های عروس و داماد ردوبدل می‌شود. جداسازی فضاهای زنانه و مردانه، و نیز نقش مهم رقص، در روایت‌های سنتی پشتون دیده می‌شود. از آیین‌های رایج می‌توان به مهن‌دی (حنابندان)، جگنگ یا برات و رخصتی (بردن عروس به خانه داماد) اشاره کرد. قبایلی مانند آفریدی، یوسفزی، وزیر و مهمند در دو سوی خط دیورند پراکنده‌اند. این قبایل در برخی موارد، پیوندهای خانوادگی، رفت‌وآمدهای فصلی و مناسبات اقتصادی خود را حفظ کرده‌اند. در مناسبت‌های مذهبی نیز اشتراکات گسترده‌ای وجود دارد؛ مراسمی همچون عید فطر، قربان، ختم قرآن کریم، میلاد پیامبر، عاشورا و همچنین برخی آیین‌های زیارتی و پاسداشت شخصیت‌های مذهبی، همگی در میان پشتون‌های دو کشور مشترک است.

واگرایی پشتون‌ها در سایه مرز

همان‌طور که پیشتر ذکر شد، پشتون‌های افغانستان و پاکستان از نظر زبان، تبار، شبکه‌های خویشاوندی، نظام اجتماعی و بسیاری از رسوم فرهنگی، اشتراکاتی بنیادین دارند. این اشتراکات سبب شده است که آن‌ها، با وجود قرار گرفتن در چارچوب‌های سیاسی متفاوت، همچنان نوعی پیوستار قومی و فرهنگی را حفظ کنند. با این حال، تداوم فرهنگی به معنای یکسان بودن تجارب تاریخی، سیاسی، اقتصادی و نهادی آن‌ها نیست. از اواخر قرن نوزدهم به بعد، عوامل همچون تعیین مرز دیورند، سیاست‌های استعماری و دولت‌سازی مدرن، مسیرهای متفاوتی را برای این جوامع رقم زدند. مرزبندی‌های سیاسی، سیاست‌های استعماری، تشکیل دولت پاکستان، جنگ‌های طولانی‌مدت در افغانستان، مهاجرت، شهرنشینی و تفاوت در نظام‌های آموزشی و اقتصادی، همگی در این واگرایی نقش داشته‌اند.

از این منظر، واگرایی میان پشتون‌های دو کشور را نمی‌توان به تفاوت‌های فرهنگی یا قومی نسبت داد. بخش عمده این واگرایی‌ها، نتیجه برخورد این فرهنگ مشترک با دولت‌های متفاوت است. قوانین رسمی، سیاست‌های امنیتی و اقتصادهای متمایز نیز در این زمینه اثرگذار

جایگاه یک گروه قومی تأثیرگذار و در چارچوب یک دولت فدرال چندقومیتی قرار دارند؛ در حالی که، پشتون‌های افغانستان در بسیاری از ادوار تاریخی، خود رهبری دولت را برعهده داشته‌اند. همین تفاوت، سبب شده تا این دوگروه برداشت‌های متفاوتی از قدرت، حاکمیت و مشارکت سیاسی داشته باشند

دین، دینداری و نقش جنبش‌های مذهبی: پشتون‌های دو سوی مرز اغلب مسلمان و پیرو مذهب حنفی هستند. باین حال، شیوه‌های دینداری و نقش نهادهای مذهبی در میان آنان یکسان نیست. در افغانستان، چند دهه جنگ، فعالیت جریان‌های اسلام‌گرا، ظهور طالبان و ضعف یا فروپاشی نهادهای دولتی، منجر به شکل‌گیری برخی قرائت‌های سخت‌گیرانه از نظم اجتماعی و دین شده است.

در پاکستان اما طیف متنوع‌تری از گرایش‌های مذهبی دیده می‌شود. این طیف از سنت‌های صوفیانه و محلی تا جریان‌های محافظه‌کار دیوبندی و شبکه‌های جهادی فراملی را دربر می‌گیرد. مدارس دینی، احزاب مذهبی و سیاست‌های امنیتی دولت نیز در شکل‌گیری این طیف‌ها نقش مهمی داشته‌اند. باوجود این تفاوت‌ها، اشتراکات دینی همچنان یکی از عوامل مهم پیونددهنده پشتون‌ها در دو سوی مرز است. اختلاف اصلی نه در اصل تعلق دینی، بلکه در نوع قرائت آن‌ها از اسلام، رابطه دین با دولت و شیوه تبدیل باورهای مذهبی به برنامه‌های سیاسی می‌باشد.

طالبان و تفاوت در اهداف سیاسی: طالبان افغانستان و تحریک طالبان پاکستان از نظر زبان، قومیت (پشتون)، مذهب و بخشی از میراث اجتماعی، اشتراکات مهمی با هم دارند، اما جهت‌گیری سیاسی آنان، دو دولت جداگانه را هدف قرار داده است. طالبان افغانستان در پی استقرار حکومت اسلامی در افغانستان است؛ در مقابل، تحریک طالبان پاکستان با دولت و ساختار سیاسی پاکستان مبارزه می‌کند و خواهان دگرگونی در نظام سیاسی آن کشور است.

در این میان، روابط طالبان افغانستان با پاکستان پیچیده و چندلایه بوده است. پاکستان در مقاطع مختلف از طالبان افغانستان حمایت سیاسی و پشتیبانی لجستیکی کرده است؛ در همین حال، طالبان پاکستان در تقابل با دولت پاکستان قرار داشته است. بنابراین، تفاوت میان این دو

مشترکی را برای گروه‌های قومی گوناگون ایجاد کند؛ در نقطه مقابل، افغانستان مسیر مستقل دولت‌سازی خاص خود را ادامه داد. بخش مهمی از نخبگان سیاسی افغانستان، همچنان در چارچوب هویت تاریخی این کشور و مسئله پشتونستان می‌اندیشیدند. از این مرحله به بعد، اختلافات از سطح جدایی جغرافیایی فراتر رفت و به اختلاف درباره مشروعیت، تعلق و هویت سیاسی تبدیل شد. پاکستان تلاش کرد مرز موجود را به عنوان واقعیتی حقوقی و امنیتی تثبیت کند؛ در مقابل، افغانستان در دوره‌های مختلف آن را مسئله‌ای حل نشده تلقی کرد. این وضعیت، زمینه بی‌اعتمادی پایدار میان دو دولت را فراهم ساخت. همچنین مناطق مرزی را به عرصه رقابت‌های امنیتی تبدیل کرد و تأثیرات عمیقی بر زیست اجتماعی، هویت جمعی و احساس تعلق پشتون‌های دوسوی مرز بر جای نهاد...

ساختار دولت و تفاوت در تجربه حکمرانی: پشتون‌ها در افغانستان بزرگ‌ترین گروه جمعیتی و در پاکستان دومین گروه قومی به‌شمار می‌روند. پشتون‌های پاکستان در چارچوب یک دولت متمرکز و فدرال زندگی می‌کنند. آن‌ها تابع قوانین، نهادهای اداری، ارتش و سیاست ملی پاکستان هستند. بخش قابل‌توجهی از آنان در دستگاه اداری، ارتش، اقتصاد شهری و احزاب سیاسی ادغام شده‌اند. احزابی مانند "حزب عوامی ملی" (به عنوان نماینده قومی پشتون‌ها) و "تحریک انصاف پاکستان" (به عنوان یک حزب فراقومیتی)، در دوره‌های مختلف، نقش مهمی در بسیج سیاسی پشتون‌ها و پیگیری مطالبات آن‌ها داشته‌اند. ادغام مناطق قبایلی سابق در ایالت خیبرپختونخوا نیز اقدامی در راستای گسترش حاکمیت رسمی به مناطق دورافتاده بود. این اقدام، نظام قضایی و خدمات دولتی را به مناطقی توسعه داد که پیش‌تر از وضعیت اداری ویژه‌ای برخوردار بودند.

در افغانستان اما پشتون‌ها از نظر تاریخی در بسیاری از دوره‌ها در شمار نخبگان اصلی قدرت قرار داشته‌اند. آنان در شکل‌گیری دولت‌ها و حکومت‌های معاصر نقش مهمی را ایفا کرده‌اند. ازاین‌رو، هویت سیاسی پشتون‌ها در افغانستان عمدتاً با رهبری دولت، ساختار قدرت مرکزی و رقابت یا تعامل با تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها پیوند داشته است.

تفاوت بنیادین آن است که پشتون‌های پاکستان عمدتاً در

بازارهای ملی، به تدریج هویت‌های قومی، منطقه‌ای و ملی چندلایه‌ای را در میان آنان شکل داده است.

اما پشتون‌های افغانستان تجربه‌ای متفاوت داشته‌اند. آوارگی گسترده، مهاجرت به پاکستان و ایران، بازگشت پناهندگان، دسترسی نابرابر به امکانات آموزشی و تداوم جنگ، مسیر اجتماعی- فرهنگی آنان را دگرگون کرده است. در بسیاری از مناطق افغانستان، آموزش رسمی و سوادآموزی به دلیل ناامنی، فقر و ضعف زیرساخت‌ها با محدودیت‌های بیشتری مواجه بوده است.

پشتو، زبان اصلی قوم پشتون است اما در دو سوی مرز تحت تأثیر زبان‌های ملی و محیط‌های اجتماعی متفاوتی قرار گرفته است. پشتون‌های پاکستان، به‌ویژه در شهرها، از واژه‌های اردو، عربی و انگلیسی بیشتری استفاده می‌کنند و بسیاری از واژه‌های عربی و فارسی از طریق زبان اردو وارد گفتار و نوشتار آنان شده است. زبان انگلیسی نیز در مکاتبات اداری، سطوح مختلف نظام آموزشی، به‌ویژه آموزش عالی و حوزه‌های تخصصی جایگاه مهمی دارد.

از سوی دیگر، پشتون‌های افغانستان به دلیل حضور گسترده فارسی‌زبانان در این کشور و پیوند تاریخی آنان با حوزه‌های فرهنگی ایران و آسیای مرکزی، بیشتر با زبان دری سروکار دارند. این در حالی است که پشتون‌های پاکستان بیشتر تحت تأثیر زبان اردو قرار دارند. در نتیجه تأثیر زبان‌های دیگر بر زبان پشتو (اردو در پاکستان و فارسی و دری در افغانستان)، باعث ایجاد تفاوت‌هایی در واژگان و سبک گفتار پشتون‌های دو سوی مرز شده است.

پشتون‌های پاکستان همچنین در فضای فرهنگی گسترده‌تر این کشور، عناصر مشترکی با دیگر گروه‌های قومی مانند پنجابی‌ها، سندھی‌ها و بلوچ‌ها پیدا کرده‌اند. این همزیستی، نوعی هویت ملی پاکستانی را در کنار هویت قومی پشتون شکل داده است. اما در افغانستان، هویت پشتونی بیشتر در ارتباط با ساختار چندقومی کشور و نسبت آن با فارسی‌زبانان، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها معنا می‌یابد.

تفاوت در زیست اقتصادی پشتون‌ها: در پاکستان، پشتون‌ها بیشتر در بازارهای رسمی، تجارت، حمل‌ونقل، خدمات، کار شهری و اشتغال خارج از کشور مشارکت دارند.

گروه را نباید به سادگی تفاوتی فرهنگی یا قومی تلقی کرد؛ بلکه تمایز اصلی آنان ریشه در اهداف سیاسی، سنخ رابطه با دولت، منافع امنیتی و محیط منطقه‌ای فعالیت آن‌ها دارد.



نظام حقوقی، جرگه و شیوه‌های حل اختلاف: در مناطق پشتون‌نشین پاکستان، دآوری عرفی و جرگه در دوره‌های مختلف در کنار دادگاه‌ها، پلیس و نهادهای رسمی به فعالیت خود ادامه داده است. در افغانستان نیز شوراهای عرفی و جرگه‌ها در بسیاری از مناطق، به‌ویژه در محیط‌های روستایی، نقش مهمی در حل اختلافات، تنظیم روابط اجتماعی و میانجی‌گری داشته‌اند. با این حال، رابطه این نهادها با دولت در دو کشور یکسان نیست. در پاکستان، جرگه در برخی مناطق با ساختارهای رسمی قضایی و اداری تعامل یا تعارض داشته است. در افغانستان نیز در دوره حکومت طالبان، شوراهای محلی در بسیاری از موارد تحت تأثیر تفسیرهای سخت‌گیرانه مذهبی و اقتدار سیاسی طالبان قرار گرفتند؛ در نتیجه، نهادهای سنتی در هر دو سوی مرز استمرار یافته‌اند. اما جایگاه و کارکرد آن‌ها در نسبت با دولت، قانون رسمی و نظام امنیتی، دستخوش تغییر شده است. این تفاوت، به خوبی نشان می‌دهد که چگونه یک نهاد فرهنگی مشترک، می‌تواند در بستر دو نظام سیاسی جداگانه، کارکردهایی متفاوت داشته باشد.

شهرنشینی و بازسازی هویت: در دهه‌های اخیر، مهاجرت پشتون‌های پاکستان به شهرهایی مانند پشاور، کراچی و اسلام‌آباد، شتاب چشمگیری داشته است. آنان همچنین در معرض رسانه‌های پاکستانی، نظام آموزشی اردو محور، اقتصاد شهری و مهاجرت کاری به کشورهای حوزه خلیج فارس بوده‌اند. شهرنشینی، آموزش‌های رسمی و پیوند با

بوده و همین امر فرصت‌های بسیار محدودتری را برای پشتون‌های این کشور فراهم کرده است. عامل دیگر، نظام آموزشی و روایت رسمی دولت پاکستان است. در بسیاری از دوره‌ها، نظام آموزشی پاکستان در مناطق پشتون‌نشین اغلب بر تاریخ پاکستان و هویت ملی این کشور متمرکز بوده است. در این نظام، آموزش تاریخ افغانستان، تاریخ سیاسی پشتون‌ها و زبان پشتو جایگاه محدودی داشته است. این امر در درازمدت منجر به تقویت هویت ملی پاکستانی و کاهش آگاهی تاریخی درباره پیوندهای فرامرزی شده است.

باین‌حال، شهروندی پاکستان به معنای حذف هویت پشتونی نیست. بسیاری از پشتون‌های پاکستان هم‌زمان خود را پاکستانی و پشتون می‌دانند. آنان میان هویت ملی و قومی خود تعارضی نمی‌بینند این وضعیت نشان می‌دهد که هویت‌ها می‌توانند هم‌زمان چندلایه و مکمل یکدیگر باشند و در دو کشور مختلف، متفاوت عمل کنند. در گذشته، پشتون‌ها را «افغان» می‌نامیدند. اما اکنون برخی از پشتون‌های پاکستانی با این عنوان مخالفت می‌کنند.



دریافت پول از مهاجران نیز برای بسیاری از خانواده‌ها از منابع مهم درآمدی محسوب می‌شود. اما در افغانستان جنگ‌های طولانی مدت اختلال شدیدتری در اقتصاد این کشور ایجاد کرده است. در برخی مناطق، مردم به کشاورزی معیشتی، کمک‌های بشردوستانه و فعالیت‌های مرتبط با اقتصاد جنگی وابسته شده‌اند. تفاوت‌های اقتصادی، تنها تفاوت در درآمد نیست، این تفاوت‌ها بر نوع رابطه مردم با دولت، مهاجرت، آموزش، امنیت و آینده اجتماعی آنان نیز اثرگذار است. به همین دلیل، اقتصاد یکی از مهم‌ترین عرصه‌های ایجاد واگرایی در میان دو جامعه محسوب می‌شود.

مهاجرت و نقش دیاسپورا: پشتون‌های پاکستان، شبکه دیاسپورای گسترده‌ای را در داخل و خارج از کشور شکل داده‌اند. مهاجرت به شهرهای بزرگ، کشورهای حوزه خلیج فارس و سایر مناطق پاکستان، آنان را به شبکه‌های اقتصادی و اجتماعی متنوعی پیوند داده است. این مهاجرت، در کنار پیامدهای اقتصادی، به تغییر سبک زندگی و گسترش تماس با فرهنگ‌های دیگر منجر شده است؛ در مقابل، الگوی مهاجرت پشتون‌های افغانستان عمدتاً متأثر از پناهندگی، جنگ و بی‌ثباتی سیاسی است. طی چند دهه گذشته، میلیون‌ها نفر به پاکستان و ایران پناهنده شده‌اند و بخشی از آن‌ها نیز در کشورهای غربی اسکان یافته‌اند. بازگشت اجباری یا داوطلبانه مهاجران، جابه‌جایی‌های مکرر و تجربه زیست در اردوگاه‌ها، هویت و ساختار اجتماعی آنان را تحت تأثیر قرار داده است. در نتیجه، هر دو جامعه شبکه‌های فراملی دارند، اما ماهیت این شبکه‌ها متفاوت است. در پاکستان، مهاجرت بیشتر با فرصت‌های شغلی و اقتصادی پیوند دارد؛ اما در افغانستان مهاجرت عمدتاً پیامد مستقیم جنگ و ناامنی و از روی اجبار بوده است.

همگرایی ملی؛ وفاداری و هویت: بسیاری از پشتون‌های پاکستان، ضمن حفظ هویت قومی خود، وفاداری به دولت پاکستان را به‌عنوان بخشی از هویت ملی خویش پذیرفته‌اند. یکی از علل این وضعیت، تفاوت در سطح ثبات و امکانات میان دو کشور در دوره‌های مختلف بوده است. برای بسیاری از پشتون‌ها، شهروندی پاکستان به معنای دسترسی بیشتر به بازار، آموزش، خدمات دولتی و فرصت‌های اقتصادی است؛ در مقابل، در چند دهه گذشته، افغانستان با جنگ، فقر و بی‌ثباتی گسترده مواجه

نتیجه‌گیری

بررسی وضعیت پشتون‌ها در افغانستان و پاکستان نشان می‌دهد که این دو جامعه، با وجود قرار گرفتن در چارچوب‌های سیاسی و اداری متفاوت، همچنان از پیوندهای عمیق قومی و فرهنگی برخوردارند. زبان پشتو، تبار مشترک، ساختارهای خویشاوندی، پیوندهای قبیله‌ای و ارزش‌های اجتماعی مبتنی بر پشتونوالی، از عناصر اصلی این پیوستگی به‌شمار می‌روند. رسوم ازدواج، موسیقی، شعر، پوشاک و شیوه‌های سنتی زندگی نیز تقویت‌کننده این پیوندها هستند.

با این حال، این اشتراکات فرهنگی به معنای یکسان بودن تجارب تاریخی و اجتماعی نیست. از اواخر قرن نوزدهم، مجموعه‌ای از تحولات سیاسی-اقتصادی، به تدریج پشتون‌های دو سوی مرز را در دو مسیر متمایز قرار داد. تعیین خط دیورند به عنوان مرز دو کشور، سیاست‌های استعماری، شکل‌گیری کشور پاکستان در سال ۱۹۴۷، تفاوت در ساختارهای دولت‌سازی و تحولات سیاسی دو کشور، همگی در این زمینه نقش داشته‌اند. این تفاوت‌ها را می‌توان در حوزه‌هایی مانند نظام حقوقی، شیوه حکمرانی، نظام آموزشی، زبان رسمی، شهرنشینی، فعالیت‌های حزبی، الگوهای معیشت، مهاجرت و رابطه با نهادهای دولتی به خوبی مشاهده نمود. از این منظر، اختلاف میان پشتون‌های افغانستان و پاکستان را نباید به صورت تقابل میان دو فرهنگ مستقل و بی‌ارتباط تحلیل کرد. اختلاف اصلی در سطح ساختارهای سیاسی، منافع دولتی، سیاست‌های امنیتی و شرایط اقتصادی شکل گرفته است. بر این اساس، هرگونه سیاست‌گذاری درباره مناطق پشتون‌نشین باید هم‌زمان دو واقعیت را در نظر بگیرد: نخست، عمق پیوندهای قومی و فرهنگی؛ و دوم، تفاوت‌هایی که در عمل از نظام‌های سیاسی، اقتصادی، آموزشی و امنیتی جداگانه دو کشور نشئت می‌گیرد.

دکتر مریم خالقی نژاد

فوق دکتری علوم سیاسی، مدرس مدعو دانشگاه، کارشناس مسائل فرهنگی، دبیر گروه تخصصی دیپلماسی فرهنگی مجله ایرانی روابط بین الملل، دبیر گروه کتاب و صلح انجمن علمی مطالعات صلح ایران، پژوهشگر مراکز پژوهشی و علمی.





بست وسترن؛ بر ساخته‌ای از پویایی‌های اقتصادی پسا جنگ نوشته میلاد شادی‌فر



مقدمه

"بست وسترن"؛ از ایده تا واقعیت

در همین فضای آکنده از ابهام و نیاز، "میریل گرترین" ، متل‌داری کالیفرنایی که در میان هم‌صنفان خود به «آقای متل» شهرت داشت، راه‌حلی روشن و عملی ارائه داد. او که خود با دشواری‌های سنجش کیفیت در صنعت نوپای هتلداری آشنا بود، متوجه شد که شمار قابل توجهی از هتل‌داران مستقل، به‌ویژه در مسیرهای پرتردد، از توانمندی کافی برای جلب اعتماد مسافران برخوردارند، اما هیچ سازوکاری برای هم‌افزایی و اعتمادسازی جمعی میان آن‌ها وجود ندارد. راه‌حل گرترین، در عین سادگی، بسیار خلاقانه بود: ایجاد شبکه‌ای از هتل‌داران که نه بر پایه قراردادهای پیچیده و سرمایه‌گذاری‌های مشترک، که بر مبنای تعهد جمعی به کیفیت و اعتماد متقابل استوار باشد.

سازوکار پیشنهادی او بسیار کارآمد و کم‌هزینه بود: مسافری که از هتلی خارج می‌شد، کارمند پذیرش، با یک تماس تلفنی، برای او یک اتاق در هتل مقصد بعدی رزرو می‌کرد. در این ساختار، بوروکراسی پیچیده یا سرمایه‌گذاری مشترکی وجود نداشت؛ تنها سرمایه موجود، شکل‌گیری یک شبکه اعتماد متقابل میان هتل‌دارانی بود که همگی به اهمیت

در سال ۱۹۴۶ و با فروکش کردن غبار جنگ جهانی دوم، فضای اقتصادی بازمانده از روزگار پیشین، به تدریج مجال بازآفرینی یافت. از میان انبوه تقاضاهای سرکوب شده، مسافرت و جابه‌جایی با شتابی چشمگیر رونق گرفت. در ایالات متحده، اتومبیل شخصی به مثابه نماد آزادی فردی و استقلال اقتصادی، جاده‌ها را مملو از مسافرانی ساخت که هر یک در جستجوی مقصدی نامکشوف یا تجربه‌ای نو بودند. رونق ایجاد شده، صنعت گردشگری را به یکی از محورهای پویایی اقتصادی بدل کرد؛ اما در ورای این رونق، معضلی بنیادین خودنمایی می‌کرد: مسافران، در مواجهه با انبوه هتل‌های بین‌راهی، هیچ معیار شفافی برای تمیز هتل قابل اعتماد از ناکارآمد در اختیار نداشتند. نوشتار پیش رو در پی آن است تا با واکاوی سرگذشت شبکه هتلداری "بست وسترن"، از پیدایش آن در بستر تاریخی پسا جنگ تا جلوه‌های معاصر این برند در جغرافیای پاکستان، چگونگی توفیق یک الگوی غیرمتمرکز و مشارکتی را در صنعت هتلداری مورد واکاوی قرار دهد و نشان دهد که چگونه اعتماد جمعی، جایگزین سرمایه‌گذاری کلان و متمرکز می‌شود.

ساختار سازمانی "بست وسترن"

"بست وسترن"، در میان غول‌های بین‌المللی صنعت هتلداری، ساختاری منحصربه‌فرد دارد. برخلاف شرکت‌های سهامی متعارف، این مجموعه به‌مثابه سازمانی عضویت‌محور اداره می‌شود که در مالکیت خود هتل‌داران عضو است. این مدل مشارکتی (که در سال ۲۰۱۹ با پیشنهاد تغییر ساختار به یک شرکت سهامی، با رأی منفی اکثریت اعضا مواجه شد) نشان‌دهنده آگاهی جمعی هتل‌داران از ارزش ذاتی این الگو است. به عقیده آن‌ها، همین ساختار افقی و غیرمتمرکز، عامل اصلی تمایز بست وسترن از دیگر رقبا بوده است.

معرفی هتل‌های بست وسترن در پاکستان

امروزه، شبکه بست وسترن در پاکستان با هشت هتل فعال، تصویری گویا و چندلایه از تنوع بازار این کشور را ترسیم می‌نماید. این هتل‌ها نه تنها از نظر جغرافیایی گستره وسیعی از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب پاکستان را پوشش می‌دهند، بلکه هریک، براساس نیازهای خاص منطقه خود، هویتی مستقل یافته‌اند:



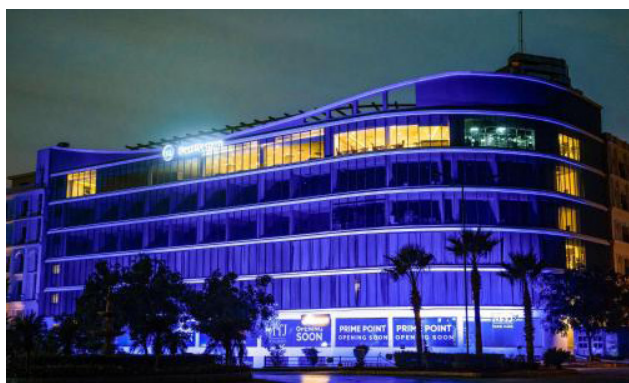
• **بست وسترن پریمیر اسلام‌آباد:** نخستین هتل مرتبط با شبکه بست وسترن در پاکستان، در خیابان «کلاب رود»، کنار پارک آنکارا و در مجاورت مراکز مهمی همچون کاخ ریاست‌جمهوری، منزل نخست‌وزیر، وزارت خارجه و سفارتخانه‌های کشورهای خارجی واقع شده است. این هتل با ۱۱۲ واحد اقامتی استاندارد و داشتن امکاناتی همچون رستوران‌هایی پاکستانی، آسیایی و بین‌المللی، کافه، باشگاه ورزشی، استخر، و سالن‌های کنفرانس،

استانداردهای مشترک و همکاری داوطلبانه پی برده بودند. این ساختار ابتکاری، نام خویش را نیز از ماهیت ساده خود وام گرفت: «بست وسترن» (به معنای بهترین‌های غرب)، زیرا اکثر هتل‌های عضو این شبکه، در زمان تأسیس، در غرب رودخانه "می‌سی‌سی‌پی" قرار داشتند.

با این حال، نبوغ‌گرتین تنها به سادگی این سازوکار محدود نمی‌شد؛ او اصلی بنیادین را نیز در این شبکه نهادینه ساخت: عضویت در شبکه، نه یک حق مسلم، که امتیازی بود که باید با پایبندی مستمر به معیارهای کیفی به‌دست می‌آمد. هر متقاضی، پیش از ورود به این شبکه، مورد ارزیابی دقیق کیفی قرار می‌گرفت و پس از پذیرش نیز، با بازرسی‌های آشکار و پنهان، و نیز بازخوردهای دریافتی از مهمانان، مورد ارزیابی قرار می‌گرفت؛ هر هتلی که نمره مردودی کسب می‌کرد، بی‌درنگ از شبکه حذف می‌شد. همین سخت‌گیری همه‌جانبه بود که در کمتر از دو دهه، شبکه‌ای کوچک را به برندی معتبر در سطح جهانی بدل کرد.

گسترش و توسعه بین‌المللی

پس از تثبیت جایگاه "بست وسترن" در بازار آمریکا، در سال ۱۹۶۴ جمعی از هتل‌داران کانادایی به این شبکه پیوستند. این حرکت، سرآغاز جهشی فراگیر بود که به‌زودی مرزهای جغرافیایی را درنوردید. هتل‌دارانی از مکزیک، استرالیا، نیوزیلند، و سپس اروپا و آسیا به جمع اعضا افزوده شدند و بدین‌سان، "بست وسترن" به یکی از گسترده‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نام‌های تجاری در صنعت هتلداری تبدیل گشت. امروزه، این مجموعه تحت عنوان "گروه هتل‌های بست وسترن" (گروه مادر) با بیش از ۴۷۰۰ هتل در ۱۰۰ کشور جهان فعالیت می‌کند. این گروه، با سه دسته تجاری «هتل‌های بست وسترن»، «هتل‌های ورلد» و «هتل‌های شور استی» (هریک با زیرشاخه‌هایی متناسب با سلیقه‌ها و بازارهای هدف گوناگون)، امکان انتخاب گسترده‌ای را برای مسافران و مزیت‌های رقابتی متعددی را برای هتل‌داران عضو فراهم ساخته است. هتل‌داران، ضمن حفظ مالکیت مستقل خود، از مزایایی مانند سیستم رزرو جهانی، برند شناخته‌شده، استانداردهای کیفی تأییدشده و کمپین‌های بازاریابی مشترک بهره‌مند می‌شوند.



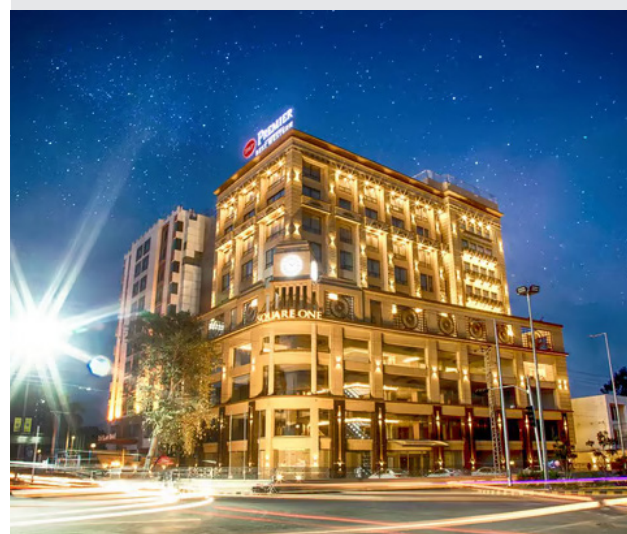
• **بست وسترن راولپندی:** این هتل در فاز چهارم خود در "بهریا تاون"، با ۱۰۰ واحد اقامتی، به عنوان هتلی سه‌ستاره، بازار طبقات میانی را هدف گرفته است. مالکیت این هتل با گروه هتلداری «هشو» (بزرگ‌ترین گروه هتلداری پاکستان از نظر ظرفیت اقامتی) است که با سبد گسترده‌ای از برندهای اقتصادی، موقعیتی منحصر به فرد در بازار هتلداری پاکستان دارد. موقعیت استراتژیک "بهریا تاون"، دسترسی آسان به اسلام‌آباد (پایتخت اداری) و راولپندی (یکی از مراکز مهم نظامی و تجاری) را فراهم می‌کند. این هتل امکاناتی همچون رستوران پاکستانی و بین‌المللی، سالن ورزش، اتاق جلسات و خدمات فرودگاهی را در اختیار مسافران تجاری و تفریحی میان‌رده قرار می‌دهد.



• **بست وسترن گوجرانواله:** شهر گوجرانواله که به «شهر پهلوانان» شهرت دارد، تا پیش از سال ۲۰۲۵ فاقد یک هتل استاندارد بین‌المللی بود. افتتاح بست وسترن در خیابان اصلی «جی‌تی رود»، با داشتن ۱۰۰ واحد اقامتی استاندارد، کافه، رستوران، سالن رویدادها، سالن ورزشی و استخر، نیازهای افراد فعال در صنایع فولاد، سرمایه‌گذاری و مواد شیمیایی را به مراکز اقامتی استاندارد مرتفع ساخته است.

مخاطب خود را دیپلمات‌ها، مدیران ارشد شرکت‌های بین‌المللی، مشاوران و نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی می‌داند؛ کسانی که به مراکز اقامتی با کیفیت در قلب مراکز تصمیم‌گیری پاکستان نیاز دارند.

مالکیت این هتل بر عهده "وقاص خان"، سرمایه‌گذار سرشناس حوزه املاک و هتلداری است، و همسر ایشان، "کشمالا طارق"، از چهره‌های سرشناس حقوقی و سیاسی پاکستان، سابقه نمایندگی مجلس ملی (از حزب مسلم لیگ پاکستان) و مبارزات مدنی در حوزه حقوق زنان را در کارنامه خود دارد. ایشان تحصیلات خود را در دانشکده حقوق دانشگاه پنجاب و سپس در دانشکده اقتصاد لندن به پایان رسانده و پس از بازگشت، فعالیت حرفه‌ای خود را در دفتر حقوقی «مندوی والا و ظفر» آغاز کرده و سپس از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۳ به عنوان نماینده در مجلس ملی پاکستان حضور داشته است.

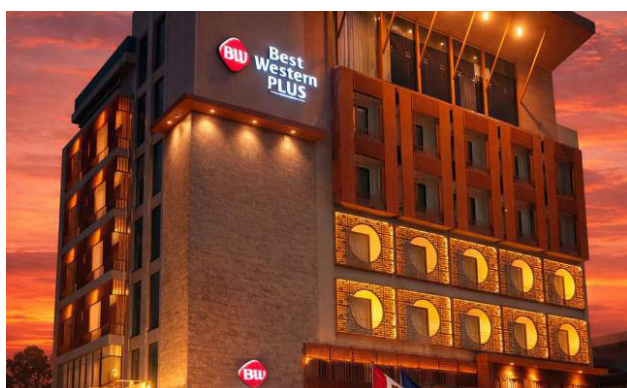


• **بست وسترن پریمیر لاهور:** این هتل در یکی از بهترین و پررونق‌ترین خیابان‌های شهر لاهور یعنی «امام عالم» (قلب اقتصادی و اجتماعی لاهور) جای گرفته است. این هتل چهارستاره بین‌المللی با داشتن امکاناتی همچون ۶۵ واحد اقامتی، رستوران‌های پاکستانی و بین‌المللی، مجموعه ورزشی، استخر روباز بر بام هتل، و خدمات مرکز کسب‌وکار، خود را به‌منزله رقیبی جدی برای هتل‌های معتبر شهر، از جمله هتل نشاط، معرفی کرده است. اما برخلاف هتل نشاط که مخاطبان جوان را نشانه گرفته است، تمرکز عمده بست وسترن بر جذب مسافران تجاری است و از این رهگذر، تفاوتی آشکار با رقیب سنتی خود دارد.



• **بست وسترن پریمیر هونزا:** این هتل در روستای کریم‌آباد، در دل دره هونزا (گلگت بلتستان) واقع شده است و با داشتن ۵۲ واحد اقامتی که چشم‌اندازی بدیع از کوه‌های سر به فلک کشیده ارائه می‌دهد، به طبیعت‌گردان و کوهنوردان بین‌المللی خدمات می‌دهد.

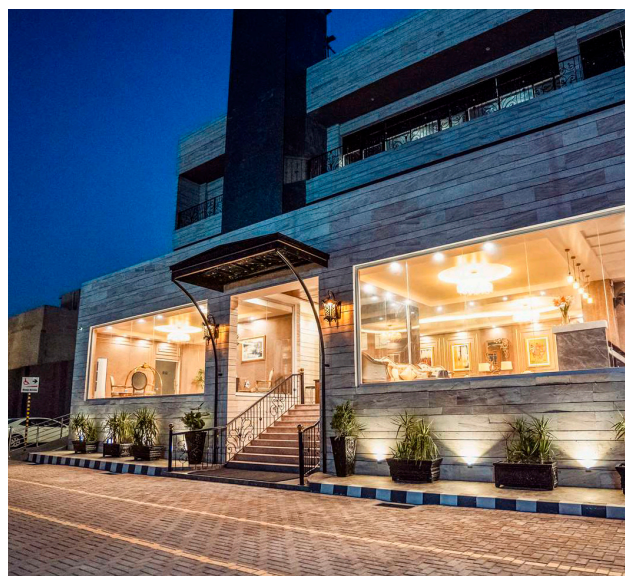
وجود رستوران با منوی غذاهای محلی، ملی و بین‌المللی، و داشتن امکاناتی همچون مرکز سلامت و استخر، تکمیل‌کننده تجربه اقامت در این منطقه رویایی است. در صورت توسعه زیرساخت‌های گردشگری، این منطقه به مقصدی کم‌نظیر در صنعت گردشگری پاکستان تبدیل خواهد شد.



• **بست وسترن پلاس مولتان:** این هتل در مرکز شهر تاریخی مولتان قرار دارد و با دارا بودن امکاناتی چون ۵۰ واحد اقامتی استاندارد، کافه، رستوران، اتاق جلسات، استخر و باشگاه ورزشی، میزبان گردشگران فرهنگی و زائرانی است که به «شهر عارفان» سفر می‌کنند. این هتل تحت مالکیت شرکت «یاسریب هاسپیتالیتی» (به‌عنوان یکی از شرکت‌های زیرمجموعه شبکه بست وسترن) قرار دارد به ترویج گردشگری تاریخی و مذهبی پاکستان کمک‌های شایانی نموده است.



• **بست وسترن کوئته:** این هتل در منطقه ویژه منازل مسکونی نیروهای نظامی قرار دارد و به‌عنوان بخشی از پروژه «هانا مال»، با داشتن امکاناتی همچون ۲۵ واحد اقامتی استاندارد، رستوران، لابی لانژ و اتاق‌های جلسات، متناسب با نیازهای اقامتی کوئته (به‌عنوان یکی از نقاط کلیدی کریدور اقتصادی چین و پاکستان) است.



• **بست وسترن فیصل‌آباد:** این هتل در شهر فیصل آباد (سومین شهر پرجمعیت پاکستان و بزرگ‌ترین مرکز صنعت نساجی کشور) قرار دارد و با دارا بودن امکاناتی همچون ۳۶ واحد اقامتی استاندارد، رستوران‌های پاکستانی، بین‌المللی و آسیایی، سالن بدنسازی، استخر شنا، اتاق بازی و سالن کنفرانس، پذیرای بازرگانان بین‌المللی و مهندسانی است که برای همکاری با کارخانه‌های این شهر به اقامتی میان‌مدت و بلندمدت نیاز دارند. حضور "اولیویه بریوین"، معاون منطقه آسیا و اقیانوسیه گروه مادر، در مراسم افتتاحیه، گویای اهمیت این شهر در استراتژی توسعه بست وسترن است.

آسیب‌پذیری‌های یک شبکه جهانی

افق‌های پیش‌رو

با وجود این دستاوردها، گسترش بست وسترن در بازارهای نوظهوری مانند پاکستان با چالش‌هایی نیز همراه است. یکی از مهم‌ترین این چالش‌ها، ناهمگونی زیرساخت‌های گردشگری در مناطق مختلف این کشور است. در حالی که هتل‌های واقع در کلان‌شهرهایی مانند اسلام‌آباد، لاهور و فیصل‌آباد از استانداردهای بین‌المللی نسبتاً مطلوبی برخوردارند، هتل‌های موجود در شهرهایی چون کوئته، گوجرانواله و حتی مولتان، با محدودیت‌هایی در زمینه نیروی کار ماهر، تأمین تجهیزات مدرن، و دسترسی به موقع به خدمات پشتیبانی مواجه‌اند. این نابرابری‌ها، در بلندمدت می‌توانند به آسیب‌پذیری برند در برخی بازارهای محلی منجر گردند.

چالش دیگر، تنوع انتظارات مشتریان در بازار وسیع پاکستان است. از یک سو، مسافران بین‌المللی حوزه دیپلماسی و تجارت، به امکانات لوکس و خدمات بی‌نقص عادت دارند و از سوی دیگر، مسافران داخلی و منطقه‌ای اغلب به دنبال تعادلی میان هزینه و کیفیت‌اند. مدیریت هم‌زمان این طیف گسترده از انتظارات، نیازمند راهبردهایی ظریف و متناسب با هر منطقه است که بدون تعدیل معیارهای جهانی برند، به مقتضیات محلی پاسخ گویند. همچنین، رقابت با هتل‌های معتبر محلی که پیشینه طولانی‌تری در برخی از شهرها دارند (همانند هتل نشاط در لاهور)، فشار مضاعفی برای ارائه ارزش افزوده ملموس بر بست وسترن وارد می‌کند.

با این حال، مهم‌ترین چالش، شاید حفظ یکپارچگی کیفی در شبکه‌ای با این وسعت و پراکندگی باشد. سازوکار دقیق بازاریابی و ارزیابی مستمر که زمانی با حضور مستقیم بنیان‌گذاران و مدیران این مجموعه امکان‌پذیر بود، امروزه با گسترش مرزها، به سیستم‌هایی پیچیده و پرهزینه بدل شده است. هرگونه لغزش در این نظارت همه‌جانبه، می‌تواند اعتماد به‌دست آمده را خدشه‌دار نماید. مسئله پایداری زیستی نیز (به‌ویژه در مناطق حساسی چون دره هونزا) چالش تازه‌ای است که مستلزم توجهی ویژه به مسائلی همچون تأمین انرژی، مدیریت پسماند و تعامل با جوامع محلی است.

به نظر می‌رسد که بست وسترن از ظرفیت‌های قابل توجهی برای گسترش و تعمیق حضور خود در پاکستان برخوردار است. نخست، سیاست‌های اقتصادی پاکستان در چارچوب «کریدور اقتصادی چین و پاکستان»، به‌ویژه در ایالت بلوچستان و مناطق همجوار، طیف گسترده‌ای از سرمایه‌گذاران، مهندسان و مدیران خارجی را به این مناطق می‌کشاند که نیازمند اقامتگاه‌های استاندارد و مطمئن هستند.

دوم، رشد روزافزون گردشگری داخلی و خارجی در مناطق طبیعی شمال کشور، به‌ویژه دره هونزا و گلگت بلتستان، فرصتی بی‌نظیر را برای برندهایی فراهم کرده که بتوانند نیازهای گردشگران طبیعت‌گرا را با حفظ استانداردهای بین‌المللی برآورده کنند. "هتل بست وسترن پریمیر هونزا"، با معماری همگون با محیط طبیعی و امکانات مدرن، نمونه‌ای از این هماهنگ‌سازی ظریف است که می‌تواند الگویی برای توسعه آینده در دیگر مناطق توریستی باشد.

سوم، حضور بست وسترن در شهرهای صنعتی بزرگی چون فیصل‌آباد و گوجرانواله، به‌منزله یک پل ارتباطی میان بخش تولید و خدمات است. با افزایش سرمایه‌گذاری‌های خارجی در این مناطق و نیاز روزافزون مدیران بین‌المللی به اقامت طولانی‌مدت، بست وسترن می‌تواند نقش خود را از یک ارائه‌دهنده ساده خدمات اقامتی، به شریکی استراتژیک در جذب سرمایه و تسهیل مبادلات تجاری ارتقا دهد. توسعه بسته‌های اقامتی ویژه کسب و کارها، ایجاد فضاهای اشتراکی کار، و ارائه خدمات مشاوره‌ای محلی، از جمله راهبردهایی هستند که می‌توانند این جایگاه را مستحکم نمایند.

در سطح کلان‌تر، گروه مادر بست وسترن با سرمایه‌گذاری بر روی دیجیتالی‌سازی فرایندهای رزرو، شخصی‌سازی تجربه مهمانان، و تقویت برنامه وفاداری مشتریان، در تلاش است تا همپای تحولات فناورانه صنعت گردشگری گام بردارد. این رویکرد، در بازار جوان و پویای پاکستان که بخش قابل توجهی از جمعیت آن را گروه‌های سنی زیر ۳۰ سال تشکیل می‌دهند، می‌تواند به مزیتی رقابتی برای این برند تبدیل شود، مشروط بر آن‌که با بومی‌سازی محتوای دیجیتال و توجه به سلاقی محلی همراه باشند.

نتیجه‌گیری

بست وسترن در پاکستان، تصویری روشن از توانایی یک برند جهانی متناسب با مقتضیات بومی ارائه می‌دهد. این شبکه، با اتکا به میراث هشتاد ساله خود و با بهره‌گیری از مدل عضویت محور و غیرمتمرکز، نه به دنبال تحمیل یک الگوی واحد، بلکه در پی بهره‌گیری از تفاوت‌ها برای دستیابی به عملکردی بهتر است. از هتل دیپلمات‌نشین اسلام‌آباد و هتل تجاری لاهور گرفته تا هتل صنعتی فیصل‌آباد و اقامتگاه طبیعی هونزا، هریک از این هشت هتل، پاسخی هوشمندانه به نیازهای خاص جغرافیای انسانی خود می‌باشند. این رویکرد، دقیقاً تجسم همان نگاه بنیان‌گذار این مجموعه است که در سال ۱۹۴۶، به شبکه‌ای از هتل‌داران مستقل اعتقاد داشت، شبکه‌ای که با اعتماد متقابل و پایبندی جمعی به استانداردها، از هر امپراطوری متمرکزی فراتر می‌رود. بست وسترن، در این سرزمین پهناور، نه مالک، که شریکی راهبردی برای هتل‌داران مستقل است و شاید همین ویژگی ذاتاً دموکراتیک و مشارکت محور، رمز ماندگاری آن پس از هشت دهه، به عنوان یکی از شناخته‌شده‌ترین و قابل اعتمادترین نام‌های صنعت هتلداری جهان باشد.

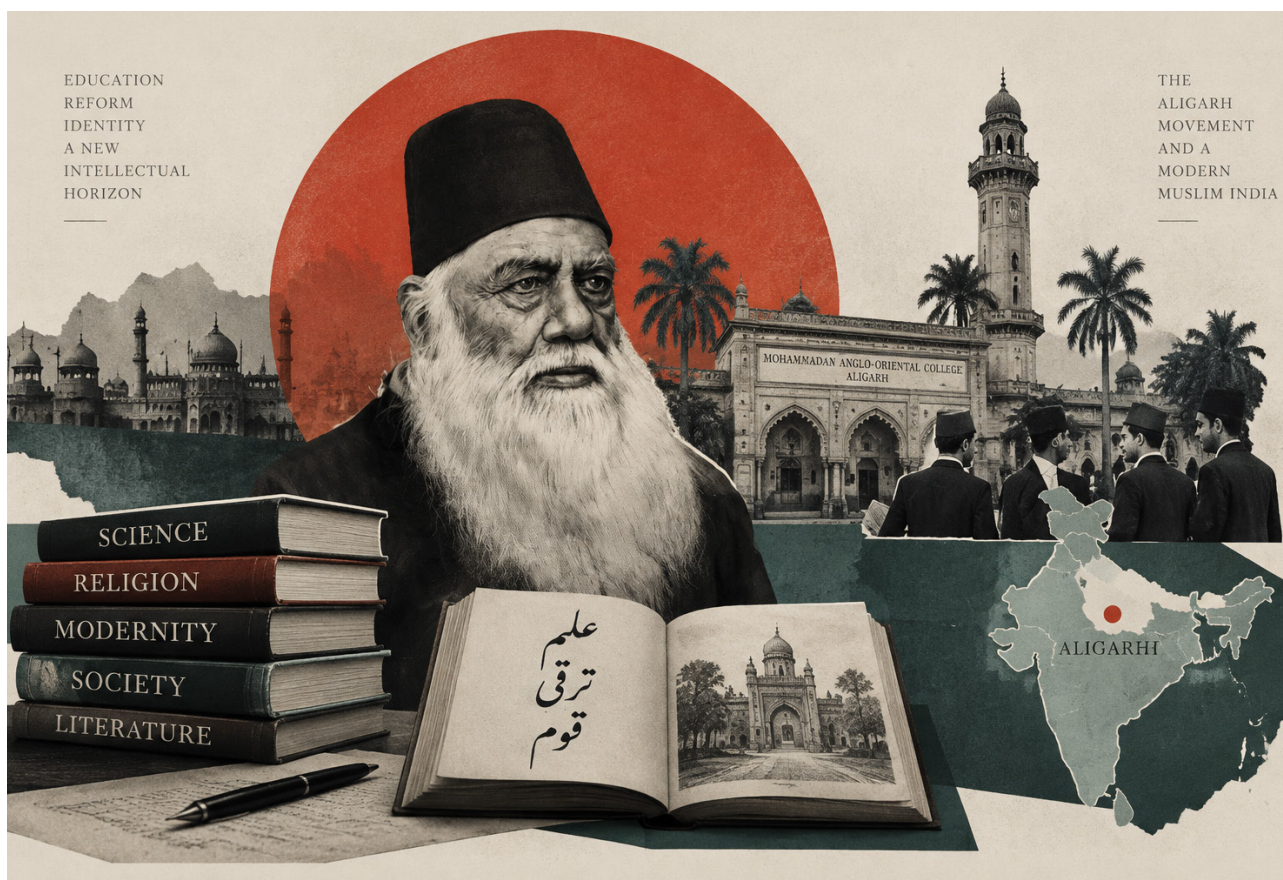
میلاد شادی‌فر

دارای گواهی نامه Inside MBA از دانشگاه MODUL دبی؛ کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه‌ریزی گردشگری از دانشگاه آزاد اسلامی و کارشناسی مدیریت گردشگری از دانشگاه مازیار. پژوهشگر و فعال حوزه مدیریت گردشگری و برنامه‌ریزی سفر





نهضت علیگر و نقش آن در تحول فکری، اجتماعی و ادبی مسلمانان هند نوشته سمیرا گیلانی



مقدمه

عنوان "نهضت علیگر" شناخته شد.

نهضت علیگر را نباید صرفاً یک جنبش آموزشی یا پروژه‌ای برای تأسیس یک کالج دانست. این جریان مجموعه‌ای از فعالیت‌های آموزشی، فکری، اجتماعی، مطبوعاتی و فرهنگی بود که هدف آن بازسازی جامعه مسلمان هند و ایجاد نوعی سازگاری میان میراث اسلامی و دانش و نهادهای جدید بود. اهمیت این نهضت برای تاریخ ادبیات اردو نیز بسیار زیاد است؛ زیرا در تحول نثر، گسترش مقاله‌نویسی، رشد نقد ادبی و طرح مسائل اجتماعی در ادبیات نقش مهمی داشت.

زمینه‌های تاریخی پیدایش نهضت علیگر

قیام ۱۸۵۷ نقطه عطفی در تاریخ مسلمانان هند بود. پس از شکست قیام، بسیاری از مراکز سنتی قدرت از میان رفتند و ساختار اداری جدیدی شکل گرفت. مسلمانانی که در دوره‌های پیشین در دستگاه حکومتی و فرهنگی نفوذ زیادی داشتند، در نظام جدید با مشکلات فراوانی مواجه

در تاریخ شبه‌قاره هند، قرن نوزدهم دوره‌ای سرنوشت‌ساز و آکنده از تحولات سیاسی، اجتماعی، آموزشی و فرهنگی بود. گسترش سلطه بریتانیا و سرانجام قیام سال ۱۸۵۷، ساختار سیاسی و اجتماعی هند را دگرگون کرد. پس از سرکوب قیام، حکومت بریتانیا قدرت خود را تثبیت کرد و بسیاری از مسلمانان، که در ساختار سیاسی و اداری دوره‌های پیشین جایگاه مهمی داشتند، نفوذ اجتماعی و سیاسی خود را از دست دادند. تغییر نظام آموزشی و اداری، کاهش اهمیت زبان فارسی و گسترش زبان انگلیسی نیز فاصله میان جامعه مسلمان و ساختار جدید قدرت را افزایش داد. در چنین شرایطی، بخشی از مسلمانان هند ضرورت اصلاح آموزشی و فکری را دریافتند. در میان آنان، "سر سید احمد خان" (۱۸۱۷-۱۸۹۸) جایگاه ویژه‌ای داشت. او معتقد بود که مسلمانان برای حفظ جایگاه اجتماعی خود، می‌بایست علوم جدید را بیاموزند، با زبان انگلیسی آشنا شوند و با مقتضیات جهان جدید سازگار شوند. حاصل این نگرش، شکل‌گیری جریان گسترده‌ای بود که بعدها با

این فعالیت مطبوعاتی نقش مهمی در تحول نثر اردو داشت. نویسندگان برای نخستین بار با جدیت بیشتری به موضوعاتی مانند علوم جدید، آموزش، سیاست، جامعه و مسائل اقتصادی می‌پرداختند. در نتیجه، زبان اردو از نظر دامنه واژگان و شیوه بیان بسیار غنی شد. سرسید در ادامه فعالیت‌های خود، در سال ۱۸۷۰ نشریه "تهذیب الاخلاق" را منتشر کرد. این مجله یکی از مهم‌ترین ابزارهای او برای اصلاح اجتماعی بود. مقالات آن درباره اخلاق، آموزش، وضعیت جامعه مسلمان و ضرورت تغییر نگرش‌های اجتماعی بود. تهذیب الاخلاق در تحول نثر اردو اهمیت ویژه‌ای داشت؛ زیرا نثر آن بیشتر بر وضوح، استدلال و انتقال مستقیم اندیشه استوار بود. به این ترتیب، زبان اردو به ابزاری برای بحث درباره مسائل واقعی جامعه تبدیل شد.

تأسیس "کالج محمدن انگلو اورینتال"

مهم‌ترین دستاورد عملی نهضت علیگر تأسیس یک مرکز آموزشی جدید در علیگر بود. در سال ۱۸۷۵ مدرسه‌ای در علیگر احداث شد که در سال ۱۸۷۷ به کالج محمدن انگلو اورینتال تبدیل شد. این مؤسسه بعدها زمینه تأسیس دانشگاه "مسلم علیگر" را فراهم کرد و در سال ۱۹۲۰ دانشگاه مسلم علیگر به صورت رسمی شروع به کار نمود. هدف کالج، ترکیب آموزش علوم جدید و زبان انگلیسی با فرهنگ و ارزش‌های اسلامی بود. سرسید در طراحی این مؤسسه از برخی الگوهای آموزشی دانشگاه‌های بریتانیا الهام گرفت، اما هدف او ایجاد یک مرکز صرفاً غربی نبود. اهمیت این کالج تنها در آموزش دانشجویان خلاصه نمی‌شد. در این مرکز نسلی جدید از تحصیل‌کردگان مسلمان پرورش یافتند که با علوم جدید، زبان انگلیسی، اندیشه‌های جدید و در عین حال فرهنگ اسلامی و زبان اردو آشنایی داشتند. بسیاری از این افراد بعدها در عرصه‌های آموزش، سیاست، روزنامه‌نگاری و ادبیات حضوری فعال داشتند.

تحول نثر اردو در عصر علیگر

یکی از مهم‌ترین اثرات نهضت علیگر در حوزه ادبیات، تحول در نثر اردو بود. البته نثر اردو پیش از علیگر نیز دارای سنتی غنی بود و سبک‌های متنوعی را در بر می‌گرفت؛ بنابراین، نمی‌توان گفت اردو پیش از این دوره صرفاً زبان شعر و دربار بوده است. با این حال، در نیمه دوم قرن نوزدهم نیاز به نثری جدید برای بیان مسائل علمی، اجتماعی و آموزشی بیش از

شدند. یکی از مهم‌ترین مسائل، تحول در نظام آموزشی بود. آموزش سنتی بر علوم دینی، زبان عربی، فارسی و ادبیات کلاسیک استوار بود، در حالی که نظام جدید بریتانیا بر آموزش زبان انگلیسی و علوم جدید تأکید داشت. بخشی از مسلمانان نسبت به این نظام جدید بدبین بودند و آن را تهدیدی برای هویت دینی و فرهنگی خود می‌دانستند. "سر سید احمد خان" برخلاف این رویکرد معتقد بود که دوری از نظام آموزشی جدید، مسلمانان را بیش از پیش از ساختارهای اجتماعی و اداری جدید عقب خواهد انداخت. از دیدگاه او، مسلمانان باید جهان جدید را بشناسند و از دانش و امکانات آن برای پیشرفت جامعه خود استفاده کنند.

اندیشه‌های اصلاحی "سر سید احمد خان"

اندیشه اصلاحی سر سید بر چند اصل اساسی استوار بود: اهمیت آموزش، پذیرش علوم جدید، استفاده از عقل در فهم مسائل، مبارزه با خرافات و تلاش برای اصلاح اخلاق و رفتار اجتماعی. او درصدد حذف سنن اسلامی نبود، بلکه می‌کوشید میان ارزش‌های اسلامی و دانش جدید رابطه‌ای سازگار ایجاد کند. از دیدگاه او، علم و دین در ذات خود با یکدیگر تعارض ندارند و بسیاری از تعارض‌های ظاهری، ناشی از برداشت نادرست از یکی از این دو حوزه است. فعالیت‌های او ابتدا با تأسیس مدارس آغاز شد. احداث مدارس در مرادآباد (سال ۱۸۵۸) و غازی‌پور (سال ۱۸۶۳) از جمله اقدامات اولیه او بود. سپس در غازی‌پور یک «انجمن علمی» را تأسیس کرد که هدف آن ترجمه آثار علمی و فکری جدید و فراهم کردن امکان دسترسی جامعه هند به دانش جدید بود. اهمیت انجمن علمی در تاریخ زبان اردو نیز بسیار زیاد است؛ زیرا ترجمه آثار علمی و فکری سبب شد تا زبان اردو به تدریج برای بیان مفاهیمی آماده شود که در ادبیات سنتی چندان مورد توجه نبودند.

انجمن علمی و مطبوعات

انجمن علمی تنها به ترجمه محدود نماند و فعالیت‌های مطبوعاتی نیز در برنامه اصلاحی سر سید جایگاه مهمی پیدا کرد. انتشار "گازت علیگر" (مجله علیگر) از مهم‌ترین اقدامات این جریان بود. این نشریه از سال ۱۸۶۶ منتشر شد و مطالب علمی، آموزشی، اجتماعی و فکری را به دو زبان اردو و انگلیسی در اختیار مخاطبان قرار می‌داد.

جدید اردو دانست.

"محمدحسین آزاد" و انجمن پنجاب

محمدحسین آزاد (۱۸۳۰-۱۹۱۰) نیز از چهره‌های مهم تحول ادبی در این دوره بود؛ اما نسبت او با نهضت علیگر باید با احتیاط بیان شود. آزاد بیشتر از طریق انجمن پنجاب در اصلاح ذوق شعری اردو نقش داشت و نمی‌توان او را صرفاً نویسنده‌ای وابسته به نهضت علیگر دانست. انجمن پنجاب نقش مهمی در تغییر جهت شعر اردو داشت و شاعران را به موضوعاتی مانند طبیعت و زندگی واقعی تشویق می‌کرد. این جریان و نهضت علیگر هر دو در فضای اصلاح طلبانه نیمه دوم قرن نوزدهم شکل گرفتند، اما حوزه فعالیت و اهداف آنها یکسان نبود. اثر مهم "آزاد"، آب حیات، نیز در تاریخ ادبیات اردو جایگاهی بنیادین دارد. این کتاب علاوه بر معرفی شاعران و آثار آنان، در شکل‌گیری نگاه تاریخی به ادبیات اردو مؤثر بود. بنابراین، انجمن پنجاب و علیگر را باید دو جریان مرتبط اما متمایز دانست؛ انجمن پنجاب بیشتر در اصلاح ذوق شعری مؤثر بود، در حالی که علیگر دامنه‌ای گسترده‌تر (شامل آموزش، اصلاح اجتماعی، علوم، مطبوعات و نشر) داشت.

"شبلی نعمانی" و گسترش فضای فکری علیگر

"شبلی نعمانی" (۱۸۵۷-۱۹۱۴) از دیگر شخصیت‌های مهم مرتبط با محیط فکری علیگر بود. اهمیت او در تلفیق سنت اسلامی با روش‌های نوین تحقیقات تاریخی و علمی است. شبلی تلاش کرد تا تاریخ اسلام و زندگی شخصیت‌های اسلامی را با روش‌هایی متفاوت از تاریخ‌نگاری سنتی بررسی کند. او نشان داد که استفاده از روش‌های جدید پژوهش لزوماً به معنای کنار گذاشتن میراث اسلامی نیست. این نگرش با یکی از اصول مهم نهضت علیگر، یعنی تلاش برای ایجاد رابطه میان سنت و دانش جدید، همخوانی داشت.

"نذیر احمد" و ادبیات اجتماعی

"نذیر احمد" (۱۸۳۶-۱۹۱۲) از نویسندگان مهم تحول نثر اردو بود. آثار او، به‌ویژه مرآت العروس، مسائل آموزشی و اخلاقی را وارد ادبیات داستانی کرد. در آثار او، زندگی خانوادگی، تربیت، آموزش زنان و اخلاق اجتماعی اهمیت فراوانی یافت؛ به این ترتیب، ادبیات اردو بیش از گذشته به زندگی

گذشته احساس شد. فعالیت‌های انجمن علمی، ترجمه آثار جدید و انتشار نشریات، این نیاز را تقویت کردند. نویسندگان اصلاح طلب به نثری گرایش یافتند که ویژگی‌هایی مانند سادگی، وضوح، استدلال و کاربرد اجتماعی داشته باشد. به این ترتیب، اردو به تدریج ظرفیت بیشتری برای بیان علوم، آموزش، تاریخ، سیاست و مسائل اخلاقی پیدا کرد. در این دوران مقاله‌نویسی نیز رشد چشمگیری یافت و نویسنده اردو از شاعر و ادیبی سنتی به نویسنده‌ای تبدیل شد که می‌توانست هم‌زمان مقاله‌نویس، مترجم، روزنامه‌نگار، منتقد و مصلح اجتماعی باشد.

نقش علیگر در تغییر نگاه به ادبیات

سر سید در درجه نخست متفکری اصلاح طلب بود، نه نظریه‌پرداز ادبی؛ اما دیدگاه او درباره کارکرد اجتماعی زبان و نوشتار، تأثیر عمیقی بر ادبیات اردو گذاشت. در فضای فکری علیگر، ادبیات باید با زندگی واقعی ارتباط داشته باشد و بتواند در اصلاح جامعه مؤثر باشد. بنابراین موضوعاتی مانند آموزش، اخلاق اجتماعی، وضعیت زنان، عقب‌ماندگی جامعه مسلمان و ضرورت پیشرفت به تدریج وارد حوزه ادبیات شدند. این نگاه زمینه‌ساز شکل‌گیری ادبیات اصلاحی شد؛ ادبیاتی که هدف آن فقط سرگرمی یا نمایش توانایی زبانی نبود، بلکه می‌خواست هم مخاطب را آموزش دهد و هم او را به مسائل اجتماعی حساس کند.

"الطاف حسین حالی" و تحول در شعر و نقد ادبی

"الطاف حسین حالی" (۱۸۳۷-۱۹۱۴) یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های ادبی مرتبط با فضای اصلاحی علیگر بود. او از اندیشه‌های سر سید تأثیر پذیرفت و تلاش کرد شعر اردو را با زندگی و مسائل واقعی جامعه پیوند دهد. مهم‌ترین اثر نظری او مقدمه شعر و شاعری است. "حالی" در این اثر معیارهای تازه‌ای برای شعر مطرح کرد و بر ارتباط شعر با زندگی، صداقت عاطفی و ارزش اخلاقی و اجتماعی آن تأکید نمود. "حالی" معتقد بود که شعر نباید تنها تکرار مضامین سنتی باشد. شاعر باید بتواند تجربه‌های واقعی انسان و جامعه خود را بیان کند. این نگرش در شعرهایی مانند "مسدس حالی" یا جزو مد اسلام به روشنی دیده می‌شود؛ اثری که در آن وضعیت تاریخی و اجتماعی مسلمانان هند مورد توجه قرار گرفته است. از این رو، حالی را می‌توان یکی از مهم‌ترین حلقه‌های انتقال از شعر کلاسیک به شعر

اندازه محافظه کارانه است و تأکید او بر منافع خاص جامعه مسلمان می‌تواند منجر به تشدید شکاف‌های اجتماعی شود. با وجود این انتقادات، نمی‌توان نقش نهضت علیگر در بیداری اجتماعی و گسترش علوم نوین را انکار نمود.

آسیب‌شناسی نهضت علیگر

نهضت علیگر مانند هر جنبش تاریخی دیگری محدودیت‌هایی داشت. نخست، دیدگاه‌های عقل‌گرایانه سرسید با مخالفت برخی علما روبه‌رو شد. آنان معتقد بودند که برخی دیدگاه‌های او درباره دین می‌تواند اقتدار سنت‌های اسلامی را تضعیف کند. دوم، گرایش گسترده به آموزش به زبان انگلیسی و الگوهای آموزشی غربی مورد انتقاد بسیاری از اقشار سنتی جامعه قرار گرفت. سوم، پایگاه اجتماعی اولیه نهضت بیشتر در میان طبقات متوسط و بالای مسلمان بود و اقشار محروم جامعه به اندازه کافی از امکانات آن بهره‌مند نشدند. با این حال، این محدودیت‌ها نباید باعث نادیده گرفتن اهمیت تاریخی این جنبش شوند. اهمیت نهضت علیگر دقیقاً در این است که یکی از نخستین تلاش‌های سازمان‌یافته برای مواجهه جامعه مسلمان هند با مسئله مدرنیته، علم و آموزش علوم جدید بود.

تأثیر نهضت علیگر بر ادبیات قرن بیستم

تأثیر علیگر بر ادبیات اردو را نباید به صورت یک خط مستقیم از این جنبش به "جنبش ترقی‌پسند" یا "مدرنیسم" تصور کرد. میان این جریان‌ها، تفاوت‌های فکری و تاریخی مهمی وجود دارد. با این حال، برخی مباحث که در دوره علیگر تقویت شدند، بعدها در ادبیات قرن بیستم اهمیت فراوانی یافتند؛ از جمله توجه به مسائل اجتماعی، رشد نثر استدلالی، گسترش مقاله‌نویسی، نقد ادبی و تبدیل اردو به زبان بیان مسائل جدید. در دهه‌های بعد، "جنبش ترقی‌پسند" ادبیات را به مسائل اجتماعی، فقر، استعمار و عدالت پیوند داد. سپس "حلقه ارباب ذوق" بر تجربه فردی و جنبه‌های هنری و ساختاری تأکید بیشتری کرد و جریان‌های مدرن و پسامدرن نیز مسیرهای تازه‌ای در ادبیات اردو پدید آوردند. بنابراین، نهضت علیگر را می‌توان یکی از مهم‌ترین بسترهای تحولات تاریخی و فکری در زبان اردو دانست، نه اینکه همه جریان‌های ادبی بعدی را مستقیماً ادامه آن بدانیم.

روزمره مردم نزدیک شد. این تحول را می‌توان بخشی از جریان گسترده‌تر ادبیات اصلاحی قرن نوزدهم دانست که در آن، ادبیات به ابزاری برای آموزش و اصلاح جامعه تبدیل شد.

رابطه نهضت علیگر و انجمن پنجاب

در تاریخ ادبیات اردو، گاهی نهضت علیگر و انجمن پنجاب در یک دسته واحد قرار داده می‌شوند، در حالی که این دو جریان دقیقاً یکسان نبودند. انجمن پنجاب بیشتر بر اصلاح شعر و ذوق ادبی تأکید داشت و فعالیت‌های محمدحسین آزاد در آن اهمیت ویژه‌ای داشت. در مقابل، نهضت علیگر جنبشی وسیع‌تر بود که آموزش، علوم جدید، اصلاح اجتماعی، مطبوعات و اندیشه دینی را نیز شامل می‌شد. با این حال، هر دو جریان در یک شرایط تاریخی مشترک رشد کردند؛ شرایطی که در آن ضرورت فاصله گرفتن از برخی قالب‌های سنتی و ایجاد ادبیاتی متناسب با جامعه جدید احساس می‌شد. از این منظر، می‌توان گفت که انجمن پنجاب و علیگر دو مسیر متفاوت اما هم‌زمان در فرایند شکل‌گیری ادبیات جدید اردو بودند.



ابعاد اجتماعی و سیاسی نهضت

نهضت علیگر تنها به ادبیات و آموزش محدود نبود. این جنبش در ایجاد نوعی طبقه جدید از مسلمانان تحصیل‌کرده نیز بسیار تأثیرگذار بود. این طبقه بعدها در اداره امور اجتماعی، آموزش و سیاست نقش مهمی پیدا کرد. "سرسید" از فعالیت سیاسی مستقیم علیه حکومت بریتانیا در این دوره پرهیز داشت و بیشتر بر اصلاحات آموزشی و اجتماعی تأکید می‌کرد. از نظر او، جامعه مسلمانان باید از نظر علمی و آموزشی توانمند شود که این رویکرد بعدها مورد انتقاد برخی ملی‌گرایان هندی قرار گرفت. همچنین بعضی منتقدان معتقد بودند که رویکرد "سرسید" بیش از

نتیجه گیری

نهضت علیگر یکی از مهم‌ترین جنبش‌های اصلاحی تاریخ مسلمانان هند در قرن نوزدهم بود. این نهضت در شرایطی شکل گرفت که جامعه مسلمان پس از سال ۱۸۵۷ با بحران سیاسی، آموزشی و اجتماعی مواجه شده بود. "سر سید احمد خان" تلاش کرد راه برون‌رفت از این بحران را در شیوه آموزشی جدید، علوم نوین، عقل‌گرایی و اصلاح اجتماعی جست‌وجو کند. تأسیس انجمن علمی، انتشار گزت علیگر و تهذیب الاخلاق و سرانجام تأسیس کالج محمّدن انگلو اورینتال، مهم‌ترین گام‌های این برنامه اصلاحی بودند. اهمیت نهضت علیگر در تاریخ ادبیات اردو نیز انکارناپذیر است. این جنبش به گسترش نثر ساده و استدلالی، مقاله‌نویسی، ترجمه متون علمی و ادبیات اجتماعی کمک شایانی کرد و زمینه‌ای فراهم ساخت تا زبان اردو از نظر کارکردهای زبانی و فکری گسترده‌تر شود.

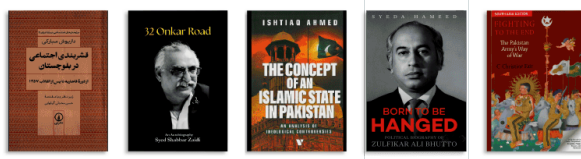
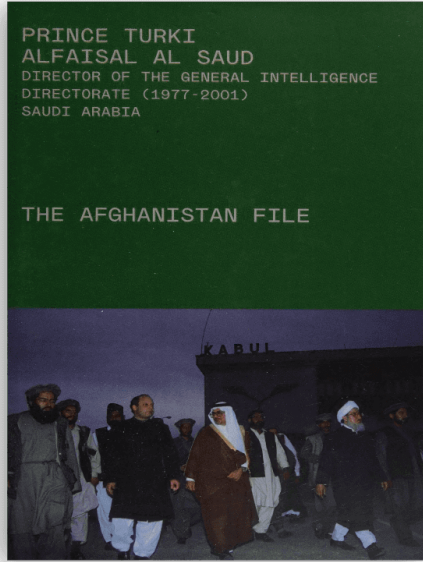
"الطاف حسین حالی" در حوزه شعر و نقد ادبی، "شبلی نعمانی" در حوزه تاریخ و اندیشه اسلامی و "نذیر احمد" در ادبیات داستانی، هر یک بخشی از این فضای تازه را نمایندگی کردند. در کنار آنان، "محمدحسین آزاد" و "انجمن پنجاب" نیز در اصلاح ذوق ادبی و تغییر مسیر شعر اردو سهم مهمی داشتند. از این رو، نهضت علیگر را می‌توان یکی از مهم‌ترین حلقه‌های واسط میان فرهنگ ادبی کلاسیک و ادبیات جدید اردو دانست. این جنبش نه سنت ادبی اردو را یکباره کنار گذاشت و نه صرفاً به تقلید از غرب پرداخت؛ بلکه کوشید جامعه بحران زده مسلمانان هند را با ابزار آموزش، علم و اصلاح فکری برای مواجهه با جهان جدید آماده کند.

میراث اصلی علیگر در نهایت در ایجاد نوعی ذهنیت جدید آشکار می‌شود؛ ذهنیتی که علم، آموزش، اصلاح اجتماعی و ادبیات را حوزه‌هایی کاملاً جدا از یکدیگر تصور نمی‌کرد. به همین دلیل، برای فهم شکل‌گیری نثر جدید اردو، تحول نقد ادبی، ظهور ادبیات اجتماعی و تغییر فضای فکری مسلمانان هند در اواخر قرن نوزدهم، مطالعه نهضت علیگر ضرورتی انکارناپذیر دارد. علیگر نه پایان سنت ادبی اردو، بلکه یکی از مهم‌ترین نقاط آغاز بازتعریف آن در جهان جدید بود.

سمیرا گیلانی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات اردو؛ پژوهشگر پژوهشگاه اسرا و عضو هیئت ترجمه مجله «چوک». همکار دانشنامه جهان اسلام و دایرةالمعارف نهج البلاغه، نویسنده مقالات علمی پژوهشی در ایران و شبه‌قاره، و مترجم آثاری از انتظار حسین، اشرف علی تانوی و اشفاق احمد

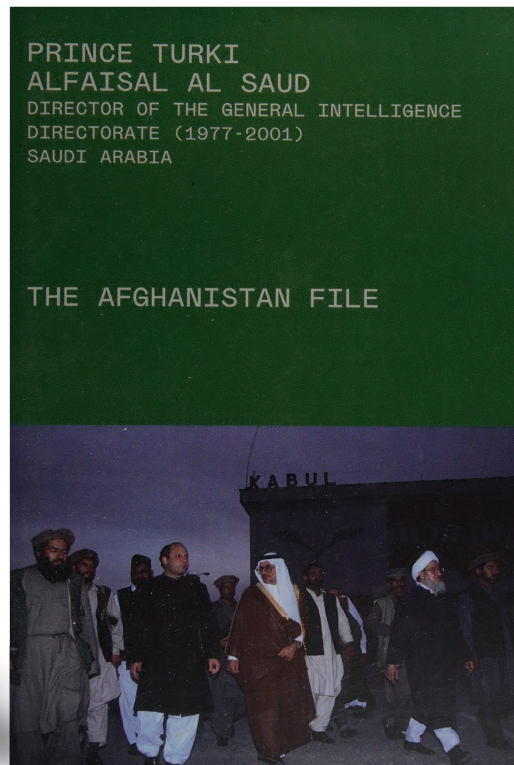
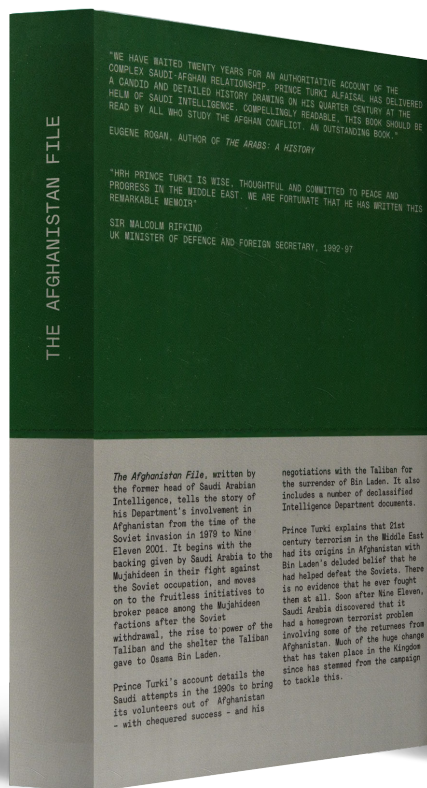




کتابخانه پاکستان

خلاصه کتاب پرونده افغانستان؛

روایتی از درون ائتلاف اطلاعاتی عربستان، پاکستان و آمریکا
نویسنده: شاهزاده ترکی الفیصل آل سعود
با همکاری: مایکل فیلد



ایده نگارش کتاب، بنا بر روایت نویسنده، نخستین بار از سوی ملک عبدالله مطرح شد. استدلال او این بود که آمریکایی‌ها، پاکستانی‌ها، روس‌ها و اروپایی‌ها هر یک روایت خود را از جنگ افغانستان نوشته‌اند و در برخی از این روایت‌ها عربستان به عنوان یکی از عوامل پیدایش پیامدهای ناخواسته جنگ، از افراط‌گرایی تا القاعده، معرفی شده است؛ پس ریاض نیز باید روایت خود را ثبت کند. همین انگیزه، هم ارزش کتاب و هم محدودیت آن را آشکار می‌سازد: «پرونده افغانستان» منبعی دست‌اول و کم‌نظیر است، اما در عین حال روایت سعودی از یکی از مناقشه‌برانگیزترین پرونده‌های جنگ سرد و تاریخ معاصر منطقه است.

کتاب در پانزده فصل، داستانی حدود دو دهه‌ای را دنبال می‌کند؛ از کودتای کمونیستی در کابل و تهاجم شوروی، تا ایجاد خط تسلیحاتی CIA-GID-ISI، ظهور مجاهدین و جنگ داخلی آنان، شکل‌گیری شبکه داوطلبان عرب، ظهور طالبان، رابطه ملاعمر با اسامه بن لادن و سرانجام یازده سپتامبر. آنچه کتاب را برای

اهمیت کتاب و نویسنده

«پرونده افغانستان» از آن دست کتاب‌هایی است که اهمیتش فقط در موضوع آن نیست، بلکه پیش از هر چیز از جایگاه راوی سرچشمه می‌گیرد. شاهزاده ترکی الفیصل از سال ۱۹۷۷ تا ۲۰۱۱ ریاست اداره کل اطلاعات عربستان سعودی (GID) را بر عهده داشت؛ یعنی از دو سال پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان تا تنها چند روز پیش از حملات یازده سپتامبر. افغانستان در بخش عمده این دوره یکی از اصلی‌ترین پرونده‌های دستگاه اطلاعاتی سعودی بود و ترکی الفیصل به طور مستقیم با بسیاری از بازیگران اصلی آن روزگار، از ژنرال ضیاء الحق و اختر عبدالرحمن در پاکستان تا رهبران مجاهدین، رؤسای CIA، ملاعمر و شبکه‌های عربی مرتبط با افغانستان در تماس بود. از همین رو، کتاب بیش از آنکه تاریخ‌نگاری کلاسیک باشد، روایت یکی از مدیران اصلی ائتلاف پنهانی است که جنگ افغانستان را از پشت صحنه هدایت و تأمین می‌کرد.

۱۹۷۹ مجوز عملیاتی حدود ۵۰۰ هزار دلاری را برای کمک غیرکشنده به مخالفان امضا کرده بود. تهاجم دسامبر فقط ابعاد برنامه را به طور بنیادین تغییر داد.

در فوریه ۱۹۸۰، زیگنیو برزینسکی و وارن کریستوفر در اسلام آباد با ضیاء الحق دیدار کردند و سپس به ریاض رفتند. نتیجه این مذاکرات، شکل گیری سازوکاری سه جانبه بود که اساس جنگ را برای یک دهه ساخت: آمریکا و عربستان تقریباً به یک اندازه پول می دادند و پاکستان مدیریت میدان را در اختیار می گرفت.

در این تقسیم کار، CIA مسئول بخش مهم خرید تسلیحات و اطلاعات بود؛ GID عربستان منابع مالی متناظر و بخشی از پشتیبانی لجستیکی را فراهم می کرد؛ و ISI پاکستان پول و سلاح را دریافت، نیروها را آموزش و میان گروه های مجاهدین توزیع می کرد.

مهم ترین نکته این ساختار آن بود که پاکستان کنترل آخرین حلقه زنجیره را در اختیار داشت. همین امتیاز بعدها به اسلام آباد امکان داد نه تنها جنگ علیه شوروی، بلکه توازن قدرت میان گروه های افغان را نیز تا حد زیادی شکل دهد.



فصل دوم / افغانستان پیش از شوروی؛ بحران دولتی که می خواست جامعه را سریع تر از توانش تغییر دهد

ترکی الفیصل برای فهم تهاجم شوروی به عقب باز می گردد و افغانستان را جامعه ای چندقومیتی و چندلایه معرفی می کند. پشتون ها را حدود ۴۰ درصد جمعیت می داند؛ تاجیک ها در شمال و شمال شرق، ازبک ها و ترکمن ها در شمال و هزاره های عمدتاً شیعه در مرکز کشور قرار داشتند. از نگاه او، سیاست افغانستان بدون فهم هم زمان قوم، قبیله، زبان، مذهب و جغرافیا قابل درک نیست.

از قرن نوزدهم، افغانستان میان روسیه تزاری و هند بریتانیا نقش حائل داشت. همین میراث «بازی بزرگ»

مخاطب ایرانی و به ویژه برای پژوهشگران پاکستان مهم می کند، جزئیات فراوان آن درباره نقش ISI در معماری جنگ، رابطه عربستان و پاکستان، رقابت تهران و ریاض در افغانستان و چگونگی تبدیل یک جنگ نیابتی موفق به بحرانی چنددهه ای است.



فصل اول / تهاجم و پاسخ؛ تولد ائتلاف پنهان

داستان ترکی الفیصل از شامگاه ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ آغاز می شود؛ زمانی که او از رادیو BBC شنید اتحاد شوروی وارد افغانستان شده است. برای ریاض، مسئله فقط سقوط یا بقای یک دولت در کابل نبود. سعودی ها نگران بودند حضور نظامی شوروی در افغانستان، مسکو را یک گام دیگر به پاکستان، دریای عرب و مسیرهای حیاتی انرژی خلیج فارس نزدیک کند.

در اسلام آباد نیز نگرانی مشابهی وجود داشت، با این تفاوت که پاکستان تهدید را از زاویه هند نیز می دید. ژنرال اختر عبدالرحمن، رئیس ISI، به ضیاء الحق هشدار داد که تثبیت یک دولت کاملاً وابسته به شوروی در افغانستان می تواند پاکستان را میان هند در شرق و محور شوروی-افغانستان در غرب تحت فشار قرار دهد. پیشنهاد او حمایت از یک جنگ چریکی بود؛ آموزش افغان ها، تأمین پول و سلاح، ارائه اطلاعات و مهم تر از همه، فراهم کردن پناهگاه امن در خاک پاکستان.

در نخستین روزهای ژانویه ۱۹۸۰، اختر عبدالرحمن به عربستان رفت و درخواست حمایت کرد. پاسخ ریاض سریع بود. نخستین کمک سعودی شامل دو میلیون دلار پول نقد بود که در یک چمدان، متشکل از ۲۰ هزار اسکناس صد دلاری، به پاکستان منتقل شد. این آغاز برنامه ای بود که ظرف چند سال به یکی از بزرگ ترین عملیات های مخفی جنگ سرد تبدیل شد.

اما یک نکته تاریخی مهم در کتاب وجود دارد؛ حمایت مخفی آمریکا از مخالفان دولت کمونیستی کابل پیش از حمله شوروی آغاز شده بود. جیمی کارتر در ۳ ژوئیه

از رهبران شورش تبدیل شد. سرکوب شهر، بنا بر روایت کتاب، حدود پنج هزار کشته، عمدتاً غیرنظامی برجای گذاشت.

جالب آنکه رهبران شوروی در همین زمان هنوز مخالف اعزام ارتش بودند. یوری آندروپوف در جلسه ۱۷ مارس دفتر سیاسی هشدار داد جامعه قبیله‌ای و مذهبی افغانستان را نمی‌توان با نسخه‌های سریع سوسیالیستی اداره کرد. اما جنگ قدرت میان تره‌کی و حفیظ‌الله امین، گسترش شورش و نگرانی مسکواز فروپاشی رژیم، سرانجام کرملین را به مداخله مستقیم کشاند. در دسامبر ۱۹۷۹ امین کشته و ببرک کارمل با حمایت شوروی به قدرت بازگردانده شد.

از این لحظه، مقاومت علیه دولت کمونیستی به جهاد علیه اشغال خارجی تبدیل شد.



فصل سوم / ظهور مجاهدین؛ هفت حزب و یک مشکل همیشگی: وحدت

یکی از تأکیده‌های اصلی کتاب آن است که مقاومت اسلام‌گرای افغان در ۱۹۷۹ متولد نشد. پاکستان از ۱۹۷۴ میزبان و سپس حامی شماری از مخالفان داوود بود. برهان‌الدین ربانی به پیشاور منتقل شد و بعدها احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار نیز به همین شبکه پیوستند.

پاکستان برای حدود پنج هزار جوان افغان آموزش نظامی مقدماتی فراهم کرد. مسعود در ۱۹۷۵ نخستین شورش خود را در پنجشیر آغاز کرد که شکست خورد، اما همان دره بعدها مهم‌ترین پایگاه او شد.

به مرور، اختلاف ربانی و حکمتیار شکاف بزرگی ایجاد کرد و با ورود شوروی، هفت حزب اصلی سنی مجاهدین در پاکستان تثبیت شدند: حزب اسلامی حکمتیار، جمعیت اسلامی ربانی و مسعود، حزب اسلامی یونس خالص، حرکت انقلاب اسلامی محمدنبی محمدی، محاذ ملی اسلامی پیر احمد گیلانی، جبهه نجات ملی صبغت‌الله

بعدها در تحلیل پاکستانی‌ها و سعودی‌ها از ورود شوروی نیز بازتولید شد.

یکی از الگوهای تاریخی مهمی که نویسنده دنبال می‌کند، شکست تلاش‌های شتاب‌زده برای نوسازی از بالا است. امان‌الله خان پس از استقلال کامل سیاست خارجی افغانستان در ۱۹۱۹ اصلاحات اجتماعی و آموزشی گسترده‌ای آغاز کرد، اما سرعت تغییرات، خصوصاً درباره زنان و سنت‌های اجتماعی، واکنش قبایل و روحانیان را برانگیخت و در ۱۹۲۸ به شورش انجامید.

دوران طولانی ظاهرشاه از ۱۹۳۳ نسبتاً باثبات بود، اما نفوذ شوروی آرام‌آرام در ارتش، آموزش و اقتصاد گسترش یافت. در دوران محمد داوود، کمک خارجی — که بخش مهمی از آن شوروی بود — به روایت کتاب به حدود ۴۰ درصد بودجه دولت افغانستان رسیده بود.

پس از تشکیل پاکستان در ۱۹۴۷ نیز موضوع خط دیورند و پشتونستان به اختلافی اساسی میان کابل و اسلام‌آباد بدل شد. همین مسئله یکی از انگیزه‌های پاکستان برای حمایت از اسلام‌گرایان افغان بود؛ نیروهایی که اسلام را بر ملی‌گرایی پشتونی مقدم می‌دانستند.

در ۱۹۷۳، محمد داوود با کودتا سلطنت را سرنگون کرد. برخی نیروهای چپ در کودتای او نقش داشتند، اما داوود بعدها برای کاهش وابستگی به مسکوبه ایران، پاکستان، عربستان و غرب نزدیک‌تر شد. هم‌زمان، اسلام‌گرایانی چون برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار تحت فشار قرار گرفتند و به پاکستان رفتند. بنابراین ارتباط اسلام‌آباد با این چهره‌ها سال‌ها پیش از اشغال شوروی شکل گرفته بود.

در آوریل ۱۹۷۸، «انقلاب ثور» حزب دموکراتیک خلق را به قدرت رساند. حکومت نورمحمد تره‌کی با اصلاحات ارضی، سوادآموزی زنان و تغییرات اجتماعی گسترده به سرعت با جامعه سنتی افغانستان درگیر شد. اجرای خشن اصلاحات، بازداشت‌ها و اعدام‌ها مقاومت را افزایش داد.

در مارس ۱۹۷۹ هرات شورش کرد؛ بخش بزرگی از پادگان شهر نیز به مخالفان پیوست و اسماعیل خان به یکی



از سقوط کابل به جنگی ویرانگر تبدیل شد.

مجددی و اتحاد اسلامی عبدالرسول سیاف.



فصل چهارم / خط لوله تسلیحات؛ جنگی که پولش آمریکایی و سعودی و مدیریت میدانش پاکستانی بود

فصل چهارم قلب اطلاعاتی کتاب است. ترکی الفیصل در اینجا توضیح می‌دهد چگونه پول، سلاح و آموزش از چند قاره به دست مجاهدین می‌رسید.

هدف پاکستان ایجاد تعادلی ظریف بود. مجاهدین نباید آن قدر ضعیف می‌بودند که شوروی افغانستان را آرام کند، و حمایت پاکستان نیز نباید آن قدر آشکار و شدید می‌شد که مسکو جنگ را به خاک پاکستان بکشاند. ضیاء این سیاست را با استعاره «جوشیدن آب در دمای مناسب» توضیح می‌داد.

پس از مشکلات فساد و توزیع مستقیم کمک میان صدها فرمانده، ISI از ۱۹۸۳ مقرر کرد هر فرمانده برای دریافت سلاح باید به یکی از هفت حزب رسمی وابسته

سیاف پس از آزادی از زندان و ورود به پیشاور، به دلیل تحصیل در الازهر و تسلط به عربی، به چهره‌ای بسیار محبوب در جهان عرب تبدیل شد. در اجلاس اسلامی ۱۹۸۱ در مکه و طائف، رهبران مجاهدین پس از فشار سعودی‌ها او را سخنگوی مشترک خود کردند.

تلاش عربستان برای ایجاد اتحاد حتی به تشکیل «اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان» و بیعت رهبران با سیاف انجامید. آنان در برابر کعبه سوگند همکاری خوردند؛ اما پس از بازگشت، اختلاف‌ها دوباره آغاز شد و سیاف نیز سازمان مستقل خود را حفظ کرد. تلاش دیگری در مه ۱۹۸۲ با ورود رهبران به داخل کعبه و سوگند دوباره صورت گرفت؛ اما به روایت ترکی الفیصل، هنوز سفر آنان از مکه به مدینه تمام نشده بود که در اتوبوس دوباره با یکدیگر مشاجره کردند.

این بخش یکی از مهم‌ترین مضامین کل کتاب را معرفی می‌کند: شکست شوروی الزاماً به معنای توانایی مجاهدین برای حکومت مشترک نبود. اختلافی که در دهه ۱۹۷۰ میان حکمتیار و ربانی-مسعود آغاز شد، پس



آنجا محموله‌ها به پیشاور و سپس انبارهای هفت حزب منتقل می‌شدند.

ISI اجازه نمی‌داد CIA مستقیماً مجاهدین را آموزش دهد. آمریکایی‌ها مربیان پاکستانی را آموزش می‌دادند و پاکستانی‌ها آموزش را به افغان‌ها منتقل می‌کردند. این فاصله‌گذاری هم برای حفظ محرمانگی و هم برای حفظ کنترل سیاسی پاکستان بود.

در میانه دهه ۱۹۸۰ سهم تقریبی احزاب از کمک رسمی چنین بود: حکمتیار ۱۸ تا ۲۰ درصد، جمعیت اسلامی ۱۸ تا ۱۹ درصد، سیاف ۱۷ تا ۱۸ درصد، یونس خالص و محمدنبی محمدی هر کدام ۱۳ تا ۱۵ درصد، گیلانی ۱۰ تا ۱۱ درصد و مجددی تنها ۳ تا ۵ درصد.

لجستیک خود جنگ گاه از خرید سلاح گران‌تر بود. انتقال تجهیزات از مرز به شمال افغانستان به ۱۵ تا ۲۰ دلار برای هر کیلوگرم می‌رسید؛ رساندن یک خمپاره به مزارشریف حدود ۱۱۰ دلار و یک گلوله خمپاره حدود ۶۵ دلار هزینه داشت. مجموع هزینه حمل و نقل احزاب گاه به ۱۵۰ میلیون دلار در ماه می‌رسید.

در کنار شبکه رسمی، پول خصوصی عربی نیز به سرعت

باشد. بریگادیر محمد یوسف، رئیس «دفتر افغانستان» ISI، به یکی از مدیران اصلی شبکه تبدیل شد.

CIA در سال‌های نخست عمدتاً سلاح‌های ساخت شوروی یا پیمان ورشو می‌خرید تا منشأ غربی کمک‌ها پنهان بماند. منابع خرید شامل چین، مصر، ترکیه، پاکستان و حتی لهستان و چکسلواکی بود. ترکی الفیصل از چین به دلیل کیفیت، تحویل دقیق و انضباط حسابداری آن با تحسین یاد می‌کند.

عربستان فقط پول نمی‌داد؛ GID در یافتن ذخایر تسلیحات شرقی، تأمین گواهی‌های صوری «کاربر نهایی» و انتقال محموله‌ها نقش داشت. مصر نیز در صدور برخی اسناد همکاری می‌کرد.

بخشی از سلاح‌ها ابتدا به طهران در عربستان و سپس با کشتی یا هواپیمای غیرنظامی به کراچی منتقل می‌شد. حدود ۳۰ درصد محموله‌ها مستقیم به کویت و حدود ۷۰ درصد به اردوگاه اوجری در راولپندی می‌رفت.

اوجری، مرکزی حدود ۳۰ هکتاری با ظرفیت نگهداری و تعمیر ۳۰۰ خودرو و حدود ۴۵۰ نیروی عمدتاً پشتون بود. همه کارکنان لباس غیرنظامی می‌پوشیدند. از

در چنین شرایطی، شوروی بیش از پیش به قدرت هوایی، هلیکوپترهای MI-24 Hind، نیروهای ویژه اسپتسناز و چتربازان متکی شد.

پنجشیر مهم‌ترین میدان تقابل بود. دره‌ای حدود ۱۶۰ کیلومتری که موقعیت آن در نزدیکی سالنگ و بگرام، احمدشاه مسعود را به تهدیدی راهبردی تبدیل می‌کرد. در بهار ۱۹۸۳ مسعود با شوروی آتش بس کرد و از این فرصت برای بازسازی نیروها و ذخایر استفاده نمود. در آوریل ۱۹۸۴ عملیات بزرگ «پنجشیر ۷» فشار سنگینی به نیروهای او وارد کرد و همین تجربه، درخواست جدی مجاهدین برای دریافت استینگر را تقویت کرد.

جنگ فقط پنجشیر نبود. حملات به بگرام در ۱۹۸۴ بنا بر روایت کتاب حدود ۲۰ هواپیما را روی زمین نابود کرد. مجاهدین همچنین کابل را با خرابکاری، قطع برق و آب و راکت باران تحت فشار قرار می‌دادند ISI. فهرستی از بیش از ۷۰ هدف در کابل داشت و بعداً حدود ۵۰۰ راکت انداز چندلول چینی وارد شد که تقریباً سه چهارم آنها برای فشار بر پایتخت به کار رفت.

در این مرحله، برخی نیروهای سابق عملیات ویژه آمریکایی و بریتانیایی نیز به‌طور غیررسمی در آموزش خرابکاری و تک‌تیراندازی مشارکت داشتند. از ابتکارات جالب، استفاده از پیام‌های مخفی روی نوار کاست و

اهمیت یافت و خصوصاً به سیاف و حکمتیار کمک می‌کرد. این خط مالی موازی بعداً یکی از مهم‌ترین مسیرهای رشد شبکه‌های فراملی شد.



فصل پنجم / جنگ فرسایشی؛ شهرها برای شوروی، کوه‌ها برای مجاهدین

راهبرد شوروی بر کنترل کامل افغانستان استوار نبود. مسکو شهرهای بزرگ، فرودگاه‌ها و خطوط مواصلاتی را در اختیار داشت و بخش‌های وسیعی از کوهستان و روستاها در اختیار مقاومت باقی می‌ماند.

شاهراه سالنگ، با تونلی حدود هشت کیلومتری، شریان اصلی ارتباط شوروی با کابل بود. در شمال نیز مسکو علاوه بر اهمیت منابع و خطوط تدارکاتی، نگران سرایت اسلام‌گرایی به جمهوری‌های آسیای مرکزی بود.

ارتش افغانستان نیز به شدت فرسوده شد. پیش از تهاجم حدود ۱۰ هزار نیرو داشت، اما در اوایل دهه ۱۹۸۰ این عدد به حدود ۲۵ هزار نفر کاهش یافت ISI. برآورد می‌کرد حتی پس از تثبیت نسبی، سالانه حدود ۲۰ هزار نفر بر اثر فرار، پایان خدمت یا مرگ از ارتش خارج می‌شوند.



هلال احمر سعودی، سازمان بین‌المللی امداد اسلامی و مجمع جهانی جوانان مسلمان در حوزه درمان، آموزش و امداد فعال شدند. ترکی الفیصل برآورد می‌کند در فاصله ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ حدود **۱۵ هزار سعودی** به نوعی برای فعالیت مرتبط با افغانستان به پاکستان رفتند، اما تأکید می‌کند اکثریت آنان امدادگر و داوطلب غیرنظامی بودند و تعداد سعودی‌هایی که واقعاً در جنگ شرکت کردند احتمالاً تنها **چند ده نفر** بود.

همین محیط، زمینه ظهور عبدالله عزام را فراهم کرد. عزام، روحانی فلسطینی و فارغ‌التحصیل الازهر، در ۱۹۸۴ «مکتب‌الخدمات» را در پیشاور تأسیس کرد. دفتر خدمات داوطلبان عرب را می‌پذیرفت، مهارت آنان را بررسی و به بیمارستان، مدرسه، اردوگاه یا یکی از گروه‌های مجاهدین معرفی می‌کرد. عزام نمی‌خواست ارتش مستقلاً از عرب‌ها تشکیل دهد؛ او معتقد بود داوطلبان باید زیر فرمان افغان‌ها قرار گیرند.

اسامه بن‌لادن در حدود ۱۹۸۴ یا ۱۹۸۵ وارد پاکستان شد. ابتدا نقش اصلی او تأمین مالی بود. در ۱۹۸۶ مهندسان و تجهیزات ساختمانی خانواده بن‌لادن نیز در ایجاد جاده، انبار و تأسیسات نزدیک خوست مشارکت کردند. ترکی الفیصل می‌گوید سه یا چهار بار بن‌لادن را در این دوره دیده و او را مردی آرام، مؤدب و کم‌صدا به یاد می‌آورد، اما با تأکید ادعا می‌کند بن‌لادن **هیچ‌گاه مأمور رسمی GID نبوده است**.

تفاوت اصلی بن‌لادن و عزام بر سر سازماندهی عرب‌ها بود. بن‌لادن «دارالانصار» یا خانه انصار را ایجاد کرد و خواستار نیروی مستقل عرب شد. شمار این نیروی رزمی بنا بر روایت کتاب تنها **۵۰ تا ۱۰۰ نفر** بود.

اهمیت واقعی «عرب‌های افغان» نه در نقش نظامی‌شان، بلکه در شبکه‌ای بود که برای نخستین بار فعالان اسلام‌گرا از کشورهای مختلف را در یک محیط واحد به هم پیوند داد: اقامتگاه، جذب نیرو، جمع‌آوری پول، تبلیغات و تجربه مشترک جنگ. همین شبکه پس از پایان جنگ افغانستان ظرفیت انتقال به میدان‌های دیگر را پیدا کرد.



آلوده کردن سوخت شوروی با **بورون** کار باید بود.

در سال مالی آغازشده در اکتبر ۱۹۸۴، بودجه آمریکا برای افغانستان به **۲۵۰ میلیون دلار** افزایش یافت و عربستان نیز همین مبلغ را پرداخت کرد. بنابراین در ۱۹۸۵ مجموع کمک دو کشور به حدود **۵۰۰ میلیون دلار** رسید؛ تقریباً برابر با مجموع تمام هزینه‌های سال‌های پیشین.

هدف نیز تغییر کرده بود: از صرفاً پرهزینه کردن اشغال شوروی به **وادار کردن مسکو به خروج**.



فصل ششم و هفتم / از پناهندگان و خیریه‌ها تا عبدالله عزام و اسامه بن‌لادن

جنگ بزرگ‌ترین بحران پناهندگی منطقه را ایجاد کرد. تا پایان ۱۹۸۰ حدود **یک میلیون افغان** در پاکستان بودند و تا ۱۹۹۰ تعداد کل پناهندگان به حدود **پنج میلیون نفر** رسید: سه میلیون در پاکستان و **دو میلیون در ایران**.

در پاکستان حدود **۳۵۰ اردوگاه** شکل گرفت که بزرگ‌ترین آنها حدود ۱۲۵ هزار نفر جمعیت داشت. سیاست ضیاءالحق بسیار باز بود؛ افغان‌ها اجازه کار، تجارت و حتی حفظ سلاح‌هایشان را داشتند. همین آزادی، در کنار مزایای انسانی و اقتصادی، پیامدهایی چون گسترش سلاح، مواد مخدر و اقتصاد غیررسمی نیز داشت. شبکه گسترده‌ای از خیریه‌های سعودی وارد عمل شد.

پل حیرتان خارج شدند. اما جنگ پایان نیافته بود؛ نجیب‌الله هنوز در کابل بود و هیچ توافق واقعی درباره دولت آینده وجود نداشت.



فصل نهم و دهم / پیروزی بدون دولت؛ از شکست جلال‌آباد تا بحران کویت

پس از خروج شوروی، پاکستان تلاش کرد دولت جایگزینی برای نجیب‌الله بسازد. در فوریه ۱۹۸۹ بیش از سه هزار افغان در راولپندی گرد آمدند؛ هفت حزب سنی و دو جریان شیعی حضور داشتند.

در نهایت صبغت‌الله مجددی بیشترین رأی را به دست آورد و «دولت موقت» شکل گرفت. اما این دولت در داخل افغانستان قلمرو مهمی نداشت. برای حل این مشکل، حمله به جلال‌آباد برنامه‌ریزی شد.

حدود پنج تا هفت هزار مجاهد در مارس ۱۹۸۹ حمله



فصل هشتم / استینگر، گورباچف و خروج شوروی

در میانه دهه ۱۹۸۰، جنگ از نظر سیاسی و نظامی به نقطه عطف رسید. گورباچف پس از رسیدن به قدرت، افغانستان را «زخم خونین» شوروی خواند و در نوامبر ۱۹۸۶ گفت جنگ باید ظرف یک یا حداکثر دو سال پایان یابد.

بنابراین تصمیم مسکو برای خروج پیش از اثرگذاری کامل استینگر در حال شکل‌گیری بود؛ نکته‌ای که ترکی الفیصل بر آن تأکید دارد تا شکست شوروی را به یک سلاح تقلیل ندهد.

با این حال، ورود FIM-92 Stinger بسیار مهم بود. آمریکا نگران بود موشک به شوروی، ایران یا حتی گروه‌های تروریستی برسد. در نهایت در ۱۹۸۶ مجوز تحویل صادر شد و مجاهدین توسط مربیان پاکستانی آموزش دیدند.

در سپتامبر ۱۹۸۶ نخستین تیم استینگر در نزدیکی جلال‌آباد پنج موشک شلیک کرد و سه هلیکوپتر را سرنگون ساخت. در ده ماه نخست، طبق آمار کتاب، بیش از ۱۰۰ هواپیما و هلیکوپتر شوروی با استینگر ساقط شدند. شیوه پرواز هواگردهای شوروی تغییر کرد و اثر روانی سلاح به اندازه تلفات آن اهمیت یافت.

کتاب همچنین به ماجرای مهم برای مخاطب ایرانی اشاره می‌کند. گروهی از افراد حزب یونس خالص در مسیر هرات وارد خاک ایران شدند و مرزبانان ایرانی چهار پرتابگر و شانزده موشک استینگر را ضبط کردند. بنا بر روایت ترکی الفیصل، تلاش‌ها برای بازپس‌گیری آنها نتیجه نداد و ISI پس از آن دیگر به حزب خالص استینگر نداد.

در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ توافق ژنو امضا شد. همان ماه، انفجار مهیب اردوگاه اوجری حدود ۱۰ هزار تن مهمات را منفجر کرد؛ حدود ۱۰۰ نفر کشته و بیش از هزار نفر زخمی شدند.

در اوت همان سال نیز ضیاء الحق و اختر عبدالرحمن در سقوط هواپیما کشته شدند.

سرانجام در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ آخرین نیروهای شوروی از

حکومت نجیب‌الله را تضعیف کرد. در شمال، عبدالرشید دوستم از فرماندهی کوچک ۳۰۰ نفره به نیرویی حدود ۴۰ هزار نفره با تانک و توپخانه رسیده بود.

در اوایل ۱۹۹۲، اختلاف او با نجیب‌الله بر سر پول، قدرت و انتصاب‌های قومی شدت گرفت. احمدشاه مسعود با او وارد مذاکره شد و دوستم تغییر جبهه داد. ائتلاف مسعود-دوستم به قدرتمندترین نیروی نظامی کشور تبدیل شد.

نجیب‌الله در مارس ۱۹۹۲ هشدار داد اگر بنیادگرایی بر کشور حاکم شود، افغانستان به مرکز جنگ طولانی، مواد مخدر و تروریسم تبدیل خواهد شد؛ پیش‌بینی‌ای که ترکی الفیصل با نگاه پسینی آن را قابل توجه می‌داند. در آوریل، نیروهای مسعود و دوستم از شمال و حکمتیار از جنوب به کابل نزدیک شدند. مسعود پیشنهاد کرد همه گروه‌ها با توافق وارد پایتخت شوند؛ اما حکمتیار حاضر به سازش نشد.

در شب ۲۴ آوریل، در حالی که حکمتیار خود را برای «فتح کابل» آماده می‌کرد، نیروهای مسعود و دوستم



کردند، اما هشت فرمانده مستقل و فقدان فرماندهی واحد، عملیات را به شکست کشاند. حکومت نجیب‌الله با توپخانه، زرهی و نیروی هوایی مقاومت کرد و مجاهدین حدود سه هزار کشته و زخمی دادند؛ بزرگ‌ترین تلفات آنان در یک نبرد واحد تا آن زمان.

کمی بعد، نیروهای حکمتیار ۳۶ نفر از افراد مسعود را کشتند. پیروزی بر شوروی نه تنها اختلافات را حل نکرده بود، بلکه دشمن مشترک را از میان برداشته و رقابت بر سر قدرت را آشکارتر کرده بود.

در این وضعیت، بحران کویت در اوت ۱۹۹۰ همه محاسبات منطقه‌ای را تغییر داد. صدام حسین کویت را اشغال کرد و عربستان با خطر حضور حدود ۲۰۰ هزار نیروی عراقی در نزدیکی مرزهای خود روبه‌رو شد.

اسامه بن‌لادن که به عربستان بازگشته بود، پیشنهاد کرد دولت سعودی نیروهای آمریکایی را نپذیرد و به جای آن از «مجاهدین» او برای مقابله با عراق استفاده کند. جمله کلیدی او این بود که «ما شوروی را در افغانستان شکست دادیم و می‌توانیم عراقی‌ها را نیز شکست دهیم».

ترکی الفیصل این تصور را یکی از نتایج خطرناک تجربه افغانستان می‌داند: گروه کوچکی از عرب‌ها نقش خود در شکست شوروی را بسیار بزرگ‌تر از واقعیت می‌دیدند.

بحران کویت همچنین روابط عربستان با حکمتیار و سیاف را به شدت آسیب زد، زیرا آنان از صدام حمایت کردند. تا پایان ۱۹۹۱، سازوکار رسمی کمک نظامی عربستان و آمریکا به مجاهدین پایان یافت. مجموع هزینه رسمی سعودی در پرونده افغانستان تا آن مقطع، طبق محاسبه نویسنده، حدود ۲۰۷۱ میلیارد دلار بود.



فصل یازدهم و دوازدهم / سقوط نجیب‌الله؛ پیروزی‌ای که کابل را به جنگ داخلی کشاند

فروپاشی اتحاد شوروی در پایان ۱۹۹۱ آخرین ستون مهم

فصل سیزدهم / ظهور طالبان؛ امنیت به عنوان سرمایه سیاسی

افغانستان در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ در یکی از تاریک‌ترین مراحل جنگ داخلی قرار داشت. جنگ میان ربانی و حکمتیار بنا بر روایت کتاب حدود ۱۰هزار غیرنظامی را کشت و جنوب افغانستان میان جنگ‌سالاران، راهزنان و فرماندهان کوچک تقسیم شده بود.

در چنین محیطی طالبان ظهور کردند؛ عمدتاً طلاب پشتون مدارس دینی، بسیاری بزرگ‌شده اردوگاه‌های پناهندگان.

داستان مشهور آغاز طالبان به ماجرای ربوده شدن دو دختر در نزدیکی قندهار بازمی‌گردد. ملا عمر حدود ۳۰ طلبه با تنها ۱۶ تفنگ گرد آورد، فرمانده محلی را شکست داد، دختران را آزاد کرد و جسد فرمانده را از لوله تانک آویخت. طالبان در روایات اولیه خود را نه مدعی قدرت، بلکه نیرویی برای مقابله با فساد و راهزنی معرفی می‌کردند.

در همان زمان، پاکستان نیز از حکمتیار ناامید شده و در پی باز کردن مسیر تجاری کویت-قندهار-هرات-آسیای مرکزی بود. سندیکاهای کامیون داران پاکستانی برای تأمین امنیت جاده‌ها به طالبان کمک مالی کردند. در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۴ طالبان با حدود ۲۰۰ نفر اسپین بولدک را گرفتند و در اوایل نوامبر پس از آزادسازی یک کاروان ۳۰ کامیونی پاکستانی، به سمت قندهار رفتند. شهر طی دو روز سقوط کرد و طالبان به تانک، خودرو، MiG-21 و هلیکوپتر دست یافتند.

پیشروی آنان سریع بود، اما در مارس ۱۹۹۵ نیروهای مسعود در اطراف کابل صدها طالبان را کشتند و نخستین شکست جدی را به آنان وارد کردند. چند ماه بعد، اشتباه نظامی اسماعیل خان موجب شد طالبان در سپتامبر ۱۹۹۵ هرات را بگیرند و اسماعیل خان به ایران پناه ببرد.

در سپتامبر ۱۹۹۶ طالبان بار دیگر حمله کردند و در ۲۶ سپتامبر کابل را تصرف کردند. احمدشاه مسعود برای

فرودگاه و مراکز کلیدی را در اختیار گرفتند. حکمتیار پس از شکست به ارتفاعات اطراف پایتخت عقب نشست و راکت‌باران کابل را آغاز کرد.

نجیب‌الله به مقر سازمان ملل پناه برد و چهار سال در آنجا باقی ماند.

توافق سیاسی پیشاور، صبغت‌الله مجددی را به ریاست جمهوری و سپس برهان‌الدین ربانی را به جانشینی اورساند، اما جنگ متوقف نشد. کابل در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ زیر آتش گروه‌های مختلف ویران شد.

عربستان در اکتبر ۱۹۹۲ محمد عید العتیبی را به عنوان سفیر به کابل فرستاد. مأموریت او علاوه بر صلح، بازگرداندن داوطلبان سعودی و متوقف کردن کمک خصوصی به گروه‌های مسلح بود.

او حدود ۴۰ تا ۵۰ تن از فعالان اصلی جمع‌آوری کمک در عربستان را گرد آورد و به آنان گفت: این دیگر جهاد نیست؛ فتنه است.

میان ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ حدود ۲۰۰ داوطلب سعودی از افغانستان بازگشتند؛ ۱۵ نفر داوطلبانه و ۵۰ نفر با تلاش سفارت. در میان ۲۰ نفری که از نیروهای حکمتیار بازگردانده شدند، ۱۶ نفر به مواد مخدر معتاد بودند.

در مارس ۱۹۹۳، نواز شریف و ترکی الفیصل بار دیگر رهبران افغان را در اسلام‌آباد گرد آوردند. توافقی شامل آتش‌بس دائمی، ادامه ریاست ربانی، معرفی نخست‌وزیر توسط حکمتیار، تشکیل کمیته دفاعی ۱۶ نفره و برگزاری انتخابات حاصل شد.

این توافق در ۷ مارس ۱۹۹۳ در اسلام‌آباد امضا و سپس در مکه، در برابر کعبه، دوباره تأیید شد. ایران نیز خواستار مراسم مشابهی شد و هیأت‌ها به تهران رفتند. با این حال، تنها یک روز بعد جنگ دوباره آغاز شد.

در پایان ۱۹۹۳، ریاض دفاتر تمام احزاب افغان در عربستان را بست و جمع‌آوری مستقیم پول را ممنوع کرد.

فصل چهاردهم / طالبان و بن لادن؛ «مهمانی» که به سرزشت حکومت تبدیل شد

بن لادن پس از خروج از افغانستان به سودان رفت و در دوره حکومت عمرالبشیر و حسن الترابی فعالیت اقتصادی و سیاسی گسترده‌ای پیدا کرد. از پایان ۱۹۹۳ نیز بیانیه‌های علنی علیه حکومت عربستان منتشر کرد. در مارس ۱۹۹۴ تابعیت سعودی او لغو، حساب‌های بانکی‌اش مسدود و اموالش توقیف شد. ترکی الفیصل برآورد می‌کند بن لادن احتمالاً بیش از ۵۰ میلیون دلار نتوانسته بود از عربستان خارج کند.

پس از افزایش فشار آمریکا، سودان در ۱۹۹۶ از او خواست کشور را ترک کند. بن لادن در مه ۱۹۹۶ با خانواده و همراهانش به افغانستان بازگشت و ابتدا در جلال‌آباد مستقر شد.

در اوت همان سال «اعلام جهاد علیه آمریکایی‌های اشغال‌کننده سرزمین دو حرم» را منتشر کرد.

با تصرف جلال‌آباد توسط طالبان، این گروه به سعودی‌ها پیام داد که «بن لادن را به ارث برده‌ایم و به او پناه داده‌ایم». ریاض در ابتدا فقط خواست فعالیت سیاسی او محدود شود، اما بن لادن به انتشار بیانیه و مصاحبه ادامه داد.

جلوگیری از جنگ شهری نیروهایش را خارج کرد.

یکی از نخستین اقدامات طالبان پس از ورود به کابل، حمله به مقر سازمان ملل و کشتن نجیب‌الله و برادرش بود. اجساد آنان در شهر آویخته شد.

سپس محدودیت‌های گسترده اجتماعی اعمال شد: زنان از کار منع شدند، مدارس دخترانه بسته شد و موسیقی، تلویزیون، ویدئو و حتی بادبادک‌بازی ممنوع شد.

در ۱۹۹۷، با سقوط مزارشریف به نظر رسید طالبان تقریباً کل کشور را در اختیار گرفته‌اند و عربستان، پاکستان و امارات آنان را به رسمیت شناختند. ترکی الفیصل بعدها صریحاً می‌نویسد این شناسایی زودهنگام بود.

شورش مزارشریف تنها چند روز بعد صدها طالبان را کشت و هزاران نفر را اسیر کرد. در اوت ۱۹۹۸ طالبان دوباره شهر را گرفتند و این بار کشتار وسیعی، به‌ویژه علیه شیعیان، رخ داد. **کتاب سخنان منسوب به ملانیاژی را نقل می‌کند که شیعیان باید یا مذهب خود را تغییر دهند، یا به ایران بروند یا بمیرند.**

از این مرحله، رابطه ایران و طالبان به یکی از شدیدترین تقابل‌های منطقه تبدیل شد.





بن‌لادن را تحویل دهند. درخواست از طریق ISI نیز منتقل شد، اما ملاعمر نپذیرفت.

در اکتبر ۲۰۰۱ عملیات نظامی آغاز شد و با حمایت آمریکا و بریتانیا، ائتلاف شمال به سرعت پیشروی کرد ۱۳ نوامبر کابل سقوط کرد. بن‌لادن به جلال‌آباد و سپس تورا بورا عقب نشست و از دست نیروهای آمریکایی گریخت.

کتاب در این مرحله انتقاد خود را متوجه تغییر سریع تمرکز آمریکا از افغانستان به عراق می‌کند. از نگاه ترکی الفیصل، عربستان با حمله سال ۲۰۰۳ به عراق مخالف بود، زیرا سقوط صدام می‌توانست موازنه قومی و مذهبی عراق را تغییر دهد، نفوذ ایران را افزایش دهد و زمینه جنگ داخلی را فراهم سازد.

نویسنده ظهور داعش را نیز در زنجیره پیامدهای جنگ عراق و اسلام‌گرایی جهادی قرار می‌دهد.

در ژوئن ۱۹۹۸، ترکی الفیصل شخصاً همراه عبدالله ترکی و رئیس ISI به قندهار رفت و با ملاعمر ملاقات کرد. درخواست عربستان روشن بود: بن‌لادن باید تحویل داده شود.

به روایت ترکی، ملاعمر «در اصل» با تحویل موافقت کرد، اما خواستار پوشش شرعی شد. قرار شد کمیته‌ای مشترک از علمای سعودی و افغان تشکیل شود.

در ۱۳ ژوئیه، هیأت طالبان در ریاض ظاهراً همچنان بر اجرای این مسیر تأکید داشت.

اما در ۱۷ اوت ۱۹۹۸ انفجار سفارتخانه‌های آمریکا در نایروبی و دارالسلام ۲۲۴ کشته برجای گذاشت و پرونده وارد مرحله‌ای تازه شد.

ترکی الفیصل در سپتامبر دوباره به قندهار رفت. این بار ملاعمر تمام توافق پیشین را انکار کرد و گفت هرگز با تحویل بن‌لادن موافقت نکرده است. جلسه به برخوردی تند تبدیل شد؛ ملاعمر از بن‌لادن دفاع و عربستان را به وابستگی به آمریکا متهم کرد.

از آن پس پاسخ عربستان به هر تلاش طالبان برای احیای رابطه یک جمله بود:

اول بن‌لادن را تحویل دهید.

بن‌لادن اکنون دیگر فقط مهمان طالبان نبود؛ مسئله‌ای شده بود که ملاعمر حاضر بود به خاطر آن روابط خود با یکی از معدود دولت‌های به رسمیت شناخته حکومتش را قربانی کند.



فصل پانزدهم / پیامدها؛ جنگی که پایان نیافت

در ۹ سپتامبر ۲۰۰۱ احمدشاه مسعود به دست دو مهاجم که خود را خبرنگار معرفی کرده بودند ترور شد. دو روز بعد حملات یازده سپتامبر روی داد.

چهار هواپیما ربوده شدند و مجموعاً ۲۹۹۶ نفر کشته شدند. آمریکا از طالبان خواست اعضای القاعده و اسامه



جمع‌بندی کتاب

چگونه یک جنگ پیروز، منطقه‌ای شکست خورده بر جای گذاشت؟

«پرونده افغانستان» در ظاهر داستان پیروزی مجاهدین بر اتحاد شوروی است، اما در لایه‌ای عمیق‌تر، کتاب درباره پیامدهای پیش‌بینی نشده سیاست خارجی است. ائتلاف عربستان، پاکستان و آمریکا در هدف اولیه خود موفق بود. اتحاد شوروی نتوانست حکومت مورد حمایت خود را تثبیت کند، هزینه جنگ بالا رفت و در نهایت ارتش سرخ در فوریه ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد. اما ائتلافی که توانسته بود برای شکست یک دشمن خارجی میلیاردها دلار پول، صدها هزار قبضه سلاح، شبکه‌های اطلاعاتی و نیروی انسانی ایجاد کند، هیچ سازوکار مشابهی برای روز پس از پیروزی نداشت.

آمریکا، پس از خروج شوروی، به سرعت علاقه خود را از دست داد؛ پاکستان همچنان در پی حکومتی در کابل بود که با محاسبات امنیتی‌اش در برابر هند و نیاز به

اما یکی از مهم‌ترین بخش‌های فصل پایانی، اعتراف نویسنده به وجود ریشه‌های داخلی افراط‌گرایی در خود عربستان است. از نگاه او، ورود اعضای اخوان المسلمین به نظام آموزشی سعودی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، شکست اعراب در ۱۹۶۷، انقلاب ایران در ۱۹۷۹ و سپس اعتبار یافتن «جهاد افغانستان» همگی در تغییر فضای فکری منطقه نقش داشتند.

پس از حملات القاعده در داخل عربستان میان ۲۰۰۳ و ۲۰۰۶—که طبق آمار کتاب ۱۴۴ قربانی و ۱۲۰ کشته از میان تروریست‌ها برجای گذاشت—ریاض برنامه گسترده‌تری برای اصلاح آموزش، کنترل مساجد، نظارت بر خیریه‌ها و بازپروری نیروهای افراطی آغاز کرد.

تنها در فاصله ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ حدود هزار نفر از کارکنان مساجد برکنار و سه هزار نفر برای بازآموزی فرستاده شدند. انتقال آزاد کمک‌های خیریه به خارج نیز محدود شد؛ یعنی همان ساختاری که در دهه ۱۹۸۰ یکی از نقاط قوت جنگ افغانستان تلقی می‌شد، اکنون از دید حکومت سعودی به یک ریسک امنیتی تبدیل شده بود.



«عمق راهبردی» سازگار باشد؛ **عربستان می‌خواست نفوذی را که طی یک دهه به دست آورده بود حفظ کند و هم‌زمان نگران افزایش نفوذ ایران بود؛ ایران نیز بازیگران و منافع خاص خود را در افغانستان داشت. در چنین محیطی، رقابت خارجی با شکاف‌های داخلی افغانستان در آمیخت.**

شاید مهم‌ترین پیام کتاب همین باشد: تأمین مالی و تسلیح یک جنگ به مراتب آسان‌تر از ساختن نظم سیاسی پس از آن است.

پاکستان در روایت ترکی فیصل نقشی بسیار فراتر از یک کشور ترانزیتی دارد. ISI. عملاً مدیر میدان بود؛ تعیین می‌کرد چه کسی آموزش ببیند، کدام حزب چه مقدار سلاح بگیرد، چه فرمانده‌ای وارد شبکه رسمی شود و چه اهدافی در اولویت قرار گیرند. همین قدرت، نفوذ عظیمی برای اسلام‌آباد ایجاد کرد، اما در بلندمدت همچنین پاکستان را عمیقاً در ساختار سیاسی و امنیتی افغانستان گرفتار ساخت.

از سوی دیگر، شبکه‌های خیریه و داوطلبان عرب که برای حمایت از یک مقاومت ملی ایجاد شدند، به تدریج بستری برای شبکه‌سازی فراملی فراهم کردند. عبدالله عزام هنوز می‌خواست عرب‌ها در خدمت جهاد افغان‌ها باشند؛ بن‌لادن یک گام جلوتر رفت و خواست عرب‌ها **خود صاحب سازمان، پایگاه و مأموریت مستقل** شوند. همین تغییر کوچک در ظاهر، پیامدی تاریخی داشت: جنگ افغانستان می‌توانست تمام شود، اما شبکه جهاد فراملی دیگر مجبور نبود با آن پایان یابد.

طالبان نیز محصول مرحله دیگری از همین بحران بود. آنان ابتدا با وعده امنیت، پایان دادن به راهزنی و خلع سلاح جنگ‌سالاران مشروعیت پیدا کردند؛ اما با تسلط بر کشور، پروژه‌ای سیاسی و اجتماعی به مراتب سخت‌گیرانه‌تر ایجاد کردند. حمایت و شناسایی اولیه پاکستان و عربستان نیز نتوانست رفتار طالبان را کنترل کند. پرونده بن‌لادن نشان داد حتی ریاض، که یکی از سه کشور به رسمیت‌شناسنده طالبان بود، نتوانست ملاعمر را وادار به تحویل مهمانش کند.

در نهایت، افغانستانی که در دسامبر ۱۹۷۹ میزبان ارتش شوروی شده بود، بیست و دو سال بعد در پاییز ۲۰۰۱ بار دیگر شاهد ورود یک قدرت جهانی شد؛ این بار آمریکا. به این معنا، تاریخ روایت‌شده در «پرونده افغانستان» بیشتر شبیه یک دایره است تا یک خط: **مداخله خارجی، مقاومت، پیروزی، فروپاشی نظم، جنگ داخلی، افراط‌گرایی و مداخله خارجی دیگری که بار دیگر با وعده پایان دادن به بحران آغاز می‌شود.**

همین است که «پرونده افغانستان» را برای خواننده ایرانی و پاکستانی ارزشمند می‌کند. این کتاب فقط درباره گذشته افغانستان نیست؛ درباره منطق سیاست منطقه‌ای، جنگ‌های نیابتی و هزینه تصمیم‌هایی است که اثر واقعی‌شان گاه نه در سال اجرای سیاست، بلکه **یک یا دو دهه بعد آشکار می‌شود.**



اندیشکده اقبال خود را بی نیاز از نگاه نقادانه و اندیشه ورز مخاطبانش نمی داند. این ماهنامه زمانی زنده و پویاست که در گفت و گویی مستمر با خوانندگان آگاه، پژوهشگران، صاحب نظران و علاقه مندان روابط ایران و پاکستان شکل گیرد.

از این رو، از شما دعوت می کنیم اگر در خصوص مطالب منتشر شده، رویکرد تحلیلی، انتخاب موضوعات، یا مسیر آینده ماهنامه تخصصی اندیشکده اقبال نظر، پیشنهاد یا انتقادی دارید، آن را با ما در میان بگذارید. باور ما بر این است که نقد مسئولانه و پیشنهاد سازنده، نه نشانه فاصله، که نشانه همراهی است.

منتظر خواندن نظرات ارزشمند شما هستیم.

📞 021 26 800 199 🌐 www.iqbalforum.org ✉ info@iqbalforum.org 📱 @Andishkadehiqbal

IRAN

AFGHANISTAN

PAKISTAN

